اسلام و نابسامانی‌های روشنفکران

(جلد اول)

نویسنده:

محمد قطب

مترجم:

محمد علی عابدی

﴿ بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ ﴾

﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ
وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ﴾ [آل عمران: ٧].

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

مقدمهٔ مؤلف

پبسیاری از روشنفکران و فرهنگیان امروز در باره دین دچار مشکلات فراوان و افکـار پریشان شده‌اند؛ و در این فکراند که آیا دین یکی از حقایق حیات و ارکان زندگی است؟ و بفرض اینکه چنین بوده در آینده نیز چنان خواهد بود؟ در صـورتی کـه امـروز علـم و دانش مسیر زندگی را تغیر داده و در همه شئون اجتماعی وارد شده است. امـروز جهـان برای درک مطالب علمی آماده گشته و در روی زمـین جـز بـرای علـم و حقـایق علمـی پایگاهی نیست، آیا دین هم دوشادوش دانش پیش می‌رود؟ و یا اینکه با پیـدایش علـوم، خاصیت خود را از دست می‌دهـد و سـرانجام موضـوع آن خـود بخـود از میـان رفتـه و مقامش بعلم و دانش واگذار می‌گردد؟ و بعبارت دیگر، در جهـان امـروز پایگـاهی دیـن برچیده شده؟ و بجای آن حقایق علمی به رسمیت شناخته خواهد شد.

آیا دین مورد احتیاج جامعه بشریت است؟ و یـا اینکـه یـک سـلیقه شخصـی اسـت؟ هرکس بخواهد دیندار و هرکس بخواهد بی‌دین می‌شود، و هردو یکسانند!؟

سپس این قوم نسبت به دین اسلام نیز از دریچه همین افکار می‌نگرند، و با مشکل بزرگ‌تری روبرو می‌شوند؛ زیرا که رهبران اسلام به مردم می‌گویند کـه ایـن دیـن یـک قماش مخصوصی است، تنها عقیده نیست، تنهـا تهـذیب روح و تربیـت فضـائل اخـلاق نیست، بلکه با همهء این‌ها یک نظام عدالت اجتماعی و اقتصادی متوازن و قانون جزائـی و سیاسی و مدنی متناسب است، یک آئین روشنفکری و تربیت بدنی مترقـی اسـت، کـه یک رشته هم آهنگی‌های کامل جزئیات آن را با هم بافته و بر اساس عقیدهٔ فطری استوار ساخته، و با فضائل اخلاق و تهذیب روح آمیخته است، همینطور این گروه روشـنفکر در میان امواج این افکار پریشان سرگردانند، گاهی گمـان مـی‌کننـد کـه دَور اسـلام بـآخر و هدف‌های آن بپایان رسیده، سپس در سراشیب این افکار ناگهان با رهبران اسـلام روبـرو

می‌شوند!! آنان می‌گویند که این دین از آثار باستانی نیست، تا امروز آن را در موزه افکار و نمایشگاه عقاید به تماشا بگزاریم، بلکه یک موجود زنده ایست که هنوز هم با دقت کامل نظر به زندگی آینده بشریت دارد، و هم اکنون قادر است که ارکان زندگی آینده را از هر نظامی حتی نظام کمونستی بهتر و شایسته تر اداره نماید، آبرومندانه‌تر از هر نظامی است که تاکنون بشر بتجربه رسانده است، در این هنگام ناراحتی آنان شدیدتر شده، عنان گسیخته و بی‌تابانه نعره می‌زنند، آیا این همان دین است که آئین تیول و بردگی را مباح کرد و سیستم سرمایه داری را برسمیت شناخت؟ **آیا این همان آئین است که زن را نصف مرد قرار داد و او را در بیغوله خانه زندانی ساخت؟ و حال آنکه بشر، بشر است، چه مرد و چه زن!!**

آیا این همان نظام است که سنگسار کردن و تازیانه زدن و دست بریدن را جزو قوانین کیفری خود قرار داد؟ آیا این همان نظام است که پیروانش را بخوش گذرانی و تن پروری عادت داده و منتظر احسان دیگران گرداند، تا از اضافه در آمد آنان تحت عنوان زکات و تصدق چرخ زندگی را بگردانند؟

آیا این همان نظام است که اجتماع بشر را به طبقات مختلف و ممتاز تقسیم کرد که در اثر آن عده‌ای عده دیگر را اسیر نموده و گروهی گروه دیگر را به استعمار کشید، و طبقه‌ای طبقه دیگر را ببردگی انتخاب نمود، در سایه چنین نظام است که رنجبران تاکنون تأمین زندگی ندارند، و در برابر تجاوز ستمگران جز تسلیم چاره‌ای در اختیار شان نیست، آیا این همان نظام است که چنین کرد و چنان کرد....؟

آیا چنین نظامی ممکن است تا امروز زنده بماند تا چشم امید بآیندهٔ آن دوخته شود؟ آیا هنوز هم می‌تواند در دنیای کنونی که سراسرش را انقلاب علمی فرا گرفته و نظام اجتماعی و اقتصادی آن بر اساس علم و دانش پی ریزی شده روی پای خود بایستد؟ و در میدان مبارزه با علم شرکت کند؟ و در مقابل قوانین علمی پایدار بماند؟ **آیا امید هست که چنین دینی در این مبارزه پیروز شده و مقام خود را حفظ نماید؟**

قبل از بحث در اصل مطلب باید کیفیت اینطرز تفکر را بررسی کنیم و دربارۀ پیدایش اینگونه شبهه‌ها تحقیق لازم بعمل آوریم، تا به خوبی بدست آریم که آیا این قوم روشنفکر آن‌ها را در کارگاه فکر خود میبافند؟ و یا مقلدند و گفتار غرض آلود دیگران را بدون داشتن هیچگونه هدفی جز تقلید از بیگانه دست بدست می‌گردانند؟

آنچه معلوم است بطور یقین اینگونه نابسامانی‌ها مخصوص آنان نیست و بلکه فکر آنان از بافتن چنین قماشی ناتوانست، پس در اینصورت لازم است چند گامی در تاریخ بعقب برگردیم، و گوشه ای از آن را با دقت بررسی کنیم، تا به نتیجه برسیم ...! در قرون وسطی جنگ‌های صلیبی در میان اروپا و عالم اسلامی به اوج شدت رسید، سپس بعد از مدتی خاموش گردید، و لکن خطا است اگر کسی گمان کند که این جنگ‌ها در اینجا بپایان رسید، واقعاً خطای بزرگی است، اگر بگویند این آتش هستی سوز خاموش گشت و صلح و صفا در میان دو ملت برقرار شد.

زیرا اینک (لرد اللنبی) فرمانده نیروهای صلیبی در این جنگ هنگامیکه بر بیت المقدس غالب شد و پس از پیروزی نفس راحتی کشید با بیان روشن می‌گوید: «هان الآن جنگ‌های صلیبی بپایان رسید» از این بیان بخوبی پیداست که پیروزی نیروهای صلیبی و شکست مسلمانان در نظر این گوینده آخرین مرحله جنگ‌های صلیبی بوده است، **و در قرن‌های هجدهم و نوزدهم اروپای استعمارگر یورش خود را بر عالم اسلامی آغاز نمود و این محیط را به غارت گرفت،** و در سال ۱۸۸۲ پس از خیانت توفیق پاشا و همکاری وی با ارتش بیگانه بر علیه انقلاب ملی مصر که به رهبری عربی پاشا اداره میشد لشکر اشغالگر انگلیس وارد مصر شد، و این کشور را به تصرف خود درآورد، در اینجا انگلیس‌ها ناچار بودند سیاستی را پیش بگیرند که جای پای خود را در عالم اسلامی محکمتر کنند تا از اینراه بتوانند خود را با روح اسلامی همآهنگ بسازند، که مبادا روزی این روح طغیان کند و برنامه‌های آن‌ها را درهم بریزد. اینک برای روشن شدن مطلب سخنان مستر گلادستون نخست وزیر دولت بریتانیا در زمان ملکه ویکتوریا را در اینجا

نقل می‌کنیم: **گلادستون طی نطقی سیاست خودرا در پارلمان آن کشور چنین تشریح کرد؛ در یک دست قرآنکریم و با دست دیگر اشاره به نمایندگان گفت: تا این کتاب در میان مصری‌ها است (منظورش همه مسلمانان است) برای ما در این بلاد آرامش نیست**، پس از این سخن بخوبی پیدا است که هنوز آثار تعصب صلیبی از بین نرفته جنگ همان جنگ صلیبی است، فقط بمقتضای زمان تغییر قیافه یافته است، در نتیجه سیاست مطلوب انگلستان در این کشور از چند جهت آغاز فعالیت نمود...!

۱- در سست نمودار ساختن اصول دین در نظر مردم مسلمان کوشش بسزا نمود.

۲- در کشتن روح تقوی و پاک دامنی در نهاد مسلمان‌ها نقشه‌ها ریخته شد.

۳- صورت اسلام را در نظر پیروانش چنان زشت نمودار ساختند که خود بخود از آن بگریزند، و دل‌ها را بدین چنان بدبین نمودند که مسلمان‌ها بطور خودکار از قوانین آن سر پیچی نمایند، که سرانجام برای استعمار مداران فرصت مناسبی بدست آمد و آزادانه توانستند در این کشورها حکومت کنند؛ آری، دولت انگلیس در مصر این نقشه شوم را با مهارت کامل اجرا نمود، **زیرا که در فرهنگ این کشور سیاست آموزش و پرورش را طوری تنظیم کردند که در مدارس مسلمانان از حقایق اسلام چیزی تدریس نگردد.**

و برنامه‌ها طوری تصویب شد که اسلام را فقط یک رشته عبادت‌ها و نمازها و دعاهای مخصوص و تسبیح و سجاده و صوفی مآبی و قرائت قرآنکریم آن هم برای تبرک و اذکاریکه فقط ناظر بر مکارم اخلاق است نشان دادند.

اما از اسلامیکه دارای نظام اجتماعی و اقتصادی سالم است و دارای قوانین سیاسی داخلی و خارجی و حاوی برنامه‌های عالی فرهنگی است، از اسلامیکه بهترین راه زندگی و بارزترین راهنمای پیروزی و بهروزی است، چیزی به گوش دانشجویان اسلامی نرسید، بلکه بجای برنامه صحیح فرهنگ اسلام شبه‌ها و نابسامانی‌هائیکه اروپائیان صلیبی مذهب و مستشرقین پدید آورده بودند، بدانشجویان تدریس نمودند، تا از این راه بتوانند

مسلمان‌ها را از دین خود دور کنند و غرض‌های شوم استعماری خود را تحمیل و انجام نمایند.

آری، سرانجام بجای همه برنامه‌های درخشان اسلامی برنامه‌های نابسامان اروپائی برگزیده شد و مسلمان‌ها در شعاع این پرورش چنان گمان کردند که نظام اجتماعی حقیقی فقط در اروپاست، و تنظیم قانون صحیح اقتصادی را فکر اروپائی لازم است، آئین سیاست و حکومت سالم را از تجربه اروپائیان باید آموخت؛ حقوق ثابت انسانی را فقط انقلاب کبیر فرانسه پی ریزی کرده است، و دموکراسی واقعی را فقط احزاب بریتانیا می‌توانند تصویب کنند، کاخ تمدن حقیقی را امپراطوری روم بنا کرده، و خلاصه در نظر مردم مسلمان، اروپا به صورت یک قهرمان شکست ناپذیر جلوه گر شد، گمان کردند که استقامت و پایداری در برابرش تا ابد امکان پذیر نخواهد بود، و مشرق زمین را یک موجود پست و زبون پنداشتند که باید تا پایان عمر با اشارۀ اروپا راه برود، و بدون الهام اروپا هیچکاری از آن ساخته نبوده همه جا و همه وقت باید غلام جان نثار از آن باشد.

عاقبت این سیاست شوم کار خود را کرد و در مدت کوتاهی تأثیر خود را بخشید، کم کم گروهی از جوانان مصری با این روش ببار آمدند، که در نهاد شان فروغ هستی و عاطفه انسانیت خاموش شد، و شخصیت و اعتماد بنفس در افکار شان مفهومی بجا نگذاشت، مردمی بودند داوطلبان بردگی اروپا و در منجلاب بندگی تا سرحد امکان فرو رفته، گروهی بودند که در هیچ کاری با چشم بصیرت نگاه نکردند، و با نیروی عقل بکار نپرداختند، هر چه اروپائیان برای آن‌ها صلاح دیدند قبول کردند، و هرچه آنان خواستند اجرا نمودند، و هر فکری که از اروپا سر زد بدون دقت پذیرفتند.

در نتیجه روشنفکران امروز فارغ التحصیلان دانشگاه این سیاست شومند که برنامه آن را دست‌های استعمار تنظیم نموده، **از اینجاست که از اسلام بجز نابسامانی‌ها چیزی را نشناختند و از دین غیر از الهام‌های اروپائی چیزی فرا نگرفتند،** و روی همین اصل مانند اروپائیان علم را از دین و دین را از سیاست جدا می‌دانند.

بــرای اینکــه ببــار آورنــد بــذر نفــاق بچهر مذهب و دیـن از ازل نقـاب زدنـد
نشـان مهـر بقـانون ایـن تمـدن نیسـت بر این صحیفه با آب دهـن لعـاب زدنـد

در صورتی که آنان فراموش کرده‌اند و از این نکته غافلند که آن دینی که اروپا از زیـر بارش شانه خالی کرد، با دینی که رهبران اسلام بسویش میخوانند فرق دارد، **آن چیزی و این چیز دیگر است.**

نمی‌دانند آن علت‌ها و سبب‌ها که سراسر اروپا را فرا گرفته و اروپائیان را به عـداوت دین وادار ساخته مخصوص خود آن‌ها است، تاکنون نظیر آن‌ها در مشرق زمـین بوجـود نیامده و نخواهد آمد.

بنابراین، این گروه در دعوت بر علیه دین هنوز از تدبیر زندگی آبرومندانه بی‌خبر و از ادارهٔ شئون اجتماعی و سیاسی و اقتصادی عاجزاند، بلکه بوسیله این دعـوت یـک رشـته افکار کشنده را در میان مسلمانان رواج می‌دهند، همان افکاریکه اروپائیان در محیط خود بکار می‌بستند، بدون مناسبت اینان در این محیط اجرا می‌کنند، **در سرزمین اروپـا علـت پیدایش مبارزه در میان علم و دین این بود که کلیسا یک رشته افکار و نظریـات بـه اصطلاح علمی را در آنجا پرورش داده و بنام قوانین مقدسه آسمانی بر جامعه اروپـا تحمیل کرده بود** و هنگامیکه علم و دانش فساد افکار کلیسا را روشن نمود، و بنظریـات آن پیروز شد، چاره نماند جز اینکه مردم از کلیسا و دینش برگردند، و بـه علـم و دانـش ایمان بیاورند، و یگانه چیزیکه در این میان بیش از همه به آتش ایـن مبـارزه دامـن زد و باعث شد که مردم یکباره از دین برگردند، این بود که کلیسا در حفظ مقام و آبروی خود پافشاری نمود و آئین خودرا آئین خدائی نمودار ساخت، و در اجرای آن با کمال قـدرت و دیکتاتوری کوشید، مانند غول خون آشام به زندگی مردم سایه گسـترده و شـب و روز در خواب و بیداری، آرامش و آسایش آن‌ها را سلب کرد، مالیات‌هـای سـنگین تصـویب نمود، و در مقابل رجال دین همه را وادار بکرنش ساخت، چنانکه بنام قانون خداوند یک سلسله اوهام و خرافات را بر جامعه تحمیل می‌نمود، یکی از کارهای ناجوانمردانهٔ کلیسا

این بود که علما و دانشمندان را شکنجه داد، **و کسانی را بجرم اینکـه بکرویـت زمـین قائل شده و حقیقتی را از راز هستی کشف کردند در کوره‌های مخصوص آدم سوزی سوزاند،** این سخت گیری بحدی رسید که هر روشنفکری و صاحب هر ضـمیر روشـنی وظیفه خود دانست که در نابود ساختن این دیو ستمکار با یکدیگر همکاری کنند و برای سرکوبی آن نیروهای خود را بکار اندازند، بطوریکه دیگر نتواند بمردم تسلط پیدا کنـد، و سر انجام رسوا کردن دینی که از طرف کلیسا به رسمیت شناخته شـده بـود و مبـارزه بـا فسادش بر همه دانشمندان و شیفتگان آزادی وظیفهٔ لازم و آرمان مقدس شد.

اما ما مسلمانان در کشورهای اسلامی هنوز چنین حادثه غم انگیزی نداریم، پـس چرا باید علم را از دین جدا بدانیم؟ چرا در میان این دو موجود پاک فتنه و آشـوب بپـا کنیم؟ آخر کدام حقیقت علمی دور از غرض‌های شیطانی لطمه بر دین و عقیده زده؟ کی و کجا در سایه اسلام بر علما و دانشـمندان آزاری رسـیده؟، اینـک ایـن تـاریخ اسـت و بهترین گواه، که پزشکان مشهور و ستاره شناسان نامی و دانشمندان طبیعـی و ریاضـی و شیمیست‌های بزرگ در پرتو حمایت اسلام برخواستند، و وظایف خود را بنحـو شایسـته انجام دادند، و هرگز در افکارشـان سـتیزه و نزاعـی در میـان علـم و دیـن پیـدا نشـد، و همچنین در میان دانشمندان و حکومت‌های اسلامی چیـزی باعـث شـکنجه و آزار و یـا سوزاندن آنان نگردید، بلکه تا بودند همه غمخوار یکدیگر بودند و در حل مشـکلات بـا هم همکاری می‌کردند.

هان، اکنون چه شد که روشنفکران حرفه‌ای امروز بنام اصلاح جامعه تحریـک شـدند، که علم را از دین جدا کنند، و می‌کوشند از جهانی کـه دانـش در آن قـدم نهـاده دیـن را بیرون نمایند، کور کورانه و بدون اراده همه بدی‌ها را بآن منسـوب سـازند، ایـن موجـود پاک را در صف متهمین بنشانند، آری، ناله‌هائی است مانند ناله تب داران که از آن‌ها سـر میزند، زهر کشنده استعمار است، جرعه جرعه سر میکشند و از فرجامش بی‌خبرند.

اگرچه از اول این گروه روشنفکر از حساب من بیرون بود، اما به هرصورت این نامه را مینگارم و یقین دارم که آنان براه راست برنمی‌گردند، مگر آنکه رهبران غربی آن‌ها برگردند.

پس از آنکه از تمدن مادی خود مأیوس بگردند و در کوی ندامت به بن بست پشیمانی برسند، آنگاه تشخیص بدهند که راه چاره جز آنست که آنان برگزیده‌اند، برگردند بسوی نظامی که هم مادی و هم روحانی است، همان نظامیکه شامل عقیده و آئین و زندگی است، **بلکه روی سخنم با گروه دیگری از جوانان خوش باطن و نونهالان روشن ضمیر است، جوانانیکه همیشه با صداقت و درستی شیفتگان حقیقتند و در جستجویش قدم برمی‌دارند،** اما این شبهه‌های ناپاک راه را برآنان دشوار می‌سازد. و چاره دفاع از حریم هدف بر آن‌ها مجهول است!. زیرا که استعمار پرتزویر پیش چشمشان پرده کشیده و در تاریکی‌های غم انگیز حیران و سرگردان گذاشته است؟. و از طرف دیگر سر سپردگان استعمار و شیطان‌های کمونیست در گمراه ساختن آن‌ها کوشش‌های فراوان بکار می‌برند، و از آن می‌ترسند که این گروه تازه نفس براه زندگی هدایت شده و با حقیقت آن آشنا گردند، **راه آزادی پیش بگیرند، پیروزی و بهروزی بدست آورند و سعادتمندانه زندگی کنند:**

پس بر این جوانان پاک روان و بر این روشنفکران خوش نهاد این کتاب را تقدیم داشته **و چشم امید بسوی خدای بزرگ دارم که توفیقم بدهد تا بتوانم این خارهای مسموم را از سرراه آنان بردارم.**

محمد قطب

مقدمه مؤلف در چاپ چهارم

هنگامیکه این کتاب را بخوانندگان ارجمند تقدیم نمودم می‌دانستم مشکلاتی را که این کتاب از آن‌ها بحث می‌کند یک رشته مشکلات واقعی است که در افکار و وجدان هر جوان روشنفکر پرورش یافته و مقدار زیادی فکر او را بخود مشغول می‌سازد، اما واقعاً من نمی‌توانستم درک کنم که این جوان‌ها این اندازه از این کتاب استقبال خواهند کرد؛ **زیرا که درد چیزی و درمانش چیز دیگری است، ولکن آن اهتمام و استقبالی که از این نونهالان پاک روان مشاهده کردم باعث شد که بدانم این کتاب تا اندازه‌ای مأموریت خود را انجام داده است،** چنانکه یقین بیشتری حاصلم شد که آنان نیز بکار اسلام و نبسامانی‌هائیکه در این راه پیش می‌آید پیش از پیش بصیرت پیدا کرده‌اند، امروز که چاپ چهارم آن را بدوستانم تقدیم می‌دارم، خداوند ﷻ را در مقابل این نعمت بزرگ که نصیبم فرموده شکر می‌کنم و از او می‌خواهم تا همیشه توفیق خیر و سعادت نصیبم فرماید.

محمد قطب

آیا مقاصد دین بپایان رسیده؟

بسیاری از غربی‌ها در قرن هجده و نوزده همزمان بـا ترقـی و پیـروزی علـوم گمـان کردند که دین مقاصد خود را بپایان رسانید و مقام خود را بعلم و دانش واگـذار نمـود و معظم دانشمندان اجتماعی و روان شناسان نامی در اروپا با آنان هـم گمـان شـدند، مـثلاً فروید روان شناس معروف زندگی بشریت را سه مرحله تقسیم می‌کند.

۱- مرحلهٔ خرافات.

۲- مرحلهٔ تدین.

۳- مرحلهٔ علم و دانش.

ما در مقدمه کتاب موجباتی را که باعث پیدایش اینگونه شبهه‌ها گردیـد و دانشـمندان اروپا را واداشت که این نظریه را بپذیرند، همان نظریه‌ایکه با دین مخالف و از قـوانین آن بیزار است بیان کردیم و گفتیم که آن ستیزه و نزاعی که در میان کلیسا و دانشمندان پدید آمد، آنان را وادار نمود که حق را دریابند و بدانند آنچه را که کلیسا می‌گوید جز انحطاط و سیرمعکوس و خرافات نیست و لازم دانستند که این مولود کلیسائی پایگاه خود را بعلم و دانش بسپارد تا راه برای پیشرفت قافلهٔ بشریت آماده شده و آزادانه بسوی تمـدن روان گردد، سپس انگیزه تقلید شوم محکوم بفنا در سرزمین‌های مسلمان نشین شرق پدید آمد.

همان تقلیدیکه در نظر تهی دستان این محیط چنین وانمود ساخت که یگانه راه ترقی همان است که اروپای پیروز پیموده، زیرا اروپا از همین راه حریف خود را از پای درآورد، و خیال کردند که بر آنان نیز لازم است دین خودرا پشت سربگزارند چنانکه اروپا گذاشت، و در غیر این صورت تا ابد در حال انحطاط و سیرمعکوس بسر برده و در بی‌راههٔ خرافات و عقب ماندگی سرگردان خواهند ماند، اما با این حال همهٔ دانشمندان و نویسندگان اروپا دشمن دین نیستند زیرا از محفل آنان خردمندانی برخواستند که نهادشان

از مادیات اروپا آزاد است، و این حقیقت را درک نمودند که عقیده برای بشر یک امر ضروری و فطری و عقلی است و در هر زمانی بشر بآن نیازمند می‌باشد.

از مشهورترین دانشمندان اروپا، ستاره شناس نامی جیمس جنیز است که زندگی خود را با شک و تردید آغاز نمود و سپس از راه بحث و تحقیق باین نتیجه رسید که مشکلات بزرگ علم آسان نخواهد شد مگر با وجود خدای بزرگ. و همچنین از آن‌ها است (جنیز برگ) دانشمند شهیر اجتماعی که افکارش با دین اسلام تایید می‌شود، زیرا وی معتقد است که قوانین مادی و آئین روحی باید در یک فکر و یک نظام درآیند، و نظام مشترک تشکیل دهند. و اینک نویسنده مشهور (سامراست موام) در گفتار شیرین و صادقانه‌اش چنین می‌گوید: امروز اروپا خدای خود را بدور انداخت و از نو بخدای نوپدیدی ایمان آورد و آن معبود تازه کار علم است، اما متأسفانه علم یک موجود اضطراب آمیز است دائم دست خوش انقلاب بوده، آنچه را که دیروز نفی کرده امروز اثباتش می‌کند و آنچه را که امروز اثبات کند، فردا نفی خواهد کرد، و بهمین جهت بندگان و پرستندگانش را دائم در حال تشویش و اضطراب می‌بینی و هرگز آرامش ندارند.

و حقیقت این تشویش مزمن که زندگی غرب را فرا گرفته همان اضطرابیکه اعصاب مردم را در آنجا فاسد و فرسوده ساخته و به مرض‌های گوناگون جسمی و روحی مبتلا نموده نتیجه حتمی یک رشته ستیزه‌های هستی سوز است که نه در زمین بنیروی ثابت تکیه زده و نه در آسمان بقوهٔ ملکوتی پیوسته، و بهمین جهت همه چیز در اطراف این قوم متغیر است، حقایق هستی در کانون فهم آنان دستخوش طوفان انقلاب است، برنامه‌های سیاسی و اقتصادی روابط دولت‌ها و خلاصه حقایق علم و دانش دائم در حال تغیر است.

بنابراین، اگر در این میان یک نیروی ثابتی نباشد که مردم در اختلافات زندگی و در ستیزهٔ افکار بآن پناهنده شوند بطور یقین یک نتیجهٔ تلخ اجتناب ناپذیر در کمین آن‌ها است، و آن همان تشویش و اضطراب دائم است.

پس اگر ایمان بخدا و اعتقاد بمبدء را در زندگی بشر جز آرامش خاطر و احساس امنیت فائدۀ نباشد، همان آرامشی که انسان در سایۀ لطف پروردگار بدست می‌آورد، و در اعمالش بسوی او توجه می‌کند و برای رضای او نیروی شر و فساد می‌جنگد و در اجرای ارادۀ وی و انتظار پاداش نیک همت خود را در عمران و آبادی جهان بکار می‌بندد، همین اندازه بس که بشر دست بدامن عقیده بزند و آن را بهترین توشۀ خود قرار بدهد.

آیا انسان بی‌عقیده در جهان دارای ارزش هست؟

آیا بشر بی‌ایمان بعالم دیگر از فواید انسانیت نصیبی دارد؟

بدیهی است که انسان بخوبی میداند که نابودی و مرگ در کمین است، و بخوبی میداند که عمر کوتاهش در برابر آمال و آرزوی فرد ناچیزتر از هرچیز است. پس با این حال، اگر ایمان به مبدء نباشد همیشه بآسانی دنبال شهواتش می‌رود تا بلکه در زندگی کوتاهش بهترین لذتها را بدست آرد و با خوی درندگی و حرص حیوانی بر زمین و منافع آن رو می‌آورد تا از کمترین فرصت موجود بزرگ‌ترین استفاده را ببرد، **اینجاست که منافع شخصی و خصوصی پیش می‌آید** و قانون تنازع جلب سود و دفع زیان بکار میافتد، زور آزمائی شخصیت آغاز می‌گردد، مردم یکباره از اوج انسانیت سقوط می‌کنند. احساسات و افکار بشر خاصیت خود را از دست می‌دهد، هدف‌های زندگی بغلط هدف گیری شده و وسائل حیات پایمال می‌شود، کاروان بشریت دچار بحران ستیزه و آشوب هستی سوز می‌گردد، بطوریکه دیگر نبض عاطفۀ انسانیت از کار افتاده و مفهوم دوستی و مودت و قانون خودیاری و نوع پروری از لوح دل‌ها پاک می‌شود و سرانجام کاروان اشرف مخلوقات در منجلاب تن پروری و شهوت پرستی فرود می‌آید، بطوریکه تا ابد عاطفۀ نجابت و معنای انسانیت را فراموش نماید.

بدیهی است که مردم در این راه و در این ستیزه‌های هستی سوز اندکی از منافع و لذایذ دنیا را بدست می‌آورند، اما همه را با هجوم و ازدحام دسته جمعی فاسد و تباه

می‌سازند، گرسنه وار در بدست آوردن آن از یکدیگر سبقت جسته پایمالش مـی‌کننـد در این راه هم افراد و هم ملت‌ها نابود می‌شوند. اما افراد طوری شهوات بر آن‌ها تسلط پیـدا می‌کند که خود بخود در صف بندگان شهوت قرار می‌گیرند، اسـیر انگیـزه‌هـا و محکـوم بفرمان غریزهٔ حیوانی می‌گردند و اما ملت‌ها دائم بسوی جنگ‌های جهان سوز مـی‌رونـد، همان جنگ‌هائیکه نه لذت می‌شناسد و نه زندگی، پس علم بدون ایمان همان ابزار هستی سوز است که انسانیت را رو بنابودی و جهان را بسوی ویرانی خطرناک رهبری می‌نماید.

بنابراین، اگر اعتقاد بمبدء را در زندگی بشر فایدهٔ جز این نباشـد کـه میـدان را بـرای زندگانی آماده ساخته و آرزوی زندگی جاوید را سرمشق برنامهٔ بشـریت قـرار مـی‌دهـد همان زندگی که همهٔ آرزوها در آن بر آورده شده و از تمامی نعمت‌های جاویـد دلخـواه آن بهره برداری می‌شود، خلاصه اگر عقیده را جز تخفیف بحرانهای روی زمـین و آمـاده کردن فرصت‌های مناسب برای پرورش افکار دوستی و بـرادری و بشـرنوازی مـأموریتی نباشد همین اندازه بس که انسان عقیده را محترم بشمارد و آن را بهتـرین توشـهٔ زنـدگی قرار دهد.

باید توجه داشت که بالاخره صاحبان مقاصد عالی و افکار و عقاید با ارزش انسـانیت را کی مأمور کرده که در مبارزه این اندازه سرسخت و صبور باشند؟ که بآنان دسـتور داده که در راه رسیدن بافکار و هدف‌های انسانیت تا این حد با قوای شر و فساد بجنگند؟ آیا سود شخصی که انتظارش را داشتند وادارشان میساخت؟ نفع شخصی که ارزشـی نـدارد تا در راهش خون‌ها ریخته شود، زیرا بعضی و بلکه اکثر شان قبل از رسیدن بنفع منظـور، از جان شیرین میگذرند بلکه هدف این گروه هدایت کاروان بشریت بوده و بس.

واضح است آن عقیده‌ایکه تکیه بر نفع شخصی زند، هرگز رستگار نخواهد شد؛ مگـر آنگاه که هدف ناچیزش بدست آید و متأسفانه تا بدست آید تندبادها ویـرانش مـی‌کنـد، آری، تندبادهای شهوات و منافع خصوصی زیرا که این گونه هدف‌ها مانند خار بن ریشه

ثابت ندارد، بنابراین سود شخصی زودگـذر علـت صـبر بـر شـدائد و باعـث ایـن همـه فداکاری‌ها نبوده و نه خواهد بود.

در مقابل این طایفه بعضی مصلحین حرفه‌ای هستند که نیروی صبر مبارزۀ خـود را از کینه‌های درونی می‌گیرند، از کینه‌های شخصی خود و یا از کینه‌های گروهی امتیاز خواه و یا از کینه‌های ملتی که در میان آن بزرگ شده‌اند الهام می‌گیرند، و این مصـلحین دروغـی گاهی هم ببعضی هدف‌های خود نائل می‌شوند.

گاهی شدت کینه و بغض آنان بحدی می‌رسد که به همۀ رنج‌ها و گرفتاری‌هـا تـن در داده و در راه هدف خود را برای هرنوع فداکاری آماده می‌سازند، اما متأسـفانه عقائدیکـه تکیه بر بغض و کینه و پشت پا برآئین دوستی بزند هرگز ممکن نیست کاروان بشریت را بسر منزل بهروزی و آسایشگاه سعادت برساند، بلی گاهی مشکل موقتی را آسان و گاهی ستمی را بر طرف می‌سازد و لکن هیچگاه درمان قطعی آلام بشر دردمند نخواهد بود، زود است که منحرف شود، آری بناچار هم منحرف خواهد شـد زیـرا کـه همیشـه از پسـتان کینه‌ها و عداوت‌ها شیر خورده است، در نتیجه شری را بـه شـر بـدتر و ظلمـی را بظلـم شدیدتری تبدیل و سقوطی را بسقوط عمیق‌تری تحویل خواهد داد، **بر همگـان روشـن است عقیده‌ایکه برنفع آنی و زودگذر استوار نباشد.**

عقیده‌ایکه از سرچشمۀ کینه‌ها و عداوت‌ها سیراب نشـود عقیـده‌ایکـه هـدفش ایجـاد دوستی و نجابت و حق یاری و برادری باشد، عقیده‌ایکه با شر بخـاطر اینکـه شـر اسـت می‌جنگد و از حریم خیر به پاس اینکه خیر است دفاع می‌کند، این همان عقیده است کـه فقط بنفع بشریت می‌کوشد، این همان ایمان کامل است که جهان را بسوی خیر کشیده و انسان را بقافله سعادت نزدیک می‌سازد، بنابراین، هدف عالی کی توان رسید مگر راهـش بجز ایمان بنوع یاری و برادر دوستی است؟ مگر راه این هدف غیر از ایمان بخیر اسـت؟ همان خیریکه بوجود بی‌پایان خدا پیوسته است، مگر راه این مقصود با عظمت جز ایمـان بحق است، همان حقیکه زندگی بشر با آن اندازه گیری می‌شود، پس بدون ایمان بخداوند

ﷻ و اعتقاد بعالم دیگر چگونه باین هدف عالی می‌توان رسید. همان ایمانیکه حس فنا و نابودی را از روح زائل ساخته و بجای آن احساس دوام و بقا و زندگی جاوید می‌بخشد، همین جا است که دیگر این روح کوشش و کردارش را بی‌فائده و افکار پر ارزش خود را عاطل و باطل نخواهد یافت، تا اینجا بحث ما در عقیده بود، عقیده بخداوندﷻ و ایمان بعالم دیگر و حیات جاویدان.

***

اما اسلام را حساب دیگر است، آنانیکه در خاطرشان نقش بسته که اسلام وظیفه خود را ایفا کرده و هدف‌های خود را بپایان رسانده است هنوز نمی‌دانند که اسلام برای چه آمده؟ همان طورکه آن‌ها در درس‌های تاریخ فراگرفته‌اند همان درس‌هائیکه برنامه آن را استعمارچیان دلسوز تدوین نمودند خیال می‌کنند که اسلام فقط برای بر انداختن بت پرستی نازل شد، آمد که بشر بت پرست را بپرستش خدای یکتا بخواند، روزیکه اعراب در حال توحش می‌زیستند و قبایل متفرقه بودند دشمنی و ستیزه جوئی در میان آن‌ها حکم فرما بود و غارت و خون ریزی شعار مقدس بشمار می‌آمد، اسلام آمد آن تفرقه‌ها را کنار گذاشت و آن قانون را درهم ریخت، در میان آنان هم آهنگی ایجاد نمود و همه را در یک اجتماع منظم قرار داد، اعراب پیش از اسلام شراب خوار و قمارباز بودند و مفاسد اخلاقی را نیکوکاری می‌دانستند، اسلام آمد آن‌ها را از باده گساری و قماربازی وسایر کارهای زشت بازداشت، چنانکه از گروگان گرفتن انسان‌ها و زنده بگور کردن دختران بازداشت، و باین موجودات خارج از صف بشریت حق اجتماع داده و جزء خانواده بشریت بشمار آورد.

اسلام آمد پیروانش را به نشر دعوت خود خواند و آن‌ها نیز بندایش جواب مثبت دادند و بتبلیغ اسلام قیام کردند، تا جنگ‌ها و لشکرکشی‌هائیکه بتوسعه اسلام منتهی شد برپا گردید و خون‌های فراوان ریخته شد تا اسلام بحدود جغرافیائی معروفش رسید، و

منظور از این دعوت غیر از این نبود و آن هم که حاصل شد در نتیجه هدف‌های اسلام در اینجا بپایان رسید.

و اسلام وظیفه خودرا بنحو شایسته انجام داد و خود جزو سطور تاریخ درآمد و در ردیف آثار باستانی قرار گرفت، و اکنون که در عالم اسلامی بت پرستی وجود ندارد و قبائل وحشی نیز بتدریج و کم کم بملت‌های بزرگ و متمدن تبدیل گردید موضوع باده پیمائی و قماربازی و مسائل اخلاقی بحال خود واگذار شده و بر خلاف همه ادیان در اجتماع مترقی امروز محترم و اجتماع پسند شد و گفتگو در اطراف اینگونه کارها دیگر بی‌فائده است، زیرا که امروز هیچ محفلی بدون باده و قمار فروغ ندارد. و بعبارت دیگر، اجتماع روز آن‌ها را برسمیت می‌شناسد، پس روی این حساب هنگام انتشار دعوت اسلام بسر آمده و در تاریخ نوبنیان امروز پست جدیدی برای آن در نظر گرفته نشده است. بنابراین، اسلام مأموریت خودرا انجام داده و مقاصدش را بپایان رسانده است.

هم اکنون وظیفهٔ ما این است که بسوی تمدن جدید روی بیاوریم و آن ما را از هر جهت بی‌نیاز خواهد ساخت.

آری، این همان الهام برنامه‌های تعلیم و تربیت استعمار است که امروز بر فرزندان و جگرگوشگان خود یاد میدهیم و همین برنامه‌های شرآمیز در جامعهٔ ما بنام تمدن صحیح شناخته شده چنانکه از روزنهٔ بی‌فروغ افکار سرسپردگان استعمارگران غربی سر درآورده و در میان غرب پرستان معروف است، ولکن اینان و آنان هیچ یک تاکنون درک نکرده‌اند که اسلام برای چه نازل شد، جان سخن این است که حقیقت بی‌پایان این نظام بی‌مانند در کلمهٔ با ارزش آزادی گنجیده است، و بعبارت دیگر اسلام حقیقت آزادی و آزادی حقیقت اسلام است، اسلام و آزادی دو حقیقت پاک و تفکیک ناپذیرند، اسلام مساویست با آزادی از هر قدرتیکه در کرهٔ زمین قافله بشریت را مقید می‌سازد و یا از پیشرفت آن بسوی آسایشگاه بهروزی و سعادت و از رسیدن باردوگاه انسانیت باز میدارد، اسلام مساویست با آزادی از چنگال حکومت‌های زور و فرمان روائی ستمکاران، همان

ستمکارانیکه همیشه بشر را از برای بهره برداری خود میخواهند و همه جا با قهر و غلبه و ایجاد خفقان مردم را اسیرخود می‌سازند.

و بر علیه انسانیت قوانین ضد انسانی و خلاف حقیقت تصویب مینمایند، و سعادت و خوشبختی افراد را تیره و ناموس آن‌ها را بی‌احترام و دارائی جامعه را بغارت می‌برند.

اسلام با برگرداندن همهٔ قدرتها بسوی خدای یگانه و منحصر دانستن همهٔ نیروها در اختیار پروردگار و با بیان کردن این حقیقت بزرگ که باید در افکار و قلوب مردم از هر بدیهی بدیهی تر گردد و آن عبارت از این است که همه بدانند **مالک الملوک** خداوند ﷻ است، و او است که بر همهٔ بندگانش غالب است، حکومت و فرمان روائی واقعی سزاوار او است، همه بندگان وی‌اند، و در مقابل او هیچ بشری بر سود و زیان خویش مالک نیست، اینجا است که پس از روشن شدن این حقیقت دیگر هر بشری از آزار بشری مانند خود آزاد است، زیرا بخوبی میداند که از بشر ناتوان کاری ساخته نیست، و میداند که خودش و دیگران در مقابل ارادهٔ پروردگار قهار مغلوبند.

اسلام مساویست با آزادی از همهٔ شهوات؛ حتی شهوت حیات، در صورتی که حیات برنده‌ترین اسلحهٔ ستمکاران است، بی‌اراده و یا با اراده آن را برای سرکوبی بشر بکار می‌برند، زیرا اگر مردم اسیر شهوات نباشند هرگز تن بذلت نمیدهند و هیچگاه از میدان مبارزه با ظلم و ستم عقب نشینی را جایز نمی‌دانند و بهمین جهت اسلام عنایت و پافشاری مخصوصی با آزادی مردم دارد تا در مقابل شر و فساد در صف مجاهدان جان باز قرار بگیرند نه در مقام ریاکاران سست و زبون.

اینک فرمان بسیج آزادی را از زبان سخن گوی اسلام بشنوید. این قرآنکریم است که این فرمان را از طرف خدای بزرگ خطاب به پیغمبرش بگوش جهانیان میرساند.

﴿قُلۡ إِن كَانَ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ وَإِخۡوَٰنُكُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ وَعَشِيرَتُكُمۡ وَأَمۡوَٰلٌ ٱقۡتَرَفۡتُمُوهَا وَتِجَٰرَةٞ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ أَحَبَّ إِلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ

وَجِهَادٖ فِي سَبِيلِهِۦ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ﴿٢٤﴾ [التوبة: ٢٤].

«هان، بگو (بمردم): اگر پدران شما، فرزندان و همسران شما، برادران و خواهران شما، و فامیل و خویشان شما، اموال و ثروتیکه اندوخته اید، و تجارتیکه از کسادی بازارش می‌ترسید، خانه‌ها و کاخ هائیکه دلبستگی کامل بآنها دارید نزد شما از خداوند و پیامبر و از جهاد در راه خداوند عزیزتر و محبوب تر است؟ منتظر باشید، و خویشتن داری کنید تا خداوند امرش را روشن سازد و یقین بدانید که او گروه فاسق را هدایت نمی‌کند».

شگفتا چه اعلان با ارزش و چه فرمان با عظمت است که همهٔ شهوات جهان را در یک کفهٔ میزان حقیقت نهاده و در کفهٔ دیگر دوستی خداوند ﷻ و پیامبر ﷺ و جهاد در راه خداوند را قرار داده، عجب میزان عدالت و سنجشگاه حق و حقیقت است.

سپس در هنگام سنجش کفه خدا دوستی سنگین تر از کفه شهوات است، آری، سنگین تر باید تا شرط کمال ایمان و زینت بخش محفل معرفت گردد.

نا گفته نماند که منظور از آزادی از شهوات تنها مقاومت و پایداری در برابر ستمکاران و زورگویان نیست بلکه با حفظ سمت برای هدف‌های شخصی نیز بکار برده می‌شود، تا بشر بآسانی بتواند خود را از قید بندگی غریزه‌های طبیعت آزاد بسازد و زیربار سلطان دیواندرون خود نرود.

واضح است کسیکه غرق در شهوات است در اول کار گمان می‌کند که پیش از دیگران از لذائذ حیات و مزایای زندگی بهره مند است و لیکن این خیال خام و این پندار خطا پیشه در اندک زمانی او را بدست عبودیت و بذلت بندگی مزمن میسپارد، بطوریکه راه نجات برویش بسته و به شقاوت و تیره روزی خانمان بر انداز گرفتار گردد، و تا ابد آسایش و آرامش از وی سلب شود، زیرا هیچگاه کیسه طمع و شهوات با افراط و زیاده روی و با فشار ستیزه پر نمی‌شود و بلکه هر اندازه که افراط و فشار بیش تر وانگیزه ستیزه شدیدتر شود این دیو گرسنه دهان بازتر و گرسنه تر می‌گردد و سر انجام پیروانش

را چنان بخود سرگرم می‌سازد که نتوانند از چنگالش بیـرون آینـد و بعـلاوه دام خـود را چنان استادانه می‌گسترد که خود بخود هر شهوترانی بی‌اختیار بسـویش مـی‌رود، بـدیهی است که در این محیط، زندگی دیگر امکان پیشرفت نخواهد داشت و همـای دور پـرواز بشریت دیگر نمی‌تواند بپرواز درآید، مگر آنگاه که از فشار مرگبار شهوات آزاد شده و از قید بندگیش نجات بیابد، تا در میدان آزادگان عمـل کنـد و در صـف بـا عظمـت احـرار استخدام شود، خواه این عمل بصورت علمی درآید که زندگی را برای بشر هموار بسـازد و یا بفداکاری و جان بازی انجامد تا جان داده و سرمایه زندگی جاوید بدست آورد، و یا عقیده و ایمانی باشد که بوسیلهٔ آن در افق افکار روشن بپرواز درآید، و جهـان بـی‌پایـان بشریت را زیر بالش بگیرد و از اینجا اسـت کـه اسـلام عنایـت خاصـی بـآزادی بشـر از شهوات خود دارد، اما نه بتصویب نمودن رهبانیت خشک کلیسائی، که تمام شیرینی‌هـای زندگی بکامش تلخ است، و نه با جلوگیری از لذتهای گوارا که انسـان را بقـانون شـکنی وادارد، بلکه با تهذیب کام خواهی افراد و مباح ساختن مقـداری از لذائـد بقدریکـه رفـع احتیاج کند و نیروی آدمی را آزاد بگذارد تا بتواند در پیش برد و بزرگداشت کلمـهٔ حـق مردانه بکوشد.

اسلام با این اقدام دو سود بزرگ را در نظر گرفته

یک سود برای خود فرد که با بدست آوردن مقداری از لذت و آرامش خـاطر بآسـانی بتواند از مزایای زندگی استفاده نماید.

و سود دوم برای اجتماع که با بکار انداختن نیروی آن در راه خیر و سعادت بمقتضای نظریهٔ وسیع خود که همیشه در هم آهنگ ساختن فرد و اجتماع مـی‌کوشـد و اجتمـاع را بسوی ترقی و کمال رهنمائی می‌کند و همچنین اسلام بآزادی عقـل از خرافـات و اوهـام پرستی نظر دارد. زیرا که پیش از اسلام بشریت در خرافات و اوهام غرق بود، قسـمتی از آن خرافات را خود بشر ساخته بخود و بخدایان مصنوعی نسبت میداد، و قسمت دیگر را رجال دین بافته و بخدای زمین و آسمان منسوب میساختند.

و همه این کارها ناشی از یک رشته جهالت بود که عقل بشر در کودکی از پستان آن شیر میخورد.

بنابراین، اسلام آمد که بشریت را از چنگال خرافات نجات بدهد، همان خرافاتیکه در پیکر بتها و در داستان یهود، و اوهام کلیسا، نمایان می‌گردید، اسلام آمد که کاروان بشر را از خرافه پرستی بسوی حق برگرداند، بطوریکه عقل بپذیرد و حواس بشناسد، و ضمیر ایمان بیاورد، اسلام افراد بشر را برای بکار انداختن نیروی خود می‌خواند تا با رهنمائی آن پی بحقایق زندگانی ببرد، بشرط اینکه در میان عقل و دین عداوت و در میان علم و دین دشمنی پدید نیاید، و انسان در خدا شناسی بخرافه پرستی مجبور و در گرویدن بعلم و دانش بانکار کردن خداوند ﷻ ناچار نگردد، بلکه با اطمینان دل و استقامت ضمیر اقرار نماید که خدای بزرگ هرچه در زمین است تحت فرمان وی قرار داده است، و بخوبی بداند هر راز علمی و هر سود مادی که تاکنون بشر بآن رسیده توفیق و فضل بی‌پایان خدای بزرگ است، و بخاطر همین نعمت‌ها سزاوار شکر و مستحق پرستش است، با بهترین و شایسته‌ترین وجهی باید در ستایش او بکوشد و بهمین جهت است که خداوند حکیم معرفت را جزو ایمان قرار داده نه مخالف آن و همهٔ این‌ها یک رشته هدف‌های است که بپایان نرسیده و تا بشر بشر است ممکن نیست بپایان برسد.

بنابراین، آیا می‌توان گفت: اکنون بشریت از چنگال خرافات نجات یافته؟ آیا می‌توان گفت: از قید تسلط ستمکاران و زورگویان رها شده؟ آیا می‌توان گفت: از فشار عزائز و از صیحهٔ مرگبار شهوات آزاد گشته؟ نصف سکنه جهان هنوز هم در بت پرستی بسر می‌برند. در هند و در چین و در اکثر نقاط عالم هنوز هم بت پرستی شیوهٔ ستوده و آرمان مقدس است، و نزدیک بنصف دیگر نیز امروز بخرافات نوپدیدی گرویده‌اند که در گمراه ساختن بشریت و فاسد نمودن افکار و پندار مردم و قطع کردن علاقه و ارتباط انسان‌ها کمتر از بت پرستی نیست، و بلکه خطرناکتر است و این خرافات جدید همان علم بدون

ایمان است. جای انکار نیست که علم در کشف حقایق از مهمترین ابزار معرفت است و در راه ترقی و پیشرفت، بشریت را مسافت‌های زیادی پیش برده است.

اما ایمان غربی‌ها بر اینکه او خدای یکتا است و مسدود ساختن راه‌های معرفت بجز علم تجربی انسانیت را از مقصد خود دور و افکارش را در میدان تاریکی محصور ساخته، همان می‌دانی که فقط علوم تجربی می‌تواند عمل کند و آن عبارت از میدان حواس است. بدون شک هر اندازه هم که وسعت این میدان بیشتر باشد بازهم نسبت بنیروی خدا دادۀ انسان تنگ است و هر قدر ارتفاع فضایش بالاتر باشد بازهم در برابر قدرت پرواز فکر و روح بشر ناچیز است. زیرا هر وقت که انسان با فکر و روح خود بپرواز درآید به روح بی‌پایان حق متصل می‌گردد و با دیدۀ ظاهر و باطن در آن حال از نور معرفت اقتباس می‌نماید، و البته این معنی بالاتر از آن خرافات است که پیروانش خیال کرده‌اند و ایمان دارند که فقط علم تجربی می‌تواند آن‌ها را بهمه اسرار هستی آشنا سازد و چنین می‌پندارند که هر آنچه این علم اثباتش کرد حق، و هر چه را از اثباتش ناتوان شد خرافات است، و حال آنکه علم تجربی هنوز طفل است. هنوز هم دربارۀ بسیاری از حقایق جهان هستی در میان نفی و اثبات سرگردان و از شکافتن هستۀ حقیقت موجودات عاجز است و بلکه هنوز نتواسته از اوصاف و ظواهر تجاویز نماید.

اما پرستشگران علم در داوری کار معبود خود بشتاب می‌روند و چون آن را از درک غیرمحسوسات ناتوان یافته‌اند وجود روح را منکرند و بجرم اینکه علم تجربی در میدان تاریک حواس بشر محدود است نیروی برق آسای انسان و ارتباط معنوی او را با عالم خارج از حواس که هنوز هم برای علوم طبیعی مجهول است انکار می‌کنند و انکار آنان نه برای این است که در پشت پرده حقیقتی نیست بلکه برای این است که ابزارشان از اثباتش عاجز است، و چون حقیقت ذات خداوند ﷻ ممکن نیست در برابر علم تجربی سر فرود آورد پرستشگران علم خود را از او بی‌نیاز می‌دانند و بلکه گروهی قدم بالاتر نهاده وجودش را منکرند.

بنابراین، اکنون بخوبی روشن شد که دنیای امروز باسلام محتاج تر است چنانکه سیزده قرن پیش محتاج بود. بلی، دنیا امروز باسلام محتاج تر است که از چنگال خرافاتش برهاند و عقل و روحش را از اوهام پرستی نجات داده باوج عظمت خدا شناسی برساند، خواه آن خرافات، بت پرستی باشد و یا دانش پرستی، بآن معنی که غربیون پیشرو امروز می‌گویند: بلکه امروز عالم بوجود اسلام بیش ازاین محتاج است تا در میان علم و دین از نو صلح و صفا برقرار ساخته و آرامش از دست رفته را بجامعهٔ بشریت دوباره باز گرداند، همان جامعه‌ایکه عقاید فاسد دنیای غرب ویرانش کرده، عقل و وجدانش را با هم آشتی بدهد تا بداند که احتیاج بعلم و احتیاج بخداوندﷻ با یکدیگر ناسازگار نیست. دیدی هرلحظه‌ایکه میگذرد دنیای متمدن امروز بوجود اسلام نیازمندتر می‌گردد تا مگر بقیهٔ این روح ناستودهٔ یونانی را از نهادش بیرون براند.

همان روحیکه اروپای متمدن امروز آن را از امپراطوری روم ارث برده است، همان روح پلیدی که ارتباط بشر و خدایان را ارتباط عداوت و دشمنی میپنداشت، همان روح ناپاکی که معتقد است همهٔ اسرار معرفت و هر خیریکه بشر بآن می‌رسد با زور از دست خدایان گرفته می‌شود بطوریکه اگر این خدایان قدرت داشتند همه را از بشر مضایقه می‌کردند و از اینجا است که هر کشف علمی در این قاموس، پیروزی بر خدایان و شفابخش آلام بشریت محسوب است؛ و این روح پلید هنوزهم در باطن عقل اروپائیان و در نهاد عموم غربیون کمین کرده و گاه گاهی از دریچهٔ گفتار آن‌ها آشکار می‌گردد؛ از قبیل اصل پیروزی انسان بر طبیعت و رسیدن علم تجربی باسرار هستی و مانند این‌ها. و همچنین در راه خداپنداری و خداشناسی از آنان سرمیزند و خیال می‌کنند که فقط ناتوانی انسان او را وادار بخداشناسی می‌سازد، زیرا به عقیدهٔ آنان هرکشف علمی را که انسان بدست میآورد بهمان نسبت یک درجه او را بالا برده و در مقابل یک درجه خدا را تنزیل می‌دهد. و این ترفیع و تنزیل همینطور ادامه دارد تا انسان بهمهٔ اسرار علم آشنا شده و برموز آفریدگاری قدرت پیدا کند، و بدمیدن حیات بپردازد، و این همان خواب تعبیر

ناپذیر است که در مخیلهٔ دانشمندان امروز کمین کرده است و معتقدند که: اگر بشر در این کار پیروز گردد برای آخرین بار از ستایش و خضوع در برابر خدا رها شده و خود آفریدگار خواهد بود. **پس دیدی که عالم امروز چه نیاز بزرگی باسلام دارد تا از این گمراهی نجاتش بدهد** و بروح و روانش آرامش و امنیت غارت شده را باز گرداند، از لذت رحمت و حلاوت لطف خداوندﷻ با خبرش بسازد و آگاهش نماید که هر معرفتیکه بشر بآن برسد و هر سودیکه نصیبش گردد بزرگ‌ترین سعادت است که از پیشگاه خدای توانا در اختیارش قرار میگیرد، آگاهش بسازد که در صورتی خداوندﷻ از بشر راضی است که این اندوخته‌های گرانبها را در بهروزی اجتماع بکار ببندد، و نیز آگاهش بسازد که هرگز بجرم شناختن حقیقت و پی بردن برموز هستی، خدای بزرگ انسان را مورد خشم خود قرار نمی‌دهد و همچنین هنگام کشف و آشنا شدن به یک حقیقت علمی، پروردگار دانا از خودستائی بشر نمی‌ترسد؛ بلکه وقتی انسان را مورد عتاب و غضب قرار می‌دهد، که اندوخته‌های معرفتش را در راه اذیت و آزار مردم بکار اندازد، **واقعاً که مردم امروز باسلام محتاج ترند**؛ تا گریبان آن‌ها را از چنگال ستمکاران و زورگویان نجات بدهد، همانطوریکه سیزده قرن پیش نجات داد. واضح است که امروز ستمکاران فراوانند بعضی از آنان پادشاهان و برخی گردن کشان و گروهی سرمایه دارانند که دائم با وسائل گوناگون خون زحمت کشان را میمکند، و با اسلحهٔ برنده فقر و احتیاج آنان را سرکوب می‌سازند، و گروهی دیکتاتورها و خودسرانی هستند که با توسل بزور سرنیزه و بکار بردن سلاح‌های آتشین و تشکیل دادن شبکه‌های جاسوسی و محکمه‌های تفتیش عقائد حکمرانی کرده و بر گرده ملت‌ها سوارند و با کمال پرروئی خود را مجری ارادهٔ ملت‌ها و خادم طبقه رنجبر میخوانند. اسلام امروز مردم را واقعاً و بدون ریا از چنگال این گروه ستمکار نجات می‌دهد. بلی، اینجا بعضی‌ها می‌توانند بپرسند: اگر اسلام اینطور نجات بخش است پس چرا ملت مظلوم خود را از چنگال ملوک ستمکارش نجات نمی‌دهد؛ همان ستمگرانیکه هنوز هم بنام اسلام نفس‌ها را در سینه‌ها حبس کرده و

زالوصفت دائم بمکیدن خون بیگناهان مشغول و در هتک احترام دیگران لحظه ای غفلت ندارند، پاسخش این است که اشتباه نشود هنوز اسلام در این بلاد حکومت ندارد وحتی اهل این محیط مسلمانان واقعی نیستند، از اسلام فقط نام مسلمانی را دارند، این حکم قرآنکریم دربارۀ این گروه کاملاً صادق است، آشکار می‌فرماید: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٤٤﴾ [المائدة: ٤٤] «آنانیکه بر خلاف حکم خداوند حکم برانند کافرند». وهمچنین طی فرمان دیگری خطاب به پیامبر مبارز اسلام می‌فرماید: ﴿قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾ [الحجرات: 14] «بآنان بگو: هرگز نگوئید: ما مؤمنیم، بلکه بگوئید که بناچار اسلام را پذیرفتیم زیرا که هنوز ایمان بقلب‌های شما راه نیافته است». البته آن اسلامیکه امروز ما بسویش میخوانیم طبعاً آن نیست که این گروه مسلمان نما در مشرق زمین دست آویز کرده و بنام آن با تمام قوانین خداوند ﷻ مخالفت می‌کنند گاهی مطابق دستورهای اروپا و گاهی موافق احکام خداوند ﷻ رفتار می‌نمایند.

نه با آن قصد عدالت و نه با این ارادۀ انصاف دارند، آماده و آگاه باشید آن اسلامیکه ما بسویش دعوت می‌کنیم امروز تازه بجنبش درآمده تا تختهای ستمکاران را بلرزاند و آنان را با کاخهای ظلمشان واژگون سازد. یا باطاعت خود وادارد و یا از زمین پاک اسلامی بیرونشان کند؛ مثل آن اسلام مثل آب باران است که در روی زمین جاری می‌شود، حبابش فانی و نابود گشته و آنچه بنفع مردم است در دل زمین می‌ماند و مورد استفاده قرار میگیرد.

﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ﴾ [الرعد: 17].

«اما آن کفِ [روی سیل و روی فلز گداخته در حالی که کناری رفته] به حالتی متلاشی شده از میان می‌رود، و اما آنچه [چون آب و فلز خالص] به مردم سود می‌رساند در زمین می‌ماند».

بدیهی است وقتیکه این اسلام حکومت کند چنانکه بیاری خداوند ﷻ خواهد کرد هیچ ظالمی در بلاد اسلامی دیده نخواهد شد.

زیرا که اسلام هرگز جفاکاران را برسمیت نمی‌شناسد و بهیچ کسی اجازۀ حکومت خودسرانه نمی‌دهد، بلکه آنروز همه باید در همه جا طبق فرمان خداوند ﷻ و دستور پیامبر ﷺ رفتار بنمایند، و شکی نیست که حکومت خداوند ﷻ حکومت عدل و احسان است؛ آری، آنروز که اسلام رشتۀ حکومت را بدست میگیرد باین معنی که یک عده جوانان مؤمن و مردان مجاهد در سایۀ اسلام تربیت یابند هیچ زمامداری نمی‌تواند جز قانون خداوند ﷻ قانونی اجرا کند و در غیر اینصورت خود بخود معزول شناخته شده و حق زمامداری بر مردم نخواهد داشت، چنانکه حضرت ابوبکر صدیق ﷺ با صراحت بیان در عهد خود میگفت: ای مردم، تا روزیکه دیدید سر در فرمان خدا دارم اطاعتم کنید، و هرگاه که دیدید منحرف شدم و عصیان ورزیدم دیگر حق زمامداری بر شما نخواهم داشت. و همچنین آنروز زمامدار بیش از یک فرد معمولی در مال ملت و در قانون خداوند ﷻ حقی نخواهد داشت و نیز در آنروز زمامدار نمی‌تواند بزمامداری برسد مگر با اراده و انتخاب آزاد مردم نخبه، شخصی شایستۀ این مقام است که جز عدالت و رشادت و نیکوکاری قیدی نداشته باشد، روشن است که این اسلام روزیکه حکومت کند ملت خود را نه تنها از خودسری و زورگوئی جفا کاران داخلی نجات میبخشد بلکه با حفظ سمت از طغیان مستقیم بیگانگان نیز جلوگیری خواهد کرد، زیرا که اسلام دین عزت و دین شرف است، همیشه از کرنش و تواضع به استعمار ننگ دارد و همه جا آن را بشدت زشت میشمارد.

در نظر اسلام رضایت و کرنش به استعمار با کیفر و مواخذۀ سخت و شدید خدای قهار مساویست، این همان اسلام است که مردم را همه جا و در هر زمان با وسائل موجودش بمبارزه علیه استعمار و استعمارگر می‌خواند، پس دیدی که ما امروز بوجود اسلام نیازمندتریم تا بزیر پرچمش درآئیم و کشور خودرا از لوث استعمار پاک کنیم،

افکار و ارواح و اموال و خلاصه عرض و ناموس و عقاید خود را از چنگال زهرآگینش آزاد بسازیم تا بوسیله آن سزاوار لطف بی‌پایان خداوند ﷻ و دین برگزیده‌اش باشیم، همان خدای بزرگی که می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: ۳]. «امروز دین شما را تکمیل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را بهترین دین برگزیدم».

و لکن اشتباه نشود باز هم دور اسلام در این حد متوقف نخواهد ماند؛ زیرا که نفع آزاد کردن این قطعه عالم از چنگال ستمکاران داخلی و خارجی تنها بر ملت مسلمان عاید نیست، بلکه با حفظ سمت برای همهٔ اهل جهان، نعمت بزرگ و سرمشق درخشان زندگی است، همان جهانیکه با ضربت مرگبار جنگ گذشته بخون خود غلطید و جنگ آینده نیز بنابودی وحشتناک تهدیدش می‌کند.

آری، اگر عالم اسلامی هستی خود را بازگرداند و عظمت خود را از سر بگیرد چنانکه بیاری خداوند ﷻ تازه در این راه قدم نهاده. بطور یقین این ستیزهٔ هستی سوز و این آشوب خانمان برانداز که امروز دنیا را بنابودی تهدید می‌کند خاموش شده و نیروی سومی بوجود آمده تعادل نیروی ملل را در اختیار خواهد گرفت، هم از قدرت و نفوذ سرمایه داری و هم از غلبه و پیروزی کمونستی مانع خواهد شد، در آنروز نه روسیه شوروی می‌تواند بما چیره شود و نه امریکای سرمایه دار چشم طمع بسوی ما خواهد دوخت، چنانکه با کمال پرروئی امروز رفتار می‌کنند بلکه آنروز هر دو در جلب رضایت اسلام و خوشنودی مسلمانان با یکدیگر رقابت خواهند کرد. **بنابراین، دیدی که دنیای امروز به پیروی اسلام محتاج است** اگرچه غیر از مسلمان‌های موجود هم کسی از آن پیروی نکند، زیرا که تنها پیروزی آن عالم را از ترس مزمن و از ناراحتی اعصاب نجات میبخشد. شگفتا دنیای پر آشوب امروز چه احتیاج بزرگی باسلام دارد تا آنکه آن را از چنگال سلطان شهوات رها سازد. اینک این اروپای متمدن است که در منجلاب شهوات چنان غرق است که به بیرون آمدن قادر نیست و چنان از باده شهوات سرمست است که

کنترل اعصاب از دستش خارج است، اگر بگویند چه نتیجه ای بالاتر از این که امروز علم و دانش این همه پیشرفته است. مگوئیم: صحیح است که علم و دانـش ترقـی کـرده امـا متأسفانه از ترقی بشریت خبری نیست که نیست!، آری، تاکنون یاد نـداریم جامعـه ای را که اسیر شهوات خود باشد و در گرداب محسوسات مادی درماند و بـا ایـن حـال ترقـی بکند و در زندگی سرافراز گردد.

بلی، امروز پیشرفت‌های علمی در سراسر شرق و غرب بعضی مردم را چنـان فریفتـه که خیال می‌کنند ساختن هواپیماهای صـوت شـکن و بمـب‌هـای اتمـی و هیـدروژنی و اختراع دستگاه رادیو و تلویزیون و کنترول نیروی الکتریسیته فقط وسیله پیشرفت و ترقی است و بس. اما متأسفانه باید گفت که میزان صحیح ترقی آن نیست که آنان پنداشته‌انـد، بلکه آن میزانیکه هرگز خطا نمی‌پذیرد این است کـه انسـان همـه جـا و همـه وقـت بـر شهوات خود پیروز شود و بخوبی بتواند خواسته‌های غرائز خود را کنترل کنـد در نتیجـه بشر هر چه در این کنترل قوی تر گردد بتمدن نزدیکتر اسـت و هـر انـدازه در ایـن کـار ناتوان تر شود از تمدن دور است، گرچه در عالم ببالاترین مقام علمی هم برسد. و بدیهی است که این میزان فرمایشی نیست که بدون دلیل ادیان و مذاهب و یا علم اخـلاق آن را ساخته باشد، بلکه یک قانون طبیعی و یک میزان فطری است که خداوند بـزرگ در نهـاد بشر بودیعت نهاده است.

پس بنابراین، چه خوش است چند ورقـی از تـاریخ بخـوانیم و انـدکی بزنـدگی ملت‌های گذشته بپردازیم: چه ملت‌ها که می‌توانسـتند در عـالم بـا قـدرت و نیرومنـدی زندگی کنند و در راه خیر و بهـروزی بشـریت بکوشـند نکوشـیدند و بجـایش خـود در نهایت تن پروری و شهوت پرستی فرو رفتند و سر انجام بسرنوشت شومی دچار شـدند. آیا کاخ عظمت یونان باستانی را چه ویران کرد؟ و بساط امپراطوری روم و ایران قدیم را چه در هم کوبید؟ و قدرت عالم اسلام را در آخر عهد دولت‌های عباسی چه نابود کـرد؟ ملت تن پرور فرانسه در جنگ گذشته چـه شـجاعتی از خـود نشـان داد؟ آیـا در اولـین

ضربت که بر پیکرش خورد تسلیم نشد؟ زیرا ملت فرانسه همان ملت تن پرور بود که همه نیرویش را در عاشی و خوشگذرانی به هدر داده بود، دیگر آن انرژی را نداشت که اندوخته‌های مادی و معنوی خودرا در دفاع ازحریمش بکار بیاندازد. فرانسویان در پست همتی بجائی رسیده بودند که هنگام ریزش بمب‌های دشمن از ویرانشدن کاخها و کاباره‌های پاریس بیش از نابود شدن هستی و سعادت تاریخی خود می‌ترسیدند و بر قاصخانه‌های این شهر پر از فساد بیش از استقلال کشورشان احترام میگذاشتند.

ای بسا در نظر غفلت ربودگان مشرق زمین، ملت امریکای شهوت ران امروز بزرگ‌تر از هر ملتی نمودار است، زیرا که این ملت آلوده بشهوت پرستی با وصف اینکه تن پرور است هنوز دارای قدرت و نفوذ است و بزرگ‌ترین تولید جهان در دست اوست.

اما متأسفانه این خیال پرستان که امریکا را این قدر بزرگ می‌پندارند تاریخ آن را فراموش کرده‌اند که هنوز جوان است، هنوز از اندوختۀ خود خرج نکرده دوران افزایش نیروی جوانی را طی می‌کند و تاکنون سرد و گرم روزگار نچشیده است و این نکته را همه می‌دانند که جوان همیشه در تحمل بیماری و بردن رنج تواناتر است بطوریکه از بیرون بدن آثار مرض نمودار نمی‌شود. و با این حال چشم طبیب متخصص می‌تواند آثار بیماری را از پشت پردۀ پرتزویر جوانی دریابد، و در اینجا برای روشن شدن حقیقت، این دو خبر مشهور را که در فضای عالم پیچید و در جراید جهان منتشر شد نقل می‌کنم تا فریب خوردگان بدانند آن قانونیکه آفریدگار هستی در نهاد آفریدۀ خود بودیعت نهاده تغییرپذیر نیست و نیز بدانند که علم با همه پیشرفت‌هایش هرگز نمی‌تواند قانونی را که در طبیعت بشر و نهاد موجودات است تغییر بدهد، زیرا که علم نیز پاره ای از همین فطرت خداداد است و هیچگاه آئین خدا را متغیر نخواهی دید.

خبر اول این است که دولت امریکا سی و سه (۳۳) نفر از کارمندان وزارت خارجه خود را بجرم اینکه بجنون غریزۀ جنسی دچار شده بودند از کار برکنار کرد، زیرا که با

این وصف دیگر مورد اطمینان نبودند و نمی‌توانستند اسرار دولت را آن طور که لازم است حفظ نمایند.

خبر دوم این است که یکصد و بیست هزار نفر جوان امریکائی از نظام اجباری فرار کردند. البته این عدد نسبت بمجموع ارتش امریکا و همچنین نسبت بملت جوانیکه می‌خواهد برای بدست آوردن رهبری جهان بکوشد عدد بزرگی است. بلی، همین مقدار نمونه ای از رسوائی این ملت است و بقیه در پشت سر خواهد رسید، و اگر این ملت باین آلودگی ادامه بدهد باید هم بقیه داشته باشد. این بود یکی از علل رسوائی مردم امریکا.

علت دوم اینکه تولیدات امریکای بزرگ تاکنون فقط در عالم مادی بوده است. و لکن این ملت با آن همه ثروت سرشارش و با آن همه نیروی جوانیش، و با آن قدرتیکه در خاک و در افرادش ذخیره شده هنوز چیز قابل توجهی تولید نکرده است که در دنیای امروز در ردیف ارزشهای معنوی و قابل تحسین باشد، زیرا این قوم هنوز در تن پروری و شهوت رانی بیش از حد مشغول است، چنان سرگرم بادهٔ شهوت است که آنی نمی‌تواند از آن محیط حیوانی بیرون بیاید، بطوری گرفتار است که دیگر حرکاتش مانند ابزار صنعتی شده و از اختیارش خارج است. **آری، در رسوائی این مردم بشردوست! همین اندازه بس** که با سیاه پوستان بومی خود آنچنان وحشیانه رفتار کند.

که امروز ما میزان ترقی و آفاق بشریت آن را از دور تماشا کنیم، **هیهات هیهات!؟** هرگز عالم نمی‌تواند با فرورفتن در لجن زار شهوات ترقی کند، اکنون دیدی که دنیای متمدن امروز، چقدر باسلام محتاج است!! همان طور که سیزده قرن پیش محتاج بود تا مگر گریبانش را از چنگال شهوت پرستی برهاند و نیروی حیاتش را بسوی آفاق درخشان بشریت روان سازد تا خیر وجودش بهمهٔ نقاط جهان برسد و لباس افتخار بقامتش آراسته گردد، نباید کسی بگوید که دیگر این مطالب کهنه شده و گفتگو در این باره بی‌فایده است. و بعبارت دیگر، این تلاش‌ها تلاش مذبوحانه است جز خستگی جان

کندن نتیجه ندارد. زیرا در پاسخش می‌گوئیم: پیش از این انسانیت بتجربه رسانده که می‌تواند از طریق ایمان و عقیده ترقی بکند و بدیهی است هر کاریکه یکبار انجام گرفت بار دیگر نیز ممکن است. و امروز بشر همان بشر است هیچ تغییری در طبیعت آن رخ نداده است.

این نکته قابل انکار نیست که دنیای قبل از اسلام مانند امروزش در منجلاب بندگی و عبودیت شهوتها افتاده بود. هیچ فرقی نداشت جز اینکه امروز وسائل شهوت رانی مدرن تر شده، امپراطوری روم قدیم در پرروئی و بی‌حیائی کمتر از پاریس و لندن و شهرهای امریکای امروز نبود و ایران باستان آنروز طوری در هرج و مرج اخلاقی گرفتار شده بود که امروز نظیرش را در دنیای کمونیزیم نشان می‌دهند.

سپس اسلام آمد و همهٔ این خرابی‌ها را ترمیم نمود و آن وضع ننگین را بیک زندگانی آبرومند و سرشار از جنبش و نشاط تبدیل و زندگی را برای تولید خیر و اصلاح روی زمین آماده ساخت، و بشر را در همه نقاط شرق و غرب بپیشرفت اخلاقی و ترقی روحی و فکری بسیج نمود و هرگز از شر و فسادیکه دنیای آنروز را پر کرده بود عاجز نماند و بدون اینکه بوضع آنروز اعتنا بکند بسوی هدفش روان شد، و بدین ترتیب مدت زیادی عالم اسلامی در جهان منشأ نور و منبع سعادت و رهبر کاروان ترقی بشریت گردید، و در این مدت هیچگاه خود را در بدست آوردن قدرت مادی و پیشرفت فکری و علمی محتاج بشهوت رانی و هرج و مرج اخلاقی ندید؛ بلکه پیروانش در همه جا نمونهٔ بارز انسانیت شناخته شدند، تا زمانی فرا رسید که در اثر بی‌اعتنائی زمامداران عالم اسلامی اخلاق این ملت بتدریج رو بانحطاط رفت که سرانجام در دست دیو شهوت اسیر شد و سنت خدا در باره‌اش جاری و به سرنوشت شوم دچار گردید.

پنهان نماند این جنبش اسلامی که امروز بتجدید نیرو پرداخته و خود را برای یک بسیج عمومی آماده می‌سازد جنبش بزرگی است که از اندوخته‌های گذشته خود الهام میگیرد و با نیروی موجود امروز آغاز فعالیت نموده و بفردای آینده امیدوار است. و

سرانجام بتدریج تمام وسائل مادی و معنوی برای پیشرفتش آماده خواهد شد. بنابراین، بخوبی پیدا است که این نهضت نشاط آمیز بآسانی می‌تواند آن اعجازیکه اسلام، روز اول انجام داد دوباره بجهان برگرداند، در نتیجه انسان در پرتو عنایتش از منجلاب پست شهوت پرستی بساحل سعادت آمیز بشریت می‌رسد، همان سعادتیکه از پایگاه زمین، آسمان‌ها را هدف قرار می‌دهد، و لکن با همهٔ این فضائل اسلام هرگز باین اکتفا نکرد که تنها عقیدهٔ روحی و یا آئین تهذیب اخلاقی و یا دعوت بصوفی مآبی و تأمل در ملکوت خداوند ﷻ باشد، و بعبارت دیگر، اسلام دین خشک نیست بلکه دینی است عملی و ناظر بر تمام جریانات عالم بطوریکه هر کاری از کوچک و بزرگ در زندگی و روابط مردم اعم از سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در نظرش یکسان بوده و برای هر یک بمقتضای شأن خود ارزش قائل است.

و در برابر هر یک، قوانین بی‌مانندش را تصویب و در اجرای آن در حدود قدرت بشر می‌کوشد، بشرط اینکه در میان فرد و اجتماع و عقل و وجدان سازش و در میان عبادت کردگار و کار دنیا و همچنین در بین زمین و آسمان و دنیا و آخرت ارتباط و هم آهنگی بر قرار نموده و همه را تحت قانون یک نظام مشترک درآورد، البته این فصل آنقدر گنجایش ندارد که در اطراف نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی اسلام بتفصیل سخن گفته شود، اما بیاری خدای توانا در فصل‌های آینده وقتیکه باشکالات اروپا و اروپاپرستان پاسخ میدهیم. بتفصیل در پاره ای از قسمت‌های این نظام درخشان از جهات مختلف گفتگو خواهیم کرد. و در اینجا نیز لازم است بچند نکته دقیق و حساس ذیل اشاره کنیم.

۱- باید بدانیم که اسلام دعوت نظری نیست (دین خشک نیست) بلکه دین عملی است و کاملاً بر احتیاجات مردم آشنا و در رفع گرفتاری آن‌ها کوشا است.

۲- باید بدانیم که اسلام در راه تحقیق و رفع این نیازمندی‌ها باندازهٔ می‌کوشد که تعادل قوا در حدود توانائی طبیعت بشر محفوظ بماند، بنابراین، در درجه اول در نهاد فرد بین احتیاجات جسمی و روحی و خواسته‌های عقلی آن هم آهنگی کامل

برقرار می‌سازد و هرگز نمی‌گذارد یکی بر دیگری غالب شود، و از اینجا است که نیروی زندگی در راه ترقی هیچگاه بوسیله روح سرکوب نمی‌شود و همچنین اسلام در کامیابی و استفاده از شهوات، آنقدر پافشاری نمی‌کند که انسان را از مقام انسانیت پائین آورده و در محیط پست حیوانیت جای دهد.

اسلام همهٔ این خواسته‌ها را اعم از مادی و معنوی در یک نظام حکیمانه طوری هم آهنگ می‌سازد که هیچ فردی در جلب سود و دفع زیان سرگردان نمی‌ماند، سپس دوباره خواسته‌های فرد و اجتماع را طوری تنظیم می‌نماید که فرد نتواند بر فرد و یا بر اجتماع، و اجتماع بر فرد چیره گردد، و همچنین نژادی بنژادی و یا ملتی برملتی نتواند جفا کند، بلکه اسلام همیشه خود را در میان صفوف همهٔ این‌ها قرار می‌دهد تا از برخورد و اختلاف جلوگیری کند، و همه را بسازش و تعاون عمومی در راه خیر انسانی دعوت نماید و پس از این دو مرحله برای آخرین بار در میان اجتماع بین نیروهای مختلف تعادل برقرار ساخته قوای مادی و معنوی اجتماع را با یکدیگر هم آهنگ می‌سازد و تعادل عوامل مادی و عوامل انسانیت را کنترل می‌نماید.

بنابراین، اسلام مانند نظام کمونیزم معتقد نیست که فقط عوامل اقتصادی و قوای مادی همه جا و همه وقت بر انسان غالب است وهمچنین مانند دعوتهای روحی و مذاهب خیالی (درویش مآبی) ایمان ندارد که تنها عوامل روحی و فضائل اخلاقی می‌تواند زندگی بشر را تنظیم نماید. بلکه بعقیدهٔ اسلام همهٔ این‌ها یک رشته عناصر مختلفی هستند که از مجموع آن‌ها انسان، انسان می‌شود و همچنین بعقیده اسلام بهترین نظام‌ها آنست که همه وقت و در همه جا شامل همه جهات زندگی باشد، خواسته‌های جسم احتیاجات عقل و نیازمندی‌های روح را با حفظ تعادل اجابت نماید باید بدانیم که اسلام دارای یک فکر اجتماعی بی‌نظیر و نظام اقتصادی خودکار است که همیشه بذات خود اتکا دارد.

و لکن گاهی بر حسب تصادف در خارج با بعضی مظاهر سرمایه داری و یا کمونستی هم قیافه می‌گردد، اما چون نیک بنگری خواهی دید که اسلام چیز دیگر است.

هیچ گونه ائتلافی با سرمایه داری و کمونستی ندارد و بدون اینکه در خط سیر خطاها و انحرافات آنها قرار بگیرد تمام مزایای هر دو را دارا است.

اسلام نظامی بی‌مانندیست که در فرد پروری آن قدر تند نمی‌راند مانند دنیای غرب که فقط فرد را اساس قرار داده و او را موجود مقدس میشمارد و فقط در حفظ آزادی وی می‌کوشد، در نظام غربی اجتماع در برابر فرد حق اعتراض و حق اظهار وجود ندارد، پس خود بخود معلوم شد که سر منشأ نظام سرمایه داری هم همین جاست، همان نظام شومیکه بنیانش بر اساس آزادی فردی قرار گرفته تا اجتماع را سرنگون سازد.

و همچنین اسلام در حمایت از اجتماع آن اندازه پافشاری نمی‌کند، چنانکه این روش محکوم بفنا، در اروپای شرقی برقرار است، و در تمام شئون زندگی اجتماع را بر فرد مقدم میدارد، در نظر این رژیم محکوم، فرد بتنهائی هیچ ارزشی ندارد جز اینکه داخل گله بشمار می‌آید، در نتیجه در اروپای شرقی فقط اجتماع آزاد است و فرد حق ندارد بگوید: بالای چشم آن ابروست، پس بخوبی پیدا شد که سر منشأ رژیم تاریک کمونستی هم همین جا است همان رژیم سیاهی که فقط اجتماع را در زندگی دارای ارزش دانسته و فرد را جز در میان گله محکوم می‌سازد.

بلکه اسلام یک نظام عادل و حد وسط است در میان این دو نظام، هم فرد و هم اجتماع را در حدود خود برسمیت شناخته و هر دو را همرنگ و پاره تن یکدیگر میداند.

بنابراین، برای فرد آنمقدار آزادی می‌دهد که هستی خود را حفظ نموده و بحقوق دیگران تجاوز نکند، و برای اجتماع و یا دولتیکه نماینده آنست باندازه ای آزادی عمل داده که هرگاه روابط اجتماعی و یا اقتصادی از تعادل خارج شد در اعادهٔ آرامش و تنظیم برنامهٔ آن عاجز نماند و همهٔ این‌ها بر اساس دوستی متقابل در بین افراد و تودهٔ ملت‌ها بطور حکیمانه پی ریزی شده، نه بر اساس کینه و بغض و مبارزهٔ طبقاتی آنطورکه رژیم

کمونیزم فلسفۀ خود را بر آن استوار ساخته است. واضح است که اسلام این نظام عادلانه را با فشار ضرورتهای اقتصادی و با تصادم منافع شخصی بجامعۀ بشر معرفی نکرده است بلکه بدون هیچگونه فشار اقتصادی و برخورد منافع شخصی چنین نظامی را ایجاد کرد، قبل از آنکه دنیای آنروز بارزش عوامل اقتصادی پی ببرد و یا با حقیقت عدالت اجتماعی آشنا شود، چنانکه امروز از برکت وجود اسلام ما آشنا هستیم و از آغاز تا امروز و از امروز تا پایان عمر جهان این نظام آسمانی بهردو نظام شرق و غرب مقدم تر بوده و خواهد بود، در صورتی که هم رژیم سرمایه داری و هم سیستم کمونستی آخرین نظامی بوده‌اند که دنیای امروز در عالم اجتماعی و اقتصادی برسمیت شناخته شده‌اند.

البته آن خواسته‌های باصطلاح اساسی که کارل مارکس دست آویز نموده و دولت را مسئول اجرای آن‌ها دانست و بدین وسیله در تاریخ جهان انقلاب بزرگی براه انداخت که بترتیب عبارت است از تأمین غذا و تهیۀ مسکن و اشباع غریزۀ جنسی همگانی چیز تازه ای نیست که او آورده باشد بلکه آن‌ها نیز شمه ای از خواسته‌های اسلام بوده که سیزده قرن پیش بیان کرده است، پیامبر اسلام ﷺ در این باره می‌فرماید: «هر کس که کارمند ما باشد اگر همسر نداشت باید اختیار کند و اگر خانه نداشت باید تهیه شود و اگر احتیاج بخدمت کار داشت باید استخدام کند و اگر مرکب نداشت باید در اختیارش گذاشته شود»[۱]. بنابراین، اسلام بهمۀ گفته‌های کارل مارکس بعلاوه چیزهای دیگر نیز اشاره کرده بدون اینکه کینه‌های طبقاتی را برانگیزد و یا انقلاب خونین بپاسازد و نیز هیچ یک از ارکان زندگی را که بیرون از این قیافه‌ها باشد انکار نکرده است.

این بود شمه ای از حقایق بارز نظام بی‌مانند اسلام، و بدیهی است دینی که ارکان و اصولش این است، آنچنان دینی که باین عالم پهناور از زندگی بشر محیط است در اعمال و کردار و در افکار و وجدان در امور اقتصادی و اجتماعی و در حال ستایش و پرستش

۱- مسند احمد و سنن ابی داود.

بر آن‌ها ناظر است و از برای همهٔ این مطالب یک نظام عادلانه و بی‌نظیر در مدار تاریخ خود ایجاد می‌کند هرگز ممکن نیست مقاصدش را بپایان برساند، زیرا که این هدف‌ها با زندگی بشر مساویست مادام که این حیات باقی است این هدف‌ها نیز باقی است.

و بطور یقین دنیا با همهٔ احوالش که امروز زندگی می‌کند دنیائی است که هرگز نمی‌تواند خود را از راهنمائی اسلام بی‌نیاز بداند.

آنچنان دنیائی که تعصب نژادی و امتیاز طبقاتی آن در قلب امریکای تمدن ساز! و در افریقای جنوبی در این قرن درخشان بیستم باین صورت وحشیانه رسیده هنوز هم محتاج براهنمائی اسلام است، همان اسلامیکه سیزده قرن پیش در میان افراد بشر حقوق انسانیت را مساوی اعلام کرد، سیاه و سفید و سرخ را واقعاً با هم یکسان نمود، نه در ظاهر و بطور ریاکارانه، و بجهانیان اعلام کرد که هیچکس برتری بر دیگران ندارد مگر با تقوی و پاکدامنی، و بردگان سیاه چهره را نه تنها در رتبهٔ انسانیت با دیگران یکسان کرد، بلکه بالاترین مقامی را که یک مسلمان می‌تواند بآنان برسد بسیاهان عطا و مقام ارجمند زمامداری و فرماندهی را برای آنان پیش بینی نمود. پیامبر هوشمند اسلام ﷺ می‌فرماید: «اگر بندهٔ سیاه حبشی که سرش مانند کشمشی (کوچک است) زمامدار شما باشد تا سر در فرمان خدا دارد اطاعتش کنید»[1]؛ و حق ندارید بجرم اینکه سیاه است از فرمانش سرپیچی نمائید، یعنی فرمان او فرمان خداوند ﷻ و نافرمانیش نافرمانی او است.

آری، این دنیای غرق شده در منجلاب استعمار و بردگی همان دنیائیکه بخطرناکترین درجهٔ وحشیگری نزدیک شده هنوز هم بوحی و الهام نشاط آمیز اسلام محتاج است، همان اسلامیکه از روز اول استعمارکش بوده و کشورهائی را که بقصد توسعه و انتشار حق فتح کرد با حسن رفتاری که داشت در اصلاح آن‌ها آنچنان کوشید که قهرمانان مصلح نما و خیره چشم اروپا از دیدنش عاجزند. و در تهذیب اخلاقی بحدی رسید که

۱- صحیح بخاری.

عمر بن خطاب ﷺ برای فرزند عمرو بن عاص ﷺ، تازیانه مقرر نمـود و حتـی نزدیـک بود که خود عمرو را هم تازیانه بزند در حالیکه عمرو یک حـاکم نیرومنـد و قـوی بـود، بخاطر اینکه فرزندش یک جوان قبطی نصرانی مصری را بدون مجوز زده بود.

آن جهانیکه در مفاسد پلید سرمایه داری غرق است، هنوز هم نیازمند بنظام اسلام است، همان اسلامیکه در سیزده قرن پیش دو رکن بزرگ این رژیم فاسد را که عبارت از ربا و احتکار است با شدیدترین وجهی محکوم کرد و ارتکاب آن‌ها را مجرم نابخشودنی شمرد، آن جهانیکه کمونستی نابکار آن را احاطه نموده هنوز هم بنظام دادگستر اسلام محتاج است، همان اسلامیکه در بسط عدالت اجتماعی تا آخرین حد امکان می‌کوشد، بدون اینکه در این راه به خشک نمودن سرچشمه روح انسان متوسل شده و فهم انسان را در محیط تاریک محسوسات محبوس نماید، و در تحمیل عقایدش بر جامعهٔ بشریت بزور دیکتاتوری نیازمند شود، بلکه اسلام بصراحت می‌گوید: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّ﴾ [البقرة: ٢٥٦] «در دین اجباری نیست، زیرا که دیگر راه رشادت و حق یابی از راه جهل و گمراهی شناخته شده و هیچ ابهامی باقی نمانده است»، آن جهانیکه از نهیب هستی سوز جنگ همیشه لرزان است هنوز هم بقیام دلیرانهٔ اسلام محتاج است، زیرا تا پایان عمر جهان، تنها راهیکه بصلح و صفا می‌رسد قیام اسلام است، هیهات که اسلام مقاصدش را بپایان برساند، زیرا نقش آن در آیندهٔ بشریت کمتر از روزگار پیشین نیست، همان اسلامیکه با پرتو درخشانش کره زمین را روشن ساخت، روزیکه اروپای متمدن امروز هنوز در نهایت ظلمت بسر می‌برد.

بردگی در اسلام

شبهۀ بردگی ناپاکترین شبهه ایست که کمونیست‌ها در گمراه ساختن جوانان دست آویز می‌کنند، و برنده‌ترین حربه ایست که در سست نمودن عقائد نسل جوان بکار می‌برند، می‌گویند: اسلام اگر با هر زمانی سازگار بود چنانکه رهبرانش ادعا می‌کنند هرگز بردگی را مباح نمی‌کرد، و برسمیت شناختن بردگی بهترین دلیل است که اسلام برای مدت محدودی نازل شد، و پس از انجام وظیفۀ خود در ردیف آثار تاریخی و سنن باستانی قرار گرفت.

بدیهی است که در اینجا برای هر جوان با ایمانی پارۀ شک‌ها و تردیدها خود بخود عارض می‌شود، که چگونه اسلام بردگی را برسمیت شناخته، این دینی که بدون تردید از جانب خداوندﷻ نازل شده و در صدق و صحتش جای شبهه نیست و قطعاً برای خیر بشریت آمده و با تمام ادوار زندگی سازگار است چگونه بردگی را قانونی دانسته، آنچنان دینی که برای برقراری مساوات کامل قیام کرده و همۀ افراد بشر را در یک اصل مشترک یکسان میداند، و با همۀ آن‌ها روی این اصل مشترک رفتار کرده چگونه بردگی را پارۀ از نظام خود قرار داده و در باره‌اش قانون تصویب نموده است.

آیا ارادۀ خداوند ﷻ این بوده که بشر همیشه بدو گروه مالک و مملوک تقسیم شود؟ آیا واقعاً خواستۀ پروردگار عادل در جهان همین است؟ آیا خداوند ﷻ راضی می‌شود، بشری که در شأنش ﴿۞وَلَقَدۡ كَرَّمۡنَا بَنِيٓ ءَادَمَ﴾[1] صادر نموده گروهی از آن مانند کالای بازرگانی ببازار خرید و فروش عرضه شود؟ چنانکه حال بردگان همین است؟

۱- یعنی: «و به راستی فرزندان آدم را گرامی داشتیم».

و اگر خدا باین امر راضی نیست پس چرا در قرآنش بصراحت شراب و قمار و ربا و سایر چیزها را حرام کرده اما دربارۀ الغاء بردگی حکمی صادر نکرده؟

البته هر جوان با ایمانی یقین دارد که دین اسلام حق است، ولی مانند (ابراهیم خلیل الله) در جستجوی اطمینان بیشتری می‌باشد، وقتیکه از وی سؤال شود آیا باور نداری که خدا مرده را زنده می‌کند؟ می‌گوید: چرا! اما می‌خواهم اطمینان بیشتری بدست آورم، آرامش قلبی بیشتری می‌خواهم.

اما آن جوانیکه عقل و عقائدش را استعمار فاسد کرده صبر نمی‌کند، که حق آشکار شود، بلکه چون دائم اسیر هوا و هوس است بدون تحقیق می‌گوید: اسلام نظام فرسوده ایست، زمانش گذشته و وظیفه خود را انجام داده و مقاصدش را بپایان برده است.

اما کمونستها و بخصوص مدعایان مقام بی‌اساس علمی، آنان که درس خود را در مکتب رهبران کج رفتارشان فرا می‌گیرند، و ادعای خود را مافوق علوم نمودار می‌سازند و خیال می‌کنند که تازه به یک حقیقت بی‌پایان رسیده‌اند که دیگر جای بحث و گفتگو نیست.

و این ادعای دروغین همان عقائد محکوم ماتریالیستی است که زندگی بشریت را بمراحل اقتصادی قهری معدودی تقسیم می‌کند، و آن مراحل ضروری بترتیب ذیل است:

۱- اشتراکی ابتدائی، ۲- دوران بردگی ، ۳- دوران تیول، ٤- رژیم سرمایه داری، ۵- سیستم اشتراکی دوم که در قاموس کمونیزم پایان عالم است.

پیروان این نظام معتقدند که: تمام نظام‌ها و همه عقائد و افکار که تاکنون بشر با آن‌ها آشنا شده از یک رشته حالات اقتصادی منعکس شده، و یا از یک سلسله جهش و تحولات اقتصادی همزمان خود پدید آمده که با زمان و علل محیط خود سازگار بوده، و با عصر آینده‌ایکه مسلماً بر پایۀ اقتصادی نوین پی ریزی می‌گردد سازگار نخواهد بود، و از اینجاست که تاکنون در عالم هیچ نظامی دیده نشده که با همۀ ادوار زندگی بشر سازگار باشد.

آنان می‌گویند: هنگامیکه اسلام آمد دنیا تازه بآخر عصر بردگی و اول دوران تیول رسیده بود، بنابراین، قوانین و عقائد و نظام آن نیز مناسب همین قسمت از تحولات اجتماع بوده که بناچار نظام بردگی و آئین تیول را برسمیت شناخت. زیرا از محیط قدرتش بیرون بود که بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت گیرد، و یا قانون و نظام جدیدی بیاورد که هنوز امکانات اقتصادی برای پذیرفتن آن آماده نشده بود.

و بزرگ‌ترین دلیل گروه کمونیزم این است که کارل مارکس رهبر و پیشوای عالی مقام آنان گفته که پیدایش اینگونه نظام در عالم امکان پذیر نیست.

این بود خلاصهٔ شبههٔ کمونیست‌ها در باره بردگی در اسلام.

اکنون ما می‌خواهیم قبل از آنکه بمعرکه غبارآمیز کمونیست‌ها و پیروانشان وارد شویم موضوع بردگی را در حدود حقیقت تاریخی و جغرافیائی و از نظر اجتماعی و روانی بدقت بررسی کنیم، زیرا وقتیکه از این را بحقیقت پی بردیم و اصل مطلب را بدست آوردیم، دیگر نه از دانشمندان ادعائی کمونستها باک داریم و نه از جنجال پیروان کج اندیش آنان میترسیم.

امروز که در این قرن بیستم بموضوع بردگی نگاه می‌کنیم و آن را در شعاع جنایاتی که در عالم انسان فروشی انجام میشد مورد دقت قرار میدهیم. و آن رفتار وحشیانه‌ایکه تاریخ در عصر امپراطوری روم ثبت کرده با فکر مطالعه می‌کنیم، آن را یک کار وحشیانه و یک جنایت بس ناجوانمردانه می‌بینیم و احساس می‌کنیم که: وجدان ما هرگز نمی‌تواند اینگونه رفتار ضد بشری را کار خردمندانه و مشروع بشمارد.

سپس از این لحاظ تحت تأثیر احساسات قرار گرفته، و روی اصل عاطفهٔ بشریت خود بخود بتعجب می‌گوئیم؛ که اسلام چگونه بردگی را برسمیت شناخته.

در صورتی که همهٔ برنامه‌ها و قوانین آن متوجه این است که بشر را از تمامی قیدهای بردگی در هر قیافه و رنگی که هست آزاد سازد و از شدت ناراحتی و سوزش

احساسات، بدون در نظر گرفتن امکانات، آرزو می‌کنیم؛ که ایکاش اسلام قلب ما را راحت و عقل ما را مطمئن میساخت، و با بیان صریح بردگی را قدغن می‌کرد.

آری، باید اینجا در مقابل حقایق تاریخ اندکی توقف کنیم و بموضوع بردگی دقت لازم بعمل آوریم؛ زیرا آن وقت خواهیم دید آن جنایتها و وحشیگریها که در امپراطوری روم در باره بردگان انجام می‌گرفت هرگز تاریخ اسلام آن‌ها را برسمیت نشناخته است.

ساده‌ترین مطالعه و کم‌ترین دقت بزندگی بردگان در امپراطوری روم می‌تواند ما را بسوی آن تحول بزرگی که اسلام در وضع آن‌ها بوجود آورده هدایت کند. حتی بفرض غلط اگر بگوئیم که نسبت بآزادی آنان هیچگونه اقدامی نکرده است. آری، بطور عموم برده در قاموس امپراطوری روم غیر از بشر بود، واقعاً موجودی بود خارج از صف بشریت و از حقوق انسانیت هیچگونه بهرۀ نداشت و با این وصف همۀ وظایف سنگین و کارهای توان شکن را بعهده داشت.

هم اکنون اول لازم است بدانیم که این گروه محروم از ارزش انسانیت از چه راهی و بچه علتی باین کشور فساد آلود وارد میشدند.

واضح است که از طریق جنگ‌های خونین و لشکرکشیهای رومیان تمدن ساز باین دیار کشانده می‌شوند.

همان جنگ‌هائیکه هرگز برای پیشرفت فکری و تثبیت آئینی نبود، یگانه علت این جنگ‌ها این بود که دیگران باید برای مصلحت کشور باستانی روم استعمار شوند. برای این بود که غارتگاران روم در ناز و نعمت و در نهایت عیاشی و خوشگذرانی بسر ببرند، لباسهای فاخر بتن کنند و از لذتهای گوناگون و از حمامهای سرد و گرم استفاده نمایند، برای این بود که انواع غذاهای رنگارنگ و گوارا در سفرۀ رومیان چیده شود و نجیب زادگان رومی غرق در فسق و فجور گشته از شرابهای گوناگون و بزمهای عیش و طرب و زنان زیبا روی مه پیکر، و از جشن‌ها و شب نشینیهای باشکوه بهره مند گردند، و

بناچار رومیان در تأمین اینگونه زندگی از اسارت دیگران استفاده می‌کردند، و برای آسایش وحشیانه خود از مکیدن خون دگران لذت می‌بردند.

بلی، بهترین شاهد سخنم کشور باستانی مصر است هنگامیکه در تصرف رومیان بود و قبل از آنکه اسلام از چنگال جنایت کار آنان نجاتش دهد. زیرا کشور مصر همیشه برای امپراطوری روم مانند یک مزرعه پیش خرید بود، بهر نحویکه هوسش اقتضا می‌کرد اموال و ثروت آن را بتاراج می‌برد، آری، از روز اول استعمار روم از این شهوترانی پلید متولد شده، و بآداب و رسوم آن خو گرفته بود، و بدیهی است که بردگی نیز یکی از محصولات شوم این استعمار جفازاده بود.

اما بردگان در سایهٔ این رفتار وحشیانه یکنوع موجوداتی بودند. همان طور که در گذشته بیان شد از مزایای هستی و حقوق انسانیت بی‌نصیب، دائم در مزرعه‌ها بکار مشغول بودند و برای اینکه فرار نکنند زنجیرهای سنگین کنترل بپای آنان می‌بستند، بطوریکه از کار باز ندارد و از فرار جلوگیری کند.

و خوراک و غذا باندازهٔ میدادند که فقط زنده بمانند و کار کنند، نه برای آنکه حق غذا خوردن داشتند، حتی بقدر چهارپایان، و نباتات، بلکه فقط برای بهره برداری و استفاده، و در هنگام کار در اثناء عمل با تازیانه‌ها بهر سو رانده میشدند. نه برای آنکه جرمی را مرتکب شده‌اند بلکه فقط برای اینکه نجیب زادگان رومی و یا نمایندهٔ آنان از آزار و شکنجه این مخلوق خارج از صف انسانیت لذت ببرند.

سپس هنگام استراحت؛ آسایشگاه آنان بیغوله‌های متعفن و تاریک بوده در گودالهائیکه محل سکونت موشها و سایر حشرات موذی بود، سکونت داشتند، و اغلب در این گودالهای ظلمانی با زنجیرهای کنترل که در پا داشتند عدد شان به پنجاه نفر میرسید، فاصله دو نفر برده باندازه دو رأس گاو نبود که در محل زندگی حیوانات برای گاوها آماده می‌کنند.

و لکن جنایات توحش آمیز رومیان بازهم دلخراش تر از آن بود که بتوصیف آید.

و خود بهترین دلیل است که چه توحش عجیبی گریبان طبیعت امپراطوری کهنسال روم و نجیب زادگانش را گرفته بود، همان وحشیتیکه اروپای تازه بدوران رسیده امروز از رومیان ارث برده و با قیافهٔ حق بجانب در استعمار و بردگی مردم بی‌وسائل و ملل ناتوان بکار می‌بردند.

شمهٔ از این جنایات بی‌شرمانه این بود که رومیان میدان‌های مبارزه برای بردگان بی‌پناه آماده نموده و با شمشیرهای برنده و نیزه‌های جگرشکاف آنانرا مسلح می‌کردند، و خود در اطراف این میدانها دور هم حلقه می‌زنند، رجال مملکت و ارکان دولت و گاهی خود امپراطور نیز در آن اجتماع ضد انسانی شرکت میجستند، تا مبارزه حقیقی بردگانرا از نزدیک تماشا کنند.

و ببینند که این موجودات بی‌پناه چگونه با هم مصاف می‌دهند. و چگونه ضربات شمشیرها و سرنیزه‌ها بر بدن بی‌دفاع آن‌ها وارد می‌آید، و چه سان از جان گذشتگان این میدان استعمار بی‌پروا یکدیگر را با شمشیرهای بران و نیزه‌های جان ستان قطعه قطعه می‌سازند، بلکه هنگامیکه یکی از مبارزین بر حریف خود پیروز شده و جسم بی‌روحش را آغشته بخون نقش بر زمین می‌کرد. شادی و سرور تماشاچیان با انصاف تکمیل و بحد اعلاء میرسید، فریادها بهورا و تحسین بلند و دست‌ها برای تهییج سایر مبارزین که هنوز با جان خود بازی می‌کردند بهم میخورد، صدای کف زدن و خنده‌های سعادتمندانه حضار فضا را پر می‌کرد.

این بود شمهٔ از داستان رقت بار بردگان در امپراطوری متمدن آنروز، و با این بیان دیگر احتیاجی نداریم که از وضع قانونی بردگی و برده فروشی سخن بگوئیم و از آزادی مالک در بهره برداری و در آزار دادن و کشتن آن‌ها بدون اینکه آن بیچاره حق شکایت و یا ناله داشته باشد گفتگو کنیم، و اگر احیاناً از فشار درد ناله و یا شکایت می‌کردند گوش کسی بنالهٔ آنان بدهکار نبود و مقام صالحی نیز برای رسیدگی بشکایت وجود نداشت.

و اما در سایر کشورها مانند ایران و هندوستان رفتار مردم با بردگان از نظر تضییع حقوق انسانیت و تحمیل کارهای توان شکن چندان اختلافی با امپراطوری روم نداشت، چرا، گاهی از نظر شدت و ضعف در این بلاد اندک تفاوتی دیده میشد.

سپس در این محیط پر از فساد و در این زمان تاریک اسلام آمد.

آمد که انسانیت از دست رفتهٔ این بشر بی‌پناه را بخود باز گرداند، آمد بهردو گروه مالک و مملوک بگوید: «همهٔ شما پاره تن یکدیگرید»[1]، آمد که بآدم فروشان بگوید: «هر کس بندهٔ خود را بکشد او را میکشیم، هر کس عضوی از اعضای بردهٔ خود را از تن جدا کند از وی قصاص میگیریم»[2]، آمد که اصل وحدت و منشأ و سرنوشت انسان را برای او بیان کند، و با آواز رسا بگوید: «(ای برده فروشان، و ای غارتگران ناموس انسانیت، ای بردگان و ای غفلت ربودگان وادی بردگی)، شما همه فرزندان آدمید و آدم از این خاک تیره بوجود آمده»[3]، اسلام آمد تا بیان کند که هیچ مالکی را بعنوان مالکیت بر بندهٔ خویش برتری و فضیلت نیست؛ بلکه فضیلت و برتری فقط در تقوی و پاکدامنی نهفته است. اسلام آمد تا اعلام کند که «(ای اهل جهان)، بدانید عجمی را بر عرب و عربی را بر عجم، سیاهی را بر سرخ و سرخی را بر سیاه پوست حق تقدم نیست مگر با تقوی، و پرهیز از کردار زشت»[4]، اسلام آمد تا بگوش برده فروشان برساند که با زیر دستان خود خوش رفتاری و در حق پدر و مادر نیکوئی نمائید، پیوند قرابت را محترم بشمارید، و از یتیمان و بیچارگان دستگیری کنید، و حق همسایگان دور و نزدیک را پایمال منمائید، دادرس درماندگان باشید، و بر بندگان خود حقوق انسانیت عطا کنید، کبر

۱- ﴿بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖ﴾ [النساء: 25].

۲- حدیث پیامبر اکرمﷺ[صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داود، سنن ترمذی، و سنن نسائی].

۳- حدیث پیامبر اکرم ﷺ [صحیح مسلم و سنن ابی داود].

٤- طبری این حدیث را از رسول اکرم ﷺ در کتاب «آداب النفوس» روایت کرده است.

و غرور نورزید، حیله و تزویر بکار نبندید زیرا که خدای توانا حیله گران و فخر فروشان را دوست ندارد[۱]. اسلام آمد تا بجهانیان بگوید: که روابط مالک و مملوک رابطه آقائی و نوکری نبوده و ارتباط تسخیر و حقـارت نیسـت بلکـه علاقـۀ پیونـدی و برادریسـت، و بنابراین، مالک و مملوک و غلام و کنیز در نظر اسلام اهل یک خانواده‌اند.

حتی اجازه ازدواج آنان نیز احتراماً باید از مالک گرفته شود، که بجای پدر محسوب است. قرآن می‌گوید: ﴿وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا أَن يَنكِحَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ فَمِن مَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُم مِّن فَتَيَٰتِكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۚ وَٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِإِيمَٰنِكُمۚ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖۚ فَٱنكِحُوهُنَّ بِإِذۡنِ أَهۡلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ [النساء: 25]. «کسیکه قدرت مالی ندارد با زنان آزاد و پاکدامن ازدواج بکند نباید بی‌همسر بماند، از دوشیزگان با ایمان خود که کنیزان و بردگان شمایند به همسری خود انتخاب کنید، همۀ شما (چه مالک و چه مملوک) پاره تن یکدیگرید، کنیزان را از اهل و صاحبان آن‌ها خواستگاری کرده و با آن‌ها ازدواج نموده و حقوق آن‌ها را بنحو احسن بپردازید».

پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید: «مالک و مملوک برادرند... با بردگان زیردست خود برادرانه رفتار کنید، هر کس برادر همنوعش بعنوان بردگی زیر دستش قرار بگیرد باید از غذای خود باو بدهد، و مانند لباس خود لباسش بپوشاند. کارهای خارج از قدرت بایشان رجوع نکنید و در کارهای سنگین آنانرا یاری نمائید»[۲]. و برای اینکه حال این گروه دلشکسته را بیشتر مراعات کند پیامبر هوشمند اسلام ﷺ می‌فرماید: «مبادا کسی به بنده

۱- ﴿وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗا وَبِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡجَارِ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡجَارِ ٱلۡجُنُبِ وَٱلصَّاحِبِ بِٱلۡجَنۢبِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ مُخۡتَالٗا فَخُورًا ٣٦﴾ [النساء: 36].

۲- صحیح بخاری.

خود بگوید: این غلام و یا کنیز منست، بلکه باید بگوید: دختر و پسر جوان منست»[۱]، چنانکه این احساسات پاک وجدان ابوهریره ﷺ را چنان پر کرده بود وقتیکه می‌بینید کسی بر مرکبش سوار و غلامش در پشت سر پیاده می‌رود فریاد میزند: «او را هم سوارش کن مگر برادرت نیست، مگر روحت با روح وی فرق دارد»[۲].

بلی، این نمونه که از رفتار اسلام در باره بردگان بیان شد در برابر دریای حسن سلوک آن خیلی اندک و ناچیز است.

ولی شایسته است که قبل از رسیدن بفصل آینده، میزانیکه اسلام برای بردگان در این فصل معین کرده بیان کنیم، پیش از این گفتیم که این طایفه در جامعهٔ آنروز هیچگونه ارزشی نداشتند و در پرتو عنایت اسلام در صف بشریت قرار گرفتند. و در این نظام روح مالک و مملوک مساوی اعلام شد، در صورتی که سایر ملت‌ها هنوز جنس برده را غیر از جنس مالکش میشناختند، و معتقد بودند که برده موجودی است که فقط برای بندگی و ذلت آفریده شده، و از این جهت بود که هرگز وجدان شان از شکنجه و آزار و کشتن و سوزاندن و سایر کارهای ضد انسانی و تحمیل وظیفه‌های توان شکن ناراحت نمیشد[۳].

در این محیط پر از فساد بود که اسلام بدادرسی بردگان شتافت.

وآنانرا از این منجلاب پست وحشیت، بمقام کریمانه برادری و نوع پروری ارتقاء داد، نه تنها در عالم ظاهر و خیال، بلکه در عالم واقع و حقیقت نیز با شهادت تاریخ که تا

۱- متفق علیه، [صحیح بخاری، و صحیح مسلم] از ابوهریره ﷺ.

۲- مصنف ابن ابی شیبه.

۳- هندوان باین عقیده اند که بردگان (منفور) از پای اله خلق شده اند، بناء ایشان با این خلقت شان حقیر و ذلیل اند. و هرگز این وضعیت فلاکتبار از ایشان دور نمی‌شود تا زمانی که ایشان ذلت و عذاب و شکنجه را تحمل نکنند. در این صورت، شاید روح ایشان به مخلوقات بهتر و افضل تر تناسخ کند. بنابر این، یک وضعیت لعنتی بدی دیگر بر این وضعیت لعنتی بدی ایشان اضافه می‌گردد، و ایشان بدون هیچگونه مقاومت باین ذلت تن می‌دهند.

کنون کسی حتی صلیبیون متعصب اروپائی انکارش نکرده‌اند که حسن رفتار اسلام با بردگان در صدر اول بحدی از انسانیت رسید، آنروز در تمام جهان بی‌سابقه بود، خوش رفتاری بجائی رسید که آزاد شده گان اغلب راضی نبودند که از خانواده صاحبان خود جدا شوند، و حال آنکه دیگر دارای آزادی اقتصادی بودند و می‌توانستند بخوبی مشکلات زندگی را متحمل شوند، زیرا که مسلمانان در پرتو پرورش اسلام آنانرا جزو خاندان خود قرار داده بودند، دیگر روابط آن‌ها مانند روابط خون خانوادگی شده بود.

در سایهٔ کوشش و عنایت اسلام بردگان هستی از دست رفتهٔ خود را باز یافته و انسانیت خود را از نو آغاز کردند. و در پرتو قانون اسلام دارای احترام و سعادت شدند. دیگر قانون اجازه نمیداد کسی زباناً و عملاً بحقوق شان تجاوز نماید.

اما زباناً: پیامبر اسلام ﷺ اکیداً ممنوع کرد که دیگر آقا بنده خود را بنده خطاب نکند و امر فرمود که با جمله هائیکه ذلت بندگی را از پیشانی آنان پاک کرده و مشعر بر محبت خانوادگی باشد خطاب کنند؛ و در توجیه این مطلب ببرده فروشان چنین فرمود که «خداوند شما را بر آنان مالک و مسلط قرار داده، اگر میخواست با قدرت خود آن‌ها را بر شما مسلط می‌کرد»[1]، پس باید بدانیدکه بردگی یک علت خارجی است، که بر جامعهٔ بشریت عارض شده و آنان را بذلت بردگی گرفتار نموده، ممکن است روزی چرخ برگردد و آنان بر مالکان امروز خود مالک شوند.

پیامبر بزرگ اسلام ﷺ با این بیان حکیمانه از تکبر و غرور مالکان برده کاسته و همه را بسوی عاطفهٔ بی‌پایان انسانیت که همه را با هم مربوط می‌سازد رهبری نمود. در نتیجه نیروی دوستی و محبت چنان قوی شد که رابطهٔ برادری همه جا بر آن جامعهٔ مختلط از آقا و برده فرمان روائی کرد.

۱- این حدیث را امام غزالی در کتاب «إحیاء علوم الدین» خود ذکر کرده و گفته است که این از آخرین سفارشات رسول خدا ﷺ می‌باشد.

و اما تجاوز جسمی و عملی: در قانون اسلام کیفرش مقابله بمثل است، پیامبر روشن ضمیر اسلام می‌فرماید: «هر کس بنده خود را بکشد او را میکشیم...». این فرمان حکیمانه یک اصل متین و دلیل روشن است که مالک و مملوک در اصول انسانیت از همهٔ جهات کاملاً مساویند، و همچنین دلیل محکم است در بیان تضمین هائیکه برای تأمین زندگی این گروه بشر لازم است، همان زندگی بیمه شده ای که دیگر هیچگونه عوارض خارجی نتواند آن‌ها را از صفات اصل بشریت بیرون کند.

روشن است که این تضمینها یک رشته بیمه‌های محکمی است که بردگان را بحد عجیبی میرساند که تاکنون در هیچ قانون و نظامی نه پیش از اسلام و نه بعد از آن نظیر نداشته و نخواهد داشت، زیرا که در این قانون آسمانی همهٔ حقوق انسانیت دربارهٔ آنان مراعات شده، حتی بمحض زدن یک سیلی بدون قصد تأدیب و آن هم از حدود تأدیب خانوادگی و تربیت پدر و فرزندی بیرون نباشد باعث آزادی بنده می‌گردد.

پس از بیان این حقایق درخشان بفصل آینده عطف سخن می‌کنم.

بعبارت دیگر، بمرحلهٔ آزادی واقعی قدم میگذاریم. تاکنون آنچه بیان شد در واقع راجع بآزادی روحی بردگان بود که با بیداری نمودن حس رشادت، آنها را بسوی انسانیت کامل رهبری کرده و با این گروه محکوم مانند یک بشر سعادتمند رفتار می‌کرد، بطوریکه در میان مالک و مملوک و بنده و آزاد از نظر اصول کلی انسانیت فرقی نمی‌ماند؛ بلکه می‌گوید: بردگی در جهان از یک رشته عوارض خارجی دوام ناپذیری بوجود آمده و در ظاهر در اجتماع آنروز بر آزادی یک طایفهٔ از بشر تحمیل شده و در غیر این نقطه بردگان باید از کلیهٔ حقوق انسانی استفاده نمایند.

و لکن اسلام هرگز باین اندازه آزادی اکتفا نکرد. زیرا که قانون کلی اسلام در همه جا و در همه وقت برای برقراری مساوات کامل در میان همهٔ افراد بشر است، جای شبهه نیست که این مساوات بجز با اعطاء آزادی واقعی بهمهٔ افراد عملی نیست.

اسلام برای اجرای این قانون حکیمانه عملاً با دو وسیلهٔ بزرگ که عبارت از قانون عتق و قانون مکاتبه است بآزادی بردگان قیام کرد.

قانون عتق این است: که شخص مالک برده خود را بـدون قیـد و شـرط آزاد نمایـد، اسلام در این باره مردم را تحریک نمود؛ اول پیامبر آزادی ساز اسلامﷺ پیشرو و رهبـر این کاروان شد، بیک باره بندگان خود را دسته جمعی آزاد ساخت، و بعبارت دیگر، برای اولین بار در اسلام عفو عمومی را در محیط خود اجرا کرد، و یارانش قدم بقدم از جنابش پیروی کرده بندگان خود را آزاد نمودند، منجمله ابـوبکر ﷺ ثـروت فراوانـی را مصـرف کرده بندگانی را از بزرگان قریش خریده و آزاد کرد.

و از درآمد بیت المال هر چه اضـافه از مخـارج ضـروری بـود بـرای خریـدن و آزاد ساختن بردگان اختصاص داشت.

یحیی ابن سعید می‌گوید: من از طرف عمر بن عبدالعزیز مـأمور جمـع آوری زکـات افریقا شدم، رفتم صدقات آن ناحیه را جمع کردم. و بعد بسراغ فقرا رفتم، فقیـری نیـافتم که زکاتی از من بگیرد، بناچار همه را دادم بنـدگان زیـاد را خریـدم و آزاد کـردم. پیـامبر اسلام ﷺ اعلام نمود که هر یک از بردگان اگر ده نفر مسلمانرا بخواندن و نوشتن آشـنا سازد یا اینکه یک خدمت بزرگی بنفع مسلمان‌ها انجام بدهد خود بخود آزاد است.

قرآن کریم بصراحت کفارهٔ بعضی از گناهانرا آزاد کردن بنده اعلام نمود، چنانکه خود پیامبرﷺ مردم را تحریض می‌کرد که در مقابل گناهی که از انسان سـر میزنـد بنـده ای را آزاد کنند.

بدیهی است که این قسمت آزادشدگان خود بخود عدد بزرگی را تشکیل خواهند داد، بطوریکه خود پیامبر اسلامﷺ می‌فرماید: «خطا و گناه همیشه با بشر همراه است و همه اولاد آدم خطا کارند». چه خوش است که اینجا بخصوص بیکی از کفارات اشاره کنیم؛ زیرا که دلالت مخصوصی بنظر اسلام دارد و آن این است که اسلام کفارهٔ قتل خطا را (غیر عمد را) بدو قسمت کرده؛ یکی پرداخت خونبها بوارث مقتول، و دیگری آزاد

نمودن یکنفر برده. قرآن بصراحت می‌گوید: ﴿وَمَن قَتَلَ مُؤۡمِنًا خَطَـٔٗا فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مُّؤۡمِنَةٖ وَدِيَةٞ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِۦٓ﴾ [النساء: 92] «هر کس مسلمانی را از روی اشتباه بکشد باید یک بنده مؤمنی را از قید بردگی آزاد نماید و نیز خونبهای مسلمی بوارث مقتول بپردازد».

پس انسانیکه باشتباه کشته شده در حقیقت یک روح انسانیت را خانوادۀ او از دست داده است، چنانکه با کشته شدن آن، یک آدمی از اجتماع بشر پیش از بهره برداری مفقود گردیده است.

و چون در اینجا حق دو طایفه ضایع شده، اسلام نیز برای قاتل دو نوع وظیفه در پرداخت غرامت مقرر می‌کند؛ پرداخت غرامت بوارث و پرداخت غرامت باجتماع.

بنابراین، آزاد ساختن یک برده اسیر در مقابل فقدان فردی که در اثر اشتباه فرد دیگری انجام شده خود زنده کردن یک نفس انسانیت است، زیرا که در نظر اسلام، بر خلاف تمام قوانین بردگی، بردگی مرگ و یا مانند مرگ است، و بهمین جهت اسلام همه جا فرصت را برای زنده کردن بردگان مغتنم شمرده و با توجه فوق العاده بآزادی آنان همت میگمارد[1].

تاریخ می‌گوید با این اقدام خردمندانۀ اسلام عدد بزرگی از بردگان طبق قانون عتق آزاد شدند، که تاکنون نظیرش در تاریخ سایر ملت‌ها نه قبل از اسلام و نه بعد از آن دیده نشده، و چنانکه این تاریخ نشان می‌دهد که عامل آزادی این گروه اسیر **فقط مراعات عاطفه انسانیت بود، که از ضمیر پاک مسلمانان سرچشمه می‌گرفت؛ هدف رضای خدا بود و بس و بجز خوشنودی او عامل دیگری در کار نبود.**

اما قانون مکاتبه و آن یکنوع قراردادیست که هرگاه بردۀ خواهان آزادی باشد در میان مالک و مملوک منعقد گشته و از طرف مالک در مقابل دریافت مبلغ معلومی که مورد قبول طرفین باشد به او آزادی داده می‌شود. آزادی حاصل از این پیمان پس از پرداخت

۱- از کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» نوشتۀ استاد شهید سید قطب رحمه الله.

مبلغ مزبور اجباریست، دیگر مالک نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد و یا بوقت دلخـواه خـود موکول نماید، و در صورت تخلف از متن پیمان بناچار حکومت اسـلامی (قاضـی و یـا استان دار منصوب از طرف دولت وقت) دخالت کرده، و با نفوذ خـود حکـم قـرارداد را اجرا و بنده را آزاد می‌کند.

با تصویب و اجرای این قانون حکیمانه یک دریچه امید بخشی از نو در تاریخ اسـلام بروی بردگان، بروی کسانیکه در باطن ضمیر خود نسبت بآزادی احساس تمایل می‌کردند باز شد، دیگر برده‌ها بانتظار آن ننشستند که مولی در فرصت‌های مناسـب بطـور رایگـان بآزدی آنان اقدام نماید. زیرا ممکن است این فرصت‌ها گاهی باشد و گاهی نباشد، عجب تر از همه این است، از ساعتیکه برده خواهان پیمان شد دیگر مولی نمی‌تواند درخواسـت او را نپذیرد و از طرف دیگر در این مورد هیچگونه خطری متوجه آرامش دولت اسلامی نخواهد شد، زیرا از نخستین ساعت پیمان عمل آن برده محترم و تـأمین زنـدگی نیـز بـا دست رنج خود او تهیه می‌شود، اگر مایل باشد نزد مالک خـود بـا گـرفتن اجـرت بکـار مشغول می‌گردد و اگر بخواهد در خارج کار می‌کند، و اجـرت بیشـتری بدسـت آورده و هر چه زودتر مبلغ پیمان خودرا میپردازد، بلی، درست است که نظیر ایـن قـانون در قـرن چهاردهم در اروپا بتصویب رسید یعنی **پس از هفت قرن که اسلام آن را اجرا کرده بود** و لکن با یک فرق بزرگ که در غیر اسلام وجود نداشت و آن این بود کـه عـلاوه بـر آن کوشش بی‌نظیریکه در آزادی رایگان و فقـط بـرای رضـا و تقـرب بـدرگاه خـدا مبـذول میداشت، دولت اسلامی نیز کسر بودجه کسانی را که مشمول این قرار داد بودند تضـمین می‌کرد. **در واقع قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران بدون کسر حق بیمه در باره آنان از طرف دولت اسلامی اجرا میشد.**

آن آیۀ شریفه‌ایکه محل مصرف زکات را بیان می‌کند چنین می‌گوید: ﴿۞إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ...﴾ [التوبة: ٦٠]. «زکات و صدقات واجبه مخصوص فقرا و مساکین و کارمندان ادارۀ زکات و برای

آزادی بردگان است...». در این آیه بصراحت بیان شده که یک قسمت زکات از بیت المال مسلمانان که در قاموس امروز دارائی ملی نامیده شده برای دستگیری و معاونت بردگان عاجز اختصاص دارد که هر وقت از پرداخت دین و یا از انجام کار عاجز بمانند کسر بودجهٔ آن‌ها از این خزانه ملی باید تأمین گردد.

اسلام با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه عملاً گام‌های بزرگی در تأمین آزادی بردگان برداشت، و حد اقل هفت قرن زودتر از دیگران در میدان تحول تاریخ، گوی سبقت ربود، و عوامل دیگری را نیز مانند حمایت و کفارت بردگان بعهدهٔ دولت واگذار نمود. و کسر پرداختی آن‌ها را از صندوق دارائی ملی تأمین کرد که دنیا تازه امروز بمزیت آن عوامل رسیده است، و همچنین عوامل سودمندی دیگری بر این اقدام حکیمانه خود افزود که هنوز هم دنیای امروز از آن‌ها بی‌خبر است و بمقتضای آن با حسن رفتار خود حس شخصیت یابی را در نهاد بردگان بیدار، و با اعطاء آزادی رایگان آن‌ها را از نو بجامعهٔ انسانیت تحویل داد بدون اینکه در این مقصد با بحران اقتصادی و یا فشار سیاسی روبرو شود، چنانکه دنیای غرب در الغاء بردگی و آزادی بردگان با این مشکلات روبرو گردید **و با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه** مشت محکمی بدهان یاوه گویان کمونیزم نواخته شد. و تمام ادعای بی‌اساس پیروان این فلسفه مادی باطل گردید، همان یاوه گویانیکه هنوز هم خیال می‌کنند که اسلام نیز یکی از قسمت‌های قهری تحولات اقتصادی بوده، و بمقتضای آئین ماتریالیستی در وقت طبیعی خود بوجود آمده و هفت قرن پیش از پیدایش فلسفه بردگی، وظیفه خود را انجام داده و در ردیف آثار باستانی قرار گرفته است، و همچنین رسوائی کسانیکه هنوز هم گمان می‌کنند که هر نظامی در عالم حتی نظام اسلام از یک رشته تحولات اقتصادی همزمان خود منعکس شده و کلیه افکار و عقائد هر نظامی با تحول اقتصادی همگام خود سازگار است روشن گردید.

آری، آنان می‌گویند: هیچ نظامی نمی‌تواند بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت بگیرد، دلیل این طایفه این است که عقل خطا ناپذیر کارل مارکس رهبر خوش نام ما

چنین حکم کرده است، زیرا اینک این اسلام و تاریخ اسلام است، هرگز کوشش بفرمـان نظم اقتصادی هم عصر خود بده کار نبوده، نه در جزیره عرب و نه در سایر نقاط عالم، نه در شئون زندگی بردگان و نه در توزیع ثروت، نه در روابـط حـاکم و محکـوم، و نـه در ارتباط کارگر و کارفرما، بلکه اسلام همیشـه نظـام اقتصـادی و اجتمـاعی خـود را بـدون برخورد با بحران اقتصادی و با کمال دور اندیشی انشاء می‌کرد، و هنوز هم اکثـر قـوانین آن در تاریخ بی‌نظیر است.

اکنون آن سئوالی که دائم افکـار و وجـدان بشـر را حیـران سـاخته در اینجـا نمایـان می‌گردد.

اگر اسلام چنـین قـدمهای سـودمندی را در آزادی بردگـان برداشـته و بـدون تحمـل هیچگونه فشاری گوی سبقت را از دیگران ربوده است، پس چرا این یک قـدم نهـائی را برنداشت تا با صراحت کامل در جهان الغاء بردگی را اعلام نمایـد؟ و بـا برداشـتن ایـن آخرین قدم یک خدمت بی‌نظیری در عالم بشریت انجام میداد؟ و خود کاملترین نظامهای جهان می‌گردید و دیگر کسی را مجال گفتگـو نمـی‌مانـد، واقعـاً بجـا و شایسـته بـود از خدائیکه فرزندان آدمعليه السلام را گرامی داشته و آنها را به سایر مخلوقات خود مقدم شـمرده چنین حکم صادر شود.

ما برای اینکه خود را در پاسخ این سئوال آماده سازیم بهتر است که یک رشته حقایق اجتماعی و سیاسی و روانی را که در اطراف موضوع بردگـی حلقـه زده و باعـث تـأخیر صدور این فرمان عمومی گردیده بررسی نمائیم.

گرچه پیش از هر چیزی باید بدانیم که الغاء بردگی در اثر بعضی پیش آمدهائی واقعـاً از مقصود اسلام بتأخیر افتاد، زیرا اگر اسلام بمسیرش ادامه میداد کج رفتاری و شهوترانی عدۀ هوسباز از پیشرفت آن مانع نمیشد، این انتظار بپایان میرسید و حکم «بردگی بس» در عالم صادر میشد.

پس از اعتراف باین حقیقت اولاً لازم است در پاسخ بگوئیم:

هنگامیکه اسلام آمد بردگی در عالم نظـامی رسـمی جهـانی بـود و بلکـه یـک عمـل اقتصادی و اجتماعی محسوب میشد، زیرا هم دارای منافع خصوصی و هم شامل عوامـل بزرگ اجتماعی و سیاسی شده بود و در نظر کسی زشت نبود و هیچ کس فکر نمـی‌کـرد که ممکن است روزی این نظام شوم تغیر بپذیرد، و بهمین جهت ابطال یا تغیـرش بطـول زمان و عمل تدریجی نیازمند بود.

و حال آنکه بخوبی میدانیم با وجود اینکه تحریم شراب که یک عادت شخصـی بـود باز هم چند سال بطول انجامید، بلی گرچه شراب گاهی در مظاهر اجتمـاع آنـروز بطـور رسمی خودنمائی می‌کرد، اما بعضی عربها در زمان جاهلیت هم از خوردن آن خـودداری مینمودند، و بلکه می‌گساری را مایهٔ فساد بزرگی پنداشته و شایستهٔ مـردان بـا شخصـیت نمی‌دانستند. باز هم تحریم آن بطول زمان احتیاج داشت.

اما موضوع بردگی در هستی اجتماع و در اعماق فکربشر آن روز بـیش از هـر چیـزی رسوخ کرده بود، بحدی رسیده بود که دیگر کسی آن را زشت نمی‌دانست چنانکه پیش از این بیان کردیم.

و بهمین جهت ابطال بردگی بیش از زمان زندگی پیامبر اسلامﷺ وقت لازم داشـت، در صورتی که زندگی پیامبرﷺ زمان کوتاهی بود که مرتب وحی نازل میشد و جنـابش دائم مشغول تنظیم قوانین و تشریع احکام بود فرصت بیشتری نداشت، و از طرف دیگـر خدای توانا بوضع آفریدهٔ خود آشناتر است و صلاح آن‌ها را بهتر میداند، اگر می‌دانسـت که برای تحریم شراب صدور یک فرمان بس است هر چه زودتـر صـادر مـی‌کـرد، و در ظرف چند سال بتأخیر نمیانداخت. و همچنین اگر پروردگار مهربان می‌دانست که ابطـال بردگی را در عالم یک تصویب نامـهٔ معمـولی بـس اسـت هرگـز از صـدورش مضـایقه نمی‌کرد.

اشتباه نشود، آنچه گفتیم که اسلام بنفع همهٔ افراد بشر نازل شده و بـا هـر زمـانی سازگار است. و تمام عوامل و نیروی هستی را بسوی کمال و بقا رهبری می‌کنـد معنـای

آن این نیست که اسلام در برابر همۀ مسائل جزئی، قوانین تفصیلی تصویب می‌نماید، زیرا که اینگونه قوانین در مواردی لازم است که هیچ وقت تغیر نپذیرد.

اما در مواردیکه دائم در حال تغییر است وظیفه اسلام این است که پارۀ اصول کلی مقرر نماید که بشر بتواند زندگی خود را در حدود همان اصول پیش ببرد. اسلام در مسئلۀ بردگی نیز همین طریقه را بکار بسته، زیرا که با تصویب یک رشته قوانین حکیمانه برای آزادی بردگان نزدیکترین راهی را که انسانیت می‌توانست در حل این مشکل کهنسال بپیماند نشان داده تا فرصت مناسب تری فرا رسد. فرمان نهائی را برای از بین بردن انسان فروشی صادر نماید، بر همگان واضح است که اسلام برای تغیر دادن طبیعت بشر نازل نشده، بلکه در حدود فطرت و طبیعت بشریت برای تهذیب افراد آمده، برای این آمده که بدون هیچگونه فشار و اجباری انسان را ببالاترین مقام انسانیت برساند، حتی برای نمونه در تهذیب بعضی افراد بحد اعجاز رسید و رسید بجائی که هیچ نظامی در تاریخ بدانجا نرسیده است. اما با وجود این اسلام مأمور نبود که همۀ مردم را در تهذیب اخلاق باین مقام برساند، زیرا اگر خدا میخواست در روز اول بشر را فرشته خلق می‌کرد و وظایف فرشتگان را بعهدۀ آن‌ها واگذار مینمود، که هرگز خطا نمیکنند و آنچه را که مأموراند بنحو احسن انجام می‌دهند، و لکن این موجود را بشر آفرید و خود بقدرتش کاملاً آشنا است، و بهتر میداند که برای پرورش انسان تا چه حدی کوشش لازم است.

بهر حال، این افتخار برای اسلام بس که جنبش آزادی بردگان را هفت قرن پیش از آنکه دیگران بمزایای آن آشنا شوند در قلمرو خود شروع کرد، و با این اقدام حکیمانه همۀ منابع بردگی را در جزیرة العرب خشک نمود، بطوریکه اگر منابع دیگری در سایر نقاط جهان بتولید آن مشغول نبود شایسته بود که در آینده نزدیک در عالم اسلامی ابطال بردگی را رسماً اعلام نماید، برای این آن روز نتوانست بردگی را رسماً در عالم الغاء نماید، که تنها بعالم اسلامی مخصوص نبود بلکه اغلب بدشمنانش اختصاص

داشت که از محیط اسلام بیرون بودند و آن عبارت از بردگی محصول جنگ است و ما اندکی بعد از این بتفصیل در باره آن سخن خواهیم گفت:

و ثانیاً باید بدانیم که آزادی هیچ وقت بآسانی بدست نمیآید و بلکه همیشه باجبار از شیر گرفته می‌شود، و بهمین نسبت باید بدانیم که تصویب نامهٔ معمولی نیز نمی‌تواند برده را آزاد بکند، بهترین شاهد این سخن تجربهٔ امریکائیان است که در آزادی بردگان با قلم فرسائی آبراهام لینکولن در آن سرزمین انجام گرفت.

زیرا بردگانیکه با تصویب نامهٔ لینکولن در ظاهر آزاد شده بودند نتوانستند حریت خود را حفظ کنند. سرانجام به امید اینکه دوباره ببردگی پذیرفته شوند بسوی مالکان خود برگشتند. و عملاً تقاضای بندگی نمودند، برای اینکه این آزادی از داخل ضمیر آنان نبود، تا واقعاً آزاد شوند و بهمین جهت در نهاد خود تمایل بآزادی احساس نمی‌کردند.

پوشیده نماند که این مسئله در ابتدای امر خیلی بعید بنظر می‌رسد، اما اگر در پرتو حقایق روانی و در حدود قانون فطرت مورد دقت قرار بگیرد هیچ بعید نیست، زیرا که زندگی بشر در بدو امر یک عادت ساده و بی‌رنگ است و بعد عواملی که در مسیر آن قرار میگیرد باعث می‌شود که وجدان و افکار و دستگاه احساسات درونی بشر رنگ آن عوامل را بخود گرفته و بآداب و رسوم محیط تربیت شود.

بنابراین، پیدا است که شخصیت و هستی برده با شخصیت و هستی انسان آزاد فرق فاحش دارد، نه از این نظر که برده یک جنس دیگر است چنانکه عدهٔ از پیشینیان میگفتند، بلکه از این نظر که زندگی آن در اثر بردگی طوری شده که دستگاه تشخیص درونی و افکار و وجدانش رنگ محیط بندگی را بخود گرفته و با اخلاق پست عبودیت ببار آمده، بطوریکه نیروی اطاعت و فرمان بری در نهادش تا آخرین حد ممکن ریشه دوانده و در مقابل بهمان نسبت دستگاه احساس مسئولیت و تحمل زحمت زندگی دچار بحران ناتوانی شده است. زیرا با کمترین دقت می‌توان دید که برده وقتیکه از طرف آقا مأمور است کارهای بس دشوار طاقت فرسا را بدون احساس ناراحتی بنحو احسن انجام

می‌دهد، بجهت اینکه جز حسن اطاعت و روح فرمان بری در نهاد خود چیزی را برسمیت نمی‌شناسد، اما اگر همین برده، همین بشر پرطاقت، هنگامیکه مسئولیت بخودش واگذار شود هیچ کاری از وی ساخته نیست، گرچه آسان‌ترین کارها باشد، نه برای اینکه جسمش در مقابل آن ناتوان و فکرش در همهٔ احوال برای درک اینگونه مطالب نارساست، بلکه برای این است که نفس او هیچگاه بدون فرمان آمده بکار نبوده و بدون فرمانده نمی‌تواند مشکلات مسئولیت وظیفه سنگین زندگی را بخود هموار سازد. زیرا روح فرمان بری و پیروی از غیر و فکر حلقه بگوشی بر اعماق بشریت وی تسلط کامل دارد و چون فرمان و فرمانده بالای سرش نباشد در آن مسئولیت خطرهای موهوم را در نظرش مجسم و مشکلات بی‌اساسی را در ضمیرش مشکل تر می‌سازد، و برای اینکه به محظوری دچار و با خطری روبرو نگردد از انجام وظیفه شانه خالی می‌کند.

آثار بردگی هنوز در جهان مشهود است

شاید کسانیکه در عصر حاضر در زندگی عموم شرقیها بخصوص مصری‌ها با دقت کامل نگاه کنند اثر لطیف این بردگی نهانی را در نهاد آن‌ها بخوبی مشاهده خواهند کرد، بآسانی خواهند دید که استعمار پلید چه اثر شومی در روح این مردم بودیعت نهاده است، تا آن‌ها را برای بندگی و سرسپردگی دول استعمارگر غرب آماده تر سازد.

همچنین اهل دقت این آثار ذلت را در اکثر کارهای تعطیل شده این سرزمین بخوبی احساس می‌کنند. کاملا پیداست که علت اساسی تعطیل و این همه سستی در کارهای مشروع فقط ترس روبرو شدن با محظورات موهومی است، حتی دولت‌ها در امور جاری مملکتی بدون احظار مستشار انگلیسی و یا امریکائی نمیتوانند عملی را انجام بدهد، زیرا این حکومت‌ها چنین گمان می‌کنند که تا نظارت متخصصین خارجی نباشد بار مسئولیت از دوش آن‌ها برداشته نخواهد شد، و همین طور این نابسامانی‌های خطرناک همه جا کارمندان دولت را فرا گرفته و بنان جوین محتاج نموده است، و به همین جهت هیچ یک از آن‌ها بدون اجازه و دستور ناظرین خارجی خود را برای انجام کاری قادر نمی‌دانند، نه

برای اینکه همه از انجام وظیفه عاجزند، بلکه دستگاه مسئولیت و همچنین دستگاه احساس استقلال در نهاد شان تعطیل شده و رگهای بندگی و فرمان بری کاملاً متورم گردیده و در حقیقت چون خوب بنگری آزاد نیستند، بلکه بردگانند در لباس آزادی.

و این همان شکستگی روحی و احساس حقارتست که برده را بذلت بردگی وامیدارد.

بدیهی است که این پست پنداری و خود را حقیر شمردن از خصوصیات ذاتی برده نیست، بلکه از محیط آلودهٔ زندگی و از یک رشته عوامل خارجی پیدا شده که طوق فرمان بری بر گردن این بشر نهاده است.

اینطور نیست که همیشه باید در این ذلت بماند. بلکه با قرار گرفتن در محیط زندگی سالم و با اتکاء به نیروی ذاتی می‌تواند استقلال و شخصیت خود را دریابد، مانند شاخهٔ درختی که در اثر فشار باد حوادث بشکند و از تنهٔ درخت آویزان شود، قسمتی از آن در دل زمین پنهان گشته و با مرور زمان ریشه دار شده و استقلالی بدست آورده سرانجام درخت تنومندی گردد، و بر همگان روشن است که این کسالت روحی را هرگز با تصویب نامهٔ دولتها علاج نتوان کرد، بلکه اول با ایجاد عوامل دیگر و محیط سالمتر و با پرورش دادن افکار نوین در داخل ضمیر و آماده ساختن دستگاه روانی در نهاد برده این عارضه را باید مداوا نمود.

و در اثر این چنین کوشش حکیمانه می‌توان او را مانند بشر آزاد بمحیط زندگی انسانی باز آورد و از زندگی ذلت بار بندگی نجاتش داد.

و این همان عمل کریمانه است که اسلام درباره بردگان انجام داد. زیرا که در درجهٔ اول با حسن رفتار خود بدلجوئی آنان شتافت و بدیهی است که در این مورد بهتر از حسن سلوک و خوشرفتاری چیزی نبوده که بتواند نفس منحرف برده را تعدیل نموده و اعتبار از دست رفته را بوی بازگرداند تا در اثر آن بتواند هستی خود را دریابد و شخصیت خود را بشناسد، و اینجا است که طعم شیرین استقلال در کامش شیرین تر

می‌گردد و با چشـیدن آن دیگـر از آزادی نمیگریـزد، چنانکـه بردگـان آزاد شـده امریکـا گریختند.

همه می‌دانند که اسلام در خوش رفتاری و اعطاء اعتبار بشریت ببردگان تا حد اعجـاز رسید، بآن ترتیب که سابق در ذیل آیات قرآن و احادیث پیامبر آزادی بخش اسلام پارۀ از نمونه‌های آن بیان شـد، **و در اینجا نمونه‌های دیگری در باره اجرای واقعی این قـانون بیان می‌کنیم.**

پیامبر اسلام ﷺ در میان عدۀ از بزرگان عرب و بردگان رابطه بـرادری ایجـاد کـرد، چنانکه بلال ابن رباح را که بردۀ سیاهی بیش نبود با خالد ابـن رویحـۀ خثعمـی، و بنـدۀ خود زید ابن حارثه را با عموی گرامیش حمزه، و خارجه ابـن زیـد را بـا ابـوبکر بـرادر خواند، و این عمل حکیمانه در واقع یک رشته اتصال دامنه داری بود مانند رابطـه خـون قرابت تا حدود شرکت در ارث پیش میرفت، عجیب تر اینکه پیامبر روشـن ضـمیر بـاین اندازه نیز اکتفا نکرده بار دیگر قدمی فراتر نهاد و اقـدام درخشـان تـری انجـام داد، زیـرا دختر عمۀ خود را بهمسری بندۀ خود زید نامزاد کرد، واضح اسـت کـه موضـوع ازدواج یک موضوع حساسی است، از طرف زن زیرا زن مردی را کـه از خـودش بهتـر و بـالاتر است با افتخار به همسری می‌پذیرد، و هیچ وقت حاضر نمی‌شـود بـا کسـیکه در رتبـه و مقام و در اصل و نسب کمتر از اوست ازدواج نماید، و همیشه خیـال مـی‌کنـد کـه ایـن شوهر برای وی ننگ است و از بزرگی و شخصیت او میکاهد، و لکن هـدفی کـه پیـامبر اسلام ﷺ در نظر داشت بمراتب با ارزش تر از ایـن معنـی بـوده، و آن عبـارت بـود از انداختن مفهوم بردگی از عالم و بالا بردن سطح زندگی بردگان و هم مقام نمودن آنان بـا بزرگان و شخصیت‌های برجستۀ قریش، بازهم پیامبر بزرگ باین اندازه اکتفا نکـرده قـدم دیگری بپیشرفت.

فرماندهی ارتش پیروز مسلمانانرا که همۀ مهـاجر و انصـار از بزرگـان در آن شـرکت داشتند ببندۀ خود زید واگذار نمود. و هنگامیکه زید کشته شد فرزندش اسامه را فرمانـدۀ

لشکر مقرر فرمود، یعنی باید ارتش باعظمت آزادی تحت فرماندهی برده و برده زاده بجنگد تا بارزترین نمونه آزادی را در بزرگ‌ترین منبع بردگی و عبودیت بجهانیان نشان بدهد. در صورتی که معظم یاران پیامبر ﷺ که همه صاحب منصبان عالی رتبه اسلام بودند در این ارتش تحت لوای فرماندهی زید و پسرش اسامه بن زید گرد آماده بودند. بنابراین، پیامبر هوشمند اسلام ﷺ با این کردارحکیمانه نه تنها مساوات انسانیت ببردگان داد، بلکه حق زمامداری و ریاست بر آزادگان را نیز بعهدهٔ آنان واگذار نمود، و این گروه خارج از صف بشریت را تا آنجا بالا برد که در میان همه ملت اسلامی و بلکه جهانیان بصراحت گفت: «**(هان ای مردم، گوش‌ها را باز کنید و حقیقت را بشنوید)؛ اگر بنده سیاه چهره حبشی بر شما زمامدار شود تا قانون خدا را در میان شما اجرا می‌کند باید از وی فرمان ببرید**»[1].

کاملاً پیدا است که پیامبر آزادی بخش اسلام ﷺ با این فرمان حکیمانه بزرگ‌ترین مقام کشورداری را ببردگان عطا کرد، حتی بعد از وفاتش وقتیکه عمر بن خطاب رضی الله عنه وصیت می‌کرد گفت: «اگر سالم غلام ابی حذیفه زنده بود او را بجانشینی خود انتخاب می‌کردم». و همچنین از عمر رضی الله عنه نمونه دیگری در باره احترام ببردگان که خیلی روشن است بیادگار مانده، هنگامیکه با بلال رضی الله عنه در مسئلهٔ بیت المال روبرو شد و بلال با شدیدترین وجهی باو اعتراض نمود و عمر رضی الله عنه در جوابش عاجز مانده رو بسوی آسمان کرده گفت: «بار خدایا، مرا از شر بلال و یارانش محفوظ بدار»، و حال آنکه عمر رضی الله عنه بر مسند خلافت تکیه داشت و همه کار از وی ساخته بود، باز هم احترام بلال رضی الله عنه بجای خود محفوظ بود.

البته مقصود اسلام از نشان دادن این نمونه‌ها، آزاد نمودن وجدان و ضمیر بردگان و بر انگیختن انقلاب آزادی در نهاد آن‌ها بود، چنانکه در اول بحث اشاره کردیم تا در خود

۱- صحیح بخاری.

احساس شخصیت نموده و آزادی خود را مطالبه کنند و این همان تضمین واقعی است که اسلام دربارهٔ تأمین آزادی بردگان در نظر گرفت. آری، صحیح است که اسلام با همهٔ وسائل لازم مردم را برای آزاد ساختن بردگان تحریض نموده اما در واقع خود این بسیج عمومی نیز قسمتی از تربیت بی‌مانند بود که بردگان بخوبی پی بردند که آن‌ها نیز مانند صاحبان خود می‌توانند از نعمت آزادی کامیاب شوند، و در اثر همین اقدام خردمندانه بود که هر ساعت تمایل بآزادی در بردگان افزون تر میشد، و داوطلبانه آن را پذیرفته و از مسئولیتش نمی‌ترسیدند، و همین جا است که اسلام در اعطاء آزادی شتاب نمود، زیرا دیگر مستحق آزادی شده بودند و بدون زحمت می‌توانستند آن را حفظ نمایند.

همگان می‌دانند که فرق بزرگی در میان این دو نظام موجود است که یکی مردم را برای بدست آوردن آزادی تحریک نموده و همه وسایل لازم را آماده می‌سازد و هر وقت که محیط را مناسب و مردم را حاضر دید بی‌درنگ بیاری آن‌ها شتافته و آزادی رایگان در اختیار عموم بگذارد.

و دیگری گرچه خوش نیت هم باشد برخلاف آن، کارها را بحال خود واگذارد که خود بخود مشکلات زندگی و مفاسد اجتماعی روی هم انباشته و بقیام انقلابهای خونین اقتصادی و اجتماعی گوناگون منتهی شود، تا خون‌ها ریخته و هزاران بشر بی‌گناه جان خود را فدا کنند، سپس برای فرو نشاندن فتنه‌ها و انقلابها، یک رشته آزادی اجباری بجامعه‌ایکه هنوز برای نگهداری آن قدرتی پیدا نکرده تحمیل نماید.

بلی، یکی از فضائل افتخار آمیز اسلام این است که در مسئلهٔ الغاء بردگی اول جامعه را برای کسب آزادی از داخل و خارج تحریض نمود و مانند ابراهام لینکولن تنها بخوش نیتی اکتفا نکرد.

آری، لنیکولن در امریکا با تصویب نامه‌ایکه هنوز در داخل نفوس بردگان پایگاهی نداشت اقدام نمود، سرانجام با آن همه زحمت نتیجه‌ایکه میخواست نتوانست بدست آورد.

و این یکی از دلائل بسیار محکمی است که ثابت می‌کند اسلام تا چه اندازه با حقیقت مطلب آشنا بوده و بچه خوبی بیماریهای بشریت را تشخیص میداده، و با خیراندیشی حکیمانهٔ خود بهترین وسائل را برای علاج این دردهای انسان سوز را تهیه کرده و در بهبودی این بیماران تا حد اعجاز کوشیده است.

برعلاوه حقوق مسلم بشریت را بدون منت و رایگان در اختیار بشر قرار داده و قبل از همهٔ این کارها، انسان را طوری تربیت کرده که خود داوطلب آزادی شده و از مشکلات بدست آوردن آن استقبال می‌کند، و همه را روی میزان دوستی و محبت متقابل در میان طبقات ملت‌ها طوری پی ریزی نموده که قبل از آنکه در این راه با یکدیگر ستیزه کنند و بجنگ و خونریزی بپردازند بهدف میرسند.

چنانکه این حادثه ناگوار در اروپا اتفاق افتاد و این همان فتنه عالم سوز است که منابع شعور و افکار مردم را خشک کرده و کینه‌ها و عداوت‌ها را از خود بیادگار میگذارد، بطوریکه هر سودیکه ممکن است نصیب بشریت شود قبل از حصول تباه می‌گردد.

در خاتمه باز هم باصل مطلب برگردیم، تا ببینیم بزرگ‌ترین عاملی که اسلام را واداشت تا در باره اسیران وادی بردگی چنین قدمی بردارد چه بود؟ و چرا اصل آزادی بردگانرا در ضمن یک رشته قوانین کلی و تدریجی تصویب کرد؟ و سپس بحال طبیعی واگذاشت، تا رفته رفته در مسیر زندگی تحلیل برود؟ و چرا نتوانست در باره الغاء بردگی بصراحت قانون بخصوصی تصویب نماید؟ در گذشته این نکته را باختصار گفتیم که اسلام همهٔ منابع بردگی را با همت عالی خود در جزیرة العرب خشک نمود، مگر یک منبع که از حدود قدرتش بیرون بود و آن همان بردگی محصول جنگ بود و اکنون در تفصیل آن سخن می‌گوئیم.

همه می‌دانند که در جامعهٔ پریشان آنروز یک عادت ساده و معمولی این بود که اسیران جنگ را یا بعنوان بردگی نگه میداشتند، و یا همه را دسته جمعی میکشتند و واقعاً رسم دیرینه جهان تیره آنروز همین بود.

همینطور در ظلمات تاریخ تا نزدیک بانسان، اول مانند حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته و در حالات مختلف بشر خود بخود یکی از لوازم ضروری انسانیت بشمار میآمد، وقتیکه اسلام آمد مردم جهان همه در این زندگی تاریک بسر می‌بردند، خواه ناخواه در میان اسلام و دشمنانش جنگ‌های خونین اتفاق افتاده و بدیهی است که در این جنگ‌ها عدهٔ از مسلمانان در دست دشمن اسیر و بمقتضای این رسم دیرین بذلت بردگی گرفتار میشدند، در نتیجه آزادی یکعده مسلمان دستخوش دشمن هوسباز می‌گردید و آن ظلم و ستمیکه در باره برده‌ها معمول بود در باره آنان نیز اجرا میشد.

و عرض و ناموس زنان و دوشیزگان پاکدامن برایگان در اختیار شهوت رانان قرار می‌گرفت، و گاهی در کامیابی از یک زن اسیر، مردان یک خانواده و بلکه دوستان آن شرکت می‌کردند، بدون اینکه رسم و قانونی در کار باشد و یا کوچکترین احترام انسانیت در باره آن‌ها مراعات شود، و اما اطفال معصومی که باین سرنوشت دچار میشدند در همین ذلت ناجوانمردانهٔ بردگی پرورش یافته و برای بهره برداری آینده آماده میگشتند.

در این موقیعت حساس، در این محیط تاریک هرگز اسلام نمی‌توانست همهٔ اسیران دشمن را آزاد بگذارد، زیرا که از حسن سیاست و تدبیر خردمندانه بدور است، در صورتی که افراد خانواده و برادران و همکیشان خودرا در دست چنین دشمن گرفتار و در زیر بار شکنجه‌های طاقت فرسا و زجرهای گوناگون مبتلا ببیند، و خود با آزاد کردن اسیران دشمن را بر علیه خود برانگیزد.

البته در این مورد در رفتار بمثل عادلانه‌ترین و بلکه یگانه راهی است که می‌توان در مقابل دشمن بکار بست.

پس با روشن شدن این حقیقت تابناک بر همگان روشن شد که بردگی در صدر اسلام یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر بوده و چون دشمن در اجرای آن اصرار داشت اسلام نیز نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد، و ناگزیر بود که در مقابل رفتار دشمن دست باقدام متقابل بزند.

واضح است که اسلام بر دشمنان خود تسلط نداشت تـا بتوانـد ایـن مشـکل را بنفـع بشریت حل کند، پس بناچار بمقتضای ضرورت در حال کجدار و مریض رفتار مـی‌کـرد، تا مگر دنیای آنروز در رفتار خود با اسیران جنگی تجدید نظر کرده و راه دیگری انتخاب کند، و از این گونه بهره برداری ضد انسانی منصرف شود، و با وجـود ایـن، خـط مشـی اسلام هم در قانون جنگ و هم دربارۀ اسیران جنگی با دیگـران فـرق داشـت، همیشـه از جنگ‌هائیکه در غیر عالم اسلامی واقع میشد، جز قتل و غارت و خونریزی و اسیر کـردن یکدیگر هدفی در میان نبود، این جنگ‌ها برای این شعله ور می‌گردید که ملتی میخواست ملت دیگر را نابود کرده و قلمرو خود را وسعت بدهـد، و یـا دارائـی دیگـران را غـارت نموده از حقوق بشریت محرومشان کند، و یا اینکه فقط برای اطفاء شهوت یک دیکتاتور و یا فرمانده خونخواری صورت می‌گرفت، تا غـرور شخصـی خـود را راضـی و قـدرت بازوی خود را بدیگران نشان بدهد، و گاهی نیز برای فرونشاندن شهوت انتقامی، صـحنه آرامی بجنگ خانمان سوزی تبدیل می‌گردید، و یا برای سایر هدف‌هـای ضـد انسـانی از این قبیل، که غالباً مانند یکدیگر بود، عرصه‌های نبردگاه گاهی گرم میشد و روشن اسـت در این گیر و دارها اسیرانی که از هر طرف بذلت بردگی گرفتار میشدند برای این نبود که بر علیه عقیدۀ حقی و یا مرام با ارزشی قیام کرده بودند، و نیز برای ایـن نبـود کـه سـطح اخلاق و افکار شان از غارت گران پیروز پست تر بود، بلکه فقط جرمشان ایـن بـود کـه زور بازو کمتر داشتند، و در میدان جنگ مغلوب دشمن میشدند، و نیز در ایـن جنـگ‌هـا هیچگونه نظم و قانونی وجود نداشت که بتواند از هتک احترام عرض و ناموس و ویرانی شهرها و کشتار بی‌رحمانۀ زنان بی‌پناه و کودکان بی‌گناه و پیران عاجز جلوگیری نماید.

این بود شمه ای از وضع رقت بار این جنگ‌ها بدون اینکه در راه پیشرفت عقیدۀ ثابتی و یا هدف عالی انسانی واقع گردد.

در این زمان پر از انقلاب و طوفان، اسلام آمد و همۀ این نابسامانی‌هـا را باطـل و بـا اعلان آتش بس عمومی همۀ جنگ‌ها را تحریم کرد.

مگر جنگی را که جهاد در راه خدا بوده و یا دشمنی را از سرزمین مسلمین دور کند، و یا فتنه و آشوبی را که در داخل آن‌ها بوجود آمده و موجب نابسامانی گردیده فروبنشاند، قرآن می‌گوید: ﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠﴾ [البقرة: ١٩٠] «ای گروه مسلمان، پیکار کنید در راه خدا با کسانیکه با شما سرجنگ دارند و از حدود خدا تجاوز ننمائید که خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد». و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِۚ﴾ [الأنفال: 39] «با دشمنان بجنگید تا فتنه و آشوب حادث نشود و همهٔ دین برای خدا ثابت و محکم گردد».

بنابراین، اسلام یک نوع دعوت مسالمت آمیزیست که هرگز کسی را به پذیرفتن خود مجبور نمی‌کند قرآن می‌فرماید: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّ﴾ [البقرة: ٢٥٦] «در این دین هیچگونه اجباری نیست، زیرا که راه و بیراهه از دور پیدا و نور و ظلمت از یکدیگر مشخص گردیده است».

و باقی ماندن یهودیان و مسیحیان در عالم اسلام در دین خود یک دلیل انکار ناپذیر است و بخوبی ثابت می‌کند که اسلام تاکنون کسی را با زور شمشیر بپذیرفتن خود وادار نکرده است[1]. پس اگر مردم بدین حق هدایت شوند، یعنی اسلام را بپذیرند دیگر جنگی باقی نمی‌ماند، و هیچ ملتی باجبار بملتی کرنش نمی‌کند، در آنروز نه مسلمانی را بر مسلمان دیگر امتیاز و نه عربی را بر عجم و یا عجمی را بر عرب فضیلت و برتری خواهد بود مگر با تقوی و پاکدامنی.

١- چنانچه بر این امر چند تن از دانشمندان مسیحی اروپائی چون البرت و ارنولد در کتاب (الدعوة إلى الإسلام» گواهی می‌دهند.

و اگر کسی اسلام را نپذیرد و بخواهد در سایهٔ نظام آن عقیده و ایمان خود را نگهدارد با ایمان اینکه اسلام از هر عقیدهٔ بهتر است باز هم این راه بروی وی باز است و از جانب اسلام هیچگونه اجبار و فشاری بر او نخواهد بود.

فقط در مقابل حمایت اسلام باید مالیات (جزیه) بپردازد و بزندگی خود ادامه بدهد، و هر وقت که مسلمانان از حمایتش عاجز بمانند این مالیات خود بخود باطل خواهد شد[۱]. بلی، اگر کسی از پذیرفتن اسلام و پرداختن مالیات خودداری نماید در این صورت طبعاً در صف دشمنان و مخالفین سرسخت اسلام قرار میگیرد که هرگز نمی‌خواهند این دعوت مسالمت آمیز عمومی پیشرفت نماید، بلکه آن‌ها همیشه با نیروی مادی خود میخواهند این اختر فروزان را خاموش کرده و مردمی را که داوطلب هدایت‌اند از رسیدن بهدف خود باز دارند.

فقط در این صورت اسلام جنگ را لازم میداند و لیکن بعد از آنکه با اندرزهای حکیمانه دشمن را نصیحت کرده و بپاس حفظ نفوس و جلوگیری از خونریزی باو فرصت کامل می‌دهد، و بدین وسیله در نقاط جهان دعوت خود را آشکار می‌سازد، قرآنکریم در این باره خطاب به پیامبر اسلام ﷺ می‌گوید: ﴿۞وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ﴾ [الأنفال: 61]. «و اگر به صلح گرایش یابند، تو [نیز] به آن بگرای و بر خداوند توکّل کن بی گمان او شنوای داناست».

۱- در تاریخ مثالهای زیادی است که دلالت بر این امر می‌کنند، از آنجمله دو مثالی را که ارنولد در کتاب خود بنام (الدعوة إلى الإسلام ص ۵۸) ذکر می‌کند: «وهمچنان در معاهدهٔ که بین مسلمانان و اهالی شهرهای همجوار آمده است: اگر ما از خطر تجاوز دشمنان شما را حفاظت نمودیم جزیه تان برای مان روا باشد و در غیر آن روا نیست». و می‌گوید: «... وقتیکه ابوعبیده فرمانده عرب از آمادگی حمله هرقل خبر شد به مسئولین شهرهای فتح شده در شام نامه نوشته ایشان را امر نمود که جزیه های را که از اهالی شهرها گرفته اند برگردانند....».

این است معنای جنگ اسلامی که هرگز بر اساس شـهوت کشورگشـائی و اسـتعمار کردن دیگران استوار نبوده و هیچوقت از هوسرانی یک فرمانده جنگی و یا از فکـر یـک سلطان دیکتاتور الهام نمیگیرد، زیرا که این جنگ فقط جهاد در راه خدا بـوده و بمنظـور راهنمائی کاروان بشریت انجام میگیرد، آن هم وقتیکه همهٔ وسائل مسالمت دچـار بحـران شده و از هدایت بشر عاجز بماند، و با وجود این پیش بینی‌های حکیمانه بـاز هـم بـرای جنگ شرایطی هست که پیامبر آزادی بخش اسلام در وصیت خود بیان فرموده است.

میگوید: «بنام خدا و در راه خد با کسانیکه بخداوند جهان کافرند بجنگیـد، در میـدان جهاد مردانه مبارزه کنید، حیله و تزویر بکار نبندید و کشتگانرا پاره پاره نکنید و گوش و دماغ کسی را نبرید، کودکانرا نکشید»[۱] تا بجهان عاجزکش شناخته نشوید، زیـرا کـه در قانون اسلام کشتن اشخاص غیر نظامی حرام است، ویران کردن شهرها و خانه‌های مـردم و تجاوز نمودن به ننگ و ناموس دیگران جایز نیست، و نیز در این قانون شهوت پیروزی و برانگیختن شر و فساد آزاد نمی‌باشـد، «زیـرا خـدای توانـا فسـاد خواهـان را دوسـت ندارد»[۲].

آری، مسلمانان همهٔ این آداب و رسوم نجیبانه را در جنگ‌ها مراعات می‌کردند، حتـی در جنگ‌های صلیبی هنگامیکه بر سپاه دشمن پیروز شدند. همان دشمنی که اندکی پـیش در همین میدان بی‌ادبانه جولان داده و پرده احترام مسـلمانانرا دریـده بـود و بـر مسـجد اقصی تجاوز نموده پناهندگان آن مکان مقدس را که در حقیقت پناهندگان خدا بودند قتل عام و از خون مردم بی‌دفاع نهرهای خون جاری ساخته بود.

اما مسلمانان هنگامیکه پیروز شدند از چنین دشمنی انتقام نگرفتند در صورتی که از طرف اسلام اجازهٔ معامله بمثل داشتند، قرآن می‌گوید: ﴿فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡ فَٱعۡتَدُواْ

۱- صحیح مسلم، سنن ابی داود و سنن ترمذی.

۲- ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٧٧﴾ [القصص: 77].

عَلَيۡهِ بِمِثۡلِ مَا ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡ﴾ [البقرة: ١٩٤] «هر کسی که بر شما تجاوز نماید شما هم می‌توانید بمانند رفتارش با او رفتار کنید». ولی مسلمانان همیشه مقصد عالی تری را در نظر داشتند که واقعاً دیگران در جهان از رسیدن بآن عاجزند، حتی در عصر درخشان تمدن امروز. این بود فرق اساسی هدف‌ها و شرایط جنگی مسلمین با دیگران.

از چیزهائیکه در اینجا لازم باشاره است فقط یک آیه از قرآنکریم است که وضع اسیران جنگ را کاملاً روشن می‌سازد، می‌گوید: ﴿فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلۡحَرۡبُ أَوۡزَارَهَا﴾ [محمد: 4] «اسیران را نگهدارید تا آتش جنگ خاموش شود و پس از اعلام آتش بس یکی از دو عمل را در باره آن‌ها انجام بدهید یا احسان نموده جوانمردانه آزاد شان کنید و یا در مقابل گرفتن فدا رها سازید». می‌**بینیم این آیه اصلا بموضوع بردگی اشاره نکرده که مبادا برای فردای جامعهٔ بشریت قانون دائمی گردد.** بلکه فقط از فدیه گرفتن و آزاد کردن بدون پاداش سخن گفته، زیرا که در نظر قرآنکریم هر دو قانون قابل دوام بوده.

و بشر می‌تواند در آینده و در همه جای عالم مشکل اسیران جنگی را بوسیله آن‌ها حل کند.

مسلم و روشن است که مسلمانان از روز اول در اثر همین فشارهای علاج ناپذیر بود که اصل بردگی را برسمیت شناختند، زیرا که آنروز بهیچ وجهی نمی‌توانستند از آن شانه خالی کنند، نه اینکه بردگی در اسلام یک قانون مستقلی بود و مسلمان‌ها ناگزیر بآن عمل می‌کردند.

باوجود این فشارها باز هم شعار اسلام این نبود که همیشه اسیران را بذلت بردگی گرفتار نماید، بلکه هر جا و هر وقت که اطمینان حاصل کرد آن‌ها را آزاد گذاشت.

می بینیم پیامبر بزرگ اسلام ﷺ اسیران مشرکین جنگ بدر را بدون قید و شرط آزاد کرد. و از نصارای نجران فدیه گرفت، و اسیران آن‌ها را باز فرستاد، برای اینکه اسلام در آینده یک شاهد بر جستهٔ تاریخی و قافله سالار کاروان بشریت گردد. هنگامیکه آدمی

زاده از کردار ناستوده موروثی نیاکان خود دست برداشته و برای کنترل شهوات خود قادر و بدرجهٔ عالی انسانیت مفتخر گردد، و حتی در میدان‌های جنگ نیز این مردانگی را شعار خود سازد و در این وقت است که این بشر مورد تحسین و پذیرش اسلام قرار میگیرد، و بعلاوه اسیرانیکه در دست مسلمان‌ها گرفتار میشدند با این عمل کریمانه روبرو بودند. چنانکه در گذشته بیان کردیم. و هیچگاه گرفتار ذلت شکنجه و عذاب نبودند، بلکه دائم دریچهٔ آزادی بروی آنان باز بود.

هر وقت میخواستند و خود را در مقابل مشکلات آزادی توانا میدیدند آزاد میشدند، اگرچه قبل از این گرفتاری نیز اکثر شان آزاد نبودند. بلکه اغلب از بردگانی بودند که دولت‌های استعماری روم و ایران آنروز آن‌ها را بجنگ مسلمانان میفرستادند.

اما زنان را اسلام همیشه محترم شمرده حتی در زمان بردگی نیز آن‌ها را از حال پستی و بیچارگی که در خارج از بلاد اسلام بودند بیرون آورد و عرض و ناموس آنانرا رایگان در دسترس غارتگران ناموس قرار نداد. چنانکه اغلب اوقات خوی جنگجویان در جنگ‌های غیر اسلامی چنین بود. بلکه اسلام زنان برده را مخصوص صاحبان خود قرار داد، بطوریکه دیگران حق تصرف نداشته باشند، و نیز قانون مکاتبه را دربارهٔ آن‌ها مراعات نمود و بعلاوه هر کنیزیکه از مولای خود دارای فرزند شد، خود و فرزندش را آزاد ساخت. آری، زنان دائم با رفتار کریمانه اسلام روبرو و از سفارشهای محبت آمیز پیامبر آزادی بخش بهره مند گردیدند.

این است داستان بردگی در اسلام که خود یکی از صفحات درخشان تاریخ بشریت است. بنابراین، هرگز اسلام با اصل بردگی موافق نبوده است، بدلیل اینکه دیدیم که همه جا و همه وقت با وسائل گوناگون در آزادی بردگان کوشیده و تمام منابع بردگی را در عالم خشک نمود تا دوباره بشر فروشی بعالم اجتماع برنگردد، و فقط در این میان ضرورتی ماند که اسلام بجز پذیرفتنش چارهٔ نداشت و آن این بود که در حال جنگ ناچار بود با دشمنانش معامله بمثل بکند، زیرا که بردگی تنها بعالم اسلام اختصاص

نداشت، بلکه اغلب بدولتها و ملتهائی مربوط بود که از محیط تسلط آن بیرون بودند و آن‌ها اسیران مسلمانان را ببردگی وادار می‌کردند، و با شکنجه‌های ضد انسانی معذب میساختند اگرچه اسلام از اول با اصول بردگی مخالف بود و لیکن در این مورد ناچار بود که با این ملت‌ها مانند خود آن‌ها رفتار نماید.

همین طور اسلام مدتی در حال نگرانی بسر برد و نتوانست این محصول جنگی را در دنیا غیر قانونی اعلام کند، بناچار با وضع کجدار و مریض رفتار می‌کرد تا مگر وقتی فرا رسد و فرصت مناسبی پیدا شود که عالم باین نابسامانی‌ها خاتمه بدهد، و همهٔ ملت‌ها دست اتحاد و برادری بیکدیگر داده و برای از بین بردن این منبع بردگی که اسلام از روی ناچاری پذیرفته است با یکدیگر همکاری نمایند.

و بطور یقین در نخستین ساعتیکه این اتحاد عمومی در جهان بوجود آید اسلام بی‌درنگ بقانون عمومی خود بر می‌گردد، که با قدرت و صراحت کامل و بدون اینکه کوته نظر آن را مجال سخن بماند آن را تصویب کرده است، و آن قانون این است که آزادی برای همه و مساوات حق مسلم همهٔ ملت‌ها است.

اما آن قسمت از بردگی که از غیر راه جنگ‌های دینی بوجود آمده و زمانی از روزگار در میان مسلمانان دیده شده و از طریق آدم فروشی و بشر دزدی در بازارهای برده فروشی معمول گشته بود... بهیچ وجه به اسلام بستگی ندارد، زیرا که در این نظام اصولاً اینگونه بردگی جایز نبوده است.

بلی، نسبت دادن این رنگ بردگی باسلام مانند این است که زمامداران سرکش و دیکتاتورهای خود سر امروز را بآن نسبت می‌دهند که در سایهٔ هم بستگی باسلام از انجام دادن هر نوع جنایتی دریغ ندارند، و مقاصد شوم خود را در همه جا و در همه وقت در لباس قانون نمودار می‌سازند، صریحاً باید گفت که هیچ یک از این دو گروه مسلمان نیستند.

در خاتمه لازم است که چند نکته حساس را در باره بردگی تذکر بدهیم:

۱- باید بدانیم که منابع بردگی در میان سایر ملت‌ها بدون اینکه جز فشار شهوت استعمار کردن دیگران و فشاری آن‌ها را وادار نماید فراوان بود، ای بسا بدون داشتن هیچگونه هدفی جز شهوت آدم فروشی ملتی ملت دیگر و نژادی نژاد دیگر را اسیر نموده و طوق بردگی بر گردنش مینهاد، و گاهی بعلت فقر و گرسنگی دستهٔ از مردم بذلت این بلای خانمان سوز گرفتار میشدند، و گروهی نیز از راه ارث بنده مادرزاد بوده و اسیر میگشتند و بلآخره در نظامهای تیول بضمیمه خرید و فروش و سایر انتقالهای املاک زراعتی.

بشری که کارگر کشاورز بود (کشاورزان) خرید و فروش میشد و یکنوع بردگی مخصوصی بوجود می‌آید، و همچنین باید بدانیم که اسلام همهٔ این منابع را غیر قانونی اعلام کرد جز منبع جنگی و آن هم که از محیط قدرتش بیرون بود. و برای از بین بردن آن بناچار موقتی قبولش کرد تا روزی فرا رسد که این فشار برداشته شده و خود بخود قانون «بردگی بس» در جهان بمرحلهٔ اجرا درآید.

۲- باید بدانیم که در اروپا با اینکه وسائل بردگی فراوان بود ولکن هیچگونه فشار و ضرورتیکه باعث ایجاد آن گردد وجود نداشت و با این وصف روزیکه قانون الغاء بردگی بتصویب رسید از روی اختیار نبود، بلکه یک نوع فشاری موجب پیدایش این فکر گردید.

زیرا نویسندگان اروپا می‌گویند: روزی بردگی در اروپا غیر قانونی اعلام شد که عایدات آن رو بضعف میرفت و در آمد حاصل از بردگی کمتر از مخارجش گردید و بعبارت دیگر دولت بردگی اروپا بعلت کسر بودجه سرنگون شد.

از بسکه بردگان اروپا در زندگی فشارها دیده بودند که دیگر توان جسمی و تمایل بکار در وجود آنان بپایان رسیده بود.

بطوریکه در اثر این بحران بتدریج مخارج اداره کردن آن‌ها بیش از درآمد شان شده بود. بنابراین، الغاء بردگی در اروپا یک محاسبهٔ اقتصادی بوده که همیشه بر پایهٔ سود و زیان استوار است.

پس در این صورت هیچگونه معنای انسانیتی در این آزادی وجود نداشت که بتوان در آن کوچکترین اشارهٔ باحترام جنس بشر پیدا کرد تا با مراعاتش این آزادی بوجود بیاید.

بعلاوه از بسکه در اثر فشارهای زندگی و فقدان وسائل ابتدائی انقلابهای پی در پی در میان این گروه برای کسب آزادی بوقوع پیوست که ادامهٔ این رژیم سیاه را غیر ممکن ساخت و با وجود این باز هم اروپا باین سادگی دست از گریبان بردگان بر نداشت، نه تنها آزادی رایگان در اختیار آن‌ها نگذاشت بلکه با نیرنگ تازه رنگ بردگی را تغییر داد، و از بردگی خصوصی ببردگی عمومی تبدیل نمود.

باین ترتیب که اول برده شخصی بودند و پس از این اقدام تابع قطعات زمین‌های زراعتی گردیدند، بطوریکه خرید و فروش آن‌ها بضمیمهٔ خرید و فروش زمین انجام می‌گرفت، و هیچکس حق نداشت که از محیط خود تجاوز نماید.

و اگر احیاناً کسی از محیط مخصوص خود بیرون میرفت تحت عنوان بردهٔ فراری و با زور قانون دست و پا بسته جلب می‌گردید، و برای اینکه دیگران عبرت بگیرند بدن فراریان را با آهن‌های گداخته داغ می‌کردند، و این رنگ بردگی همینطور ادامه داشت تا قرن هجدهم در انقلاب کبیر فرانسه غیر قانونی شناخته شد.

۳- نباید این دورنماهای آزادی ما را بفریبد، زیرا درست است که ظاهراً انقلاب کبیر فرانسه در اروپا بعمر بردگی پایان داد و همچنین آبراهام لینکولن آن را در امریکا غیر قانونی شناخت و سپس سایر ملت‌ها یکی پس از دیگری بر الغاء این رژیم استعماری متفق شدند؛ اما پس از این همه جنب و جوشها باید دید کدام بردگی در عالم لغو گردید و کدام دست عدالت تاکنون مهر «باطل شد» بر صحفهٔ قانون بردگی زد.

اگر این رژیم انسان سوز در جهان باطل شده پس نام این حوادث غم انگیـز کـه هـر لحظه در اطراف عالم نمایان می‌شود چیست؟ آن کار هائیکه دولت فرانسه در کشورهـای غربی اسلام انجام می‌دهد چه نام دارد؟ و آن همه رفتار ضد انسانی را که امریکای تمـدن ساز! باسیاهان بومی خود دارد باید چه نامید؟ و نام آن همه اعمال وحشیانهٔ انگلیس را در افریقای جنوبی چه باید گفت؟ آیا حقیقت بردگی جز پیروی و تبیعت اجبـاری ملتـی از ملت دیگر است؟ آیا مفهوم واقعی آن غیر از محروم ساختن عده‌ای بشر از حقوق مسـلم انسانیت است؟ آیا مقصود غارتگران صحنهٔ بشریت و منظور راه زنـان وادی انسـانیت از انجام دادن این اعمال ناستوده غیر از بردگی است؟ خواه تحت عنوان زشت بردگی و یـا تحت عنوان درخشان آزادی و برادری و مساوات نمودار شود؟

این تابلوهای فریبنده رنگین مادام که در پشت آن‌ها تلخ‌ترین حقایق و ناپـاکترین عقاید تاریخ بشریت پشت سر هم ردیف شده هـیچ فائـدهٔ بحـال جامعـه نداشـته و نخواهد داشت، و لکن اسلام هرگز خدعه بکار نبرده همه وقت و همه جا بـا خـود و بـا دیگران یگرنگ و روشن بیان است، بی‌پرده میگفت و مـی‌گویـد: ای مـردم، ایـن بردگـی است و علت پیدایش آن نیز این است، راه برای آزادی بردگان باز و طریق الغـاء بردگـی هموار است، اما فتح نهائی این دژ محکم در گرو اتحاد ملت‌ها و این وظیفهٔ خطیر بعهـدهٔ جهان و جهانیان است که دربارهٔ اسیران جنگی دامن مردانگی بمیان بسته از بردگـی آنـان دست برداشته عاطفهٔ بی‌پایان انسانیت را مراعات بنمایند.

اما این تمدن بی‌روح که ما امروز در سایه بانهای آن زندگی می‌کنیم هرگز چنـین صراحتی در وجدان خود سراغ ندارد.

زیرا بر همگان روشن است که چگونه در همه جـا و همـه وقـت همـت خـود را در تحریف حقایق بکار انداخته و چگونه تابلوهای حقیقت پوشی را در انظار و گذرگاههای بشریت نصب می‌کند، در صورتی که در پس پردهٔ آن‌ها مکرها، حیله‌ها، ستیزه‌ها و کینه‌ها انباشته است، و اگر غیر از این است پس این کشتارهای دسته جمعی در تونس و مراکش

و الجزائر که اغلب تعداد آن‌ها سر به هزاران میزند چیست؟ جز این است که بشر الجزائر و یا انسان تونسی و مراکشی حق مسلم آزادی خود را می‌خواهد؟ آزادی می‌خواهد که در بلاد خود بدون دخالت بیگانگان زندگی کند؟ آزادی می‌خواهد که در خانه و کاشانهٔ خود دور از چشم اغیار با زبان مادری سخن بگوید؟ و با عقیده ای ثابت خود زنده بماند؟ و از نتیجهٔ زحمات و کار و کوشش خود برای خود بهره برداری کند؟ و آزادانه با عالم و با ملت‌های دیگر روابط سیاسی و اقتصادی بر قرار نماید.

پس معلوم شد که کشتار این بی‌گناهان و یا در زندانهای تاریک بی‌آب و نان نگهداشتن آن‌ها برای چیست؟ **و هتک احترام و تجاوز بناموس زنان بی‌پناه، و دریدن شکم مادران باردار برای تشخیص نوع جنین از کدام عاطفه انسانیتی الهام میگیرد؟**

آری، این رفتار وحشیانه و این اعمال خلاف بشریت امروز در قاموس قرن درخشان بیستم تمدن و ترقی نام دارد. نام این مولود عصر دانش نشر آزادی و برادری و خلاصه بسط مساوات کامل انسانیت است.

اما آن حسن سلوک و آن رفتار کریمانهٔ بی‌نظیر که سیزده قرن پیش اسلام دربارهٔ بردگان ابراز داشت و بدون درنظر گرفتن هدفی جز احترام جنس بشر به آزادی آن‌ها اقدام و در همهٔ شئون زندگی شرکت داد، و عملا به جهانیان اعلام کرد که بردگی یک وضع موقت عارضی و دوام ناپذیر است، در قاموس بیخردان متمدن امروز انحطاط و عقب ماندگی و تحوش و بربریت است.

بلی، هنگامیکه امریکای متمدن در تابلوهای سر در هتل‌ها و مهمانخانه‌ها می‌نویسد «مخصوص سفید پوستان است» و با کمال بی‌شرمی می‌نویسد «ورود سیاه پوستان و سگان ممنوع» و همچنین هنگامیکه در این کشور متمدن تا یک عده سفید پوست یک نفر و یا سرخ پوستی را می‌بینند همگی با هم بسویش هجوم آورده نقش بر زمینش نموده تا جان در بدن دارد با نوک پامیزنند. آنقدر می‌زنند تا جان بجان آفرین تسلیم کند.

و حال آنکه پلیس که مأمور حفظ جان و مال ملت است در این وحشیگری مانند یک مجسمهٔ بی‌روح بتماشا ایستاده و دخالت نمی‌کند، و هرگز بخاطر خود راه نمی‌دهد که آخر این بی‌پناه قطع نظر از برادری در اصول بشریت هم وطن و هم کیش و هم زبان من است.

پس همه می‌دانند که این وحشیگریها برای این است که آن بشر سیاه چهره و سیاه بخت همرنگ آنان نیست، و بجز این جرم دیگری ندارد. در امریکای تمدن ساز هیچ سیاه و یا سرخ نژادی جرئت ندارد که بیک دو شیزهٔ سفید پوست که ناموس خود را برایگان در دسترس عموم قرار می‌دهد با اجازهٔ خود بوی نزدیک شود، همان دوشیزه و یا بانوئیکه خود را فدای شهوت دیگران نموده و با میل خود هر ساعت با یکی بسر برده و برای شخصیت خود هیچگونه ارزش بشری قائل نیست، نگاه سیاه پوستان بسویش جرم نابخشودنی و برای سفید پوستان تمدن و ترقی بشمار می‌آید، و این بلندترین قلهٔ تمدن است که تاکنون قرن درخشان بیستم بر فرازش پا نهاده است.

اما هنگامیکه یک بردهٔ مجوسی، عمر بن خطاب ﷺ را تهدید بقتل می‌کند با اینکه عمر منظور او را میداند از قدرت و نفوذش استفاده نکرده حبس و یا تبعیدش نمی‌کند و حال آنکه از نظر قانون اسلام این بشر مجوسی ناقص است، زیرا که هنوز آتش پرست بوده و در پرستش باطل خود اصرار دارد، و هرگز نمی‌خواهد از حق روشن پیروی نماید. زیرا که می‌گوید: این بندهٔ آتش پرست تهدید بقتلم کرد، آزادش گذاشتم تا کار خود را انجام داد، و در مسیر تاریخ بشریت جنایت بزرگی را مرتکب شد و در پایتخت اسلامی فرمان روای مسلمانانرا ترور کرد.

هم اکنون باید دید برای چه بود که عمر ﷺ او را آزاد گذاشت، تا مقصود خود را انجام داد؛ برای اینکه در قانون اسلام هیچکس نمی‌تواند قبل از ارتکاب جرم از کسی انتقام بگیرد. و بعبارت دیگر، قصاص قبل از جنایت در این قانون جایز نیست.

و داستان محرومیت سیاه پوستان افریقا از حقوق مسلم بشریت و کشتن و یا باصطلاح روزنامه‌ها و جراید انگلستان شکار کردن آن‌ها بجرم اینکه این بشر سیاه پوست جرئت بهم رسانده، پی بشخصیت خود برده، آزادی خود را که حق قانونی هر بشر است مطالبه می‌کند تمدن است.

آری، در مسیر تاریخ بشر مفهوم عدالت در قاموس بریطانیای کبیر جز این نبوده و در قرن درخشان بیستم ارمغان تمدن و نوع یاری نیز جز این نخواهد بود.

و همین معنا به اروپای خوش رفتار اجازه می‌دهد که در همه جا خود را پرچم دار رهبری جهان و سرپرست ملت‌ها نمودار سازد. و بعبارت دیگر، خود را از متولیان بشر بداند..

اما در نظر اینگونه مردم اسلام یک نظام هرج و مرج و توحش است، زیرا که اسیران جنگ را فقط بعنوان معامله بمثل اسیر مینمود نه بعنوان بردگی و اعتراف باصل انسان فروشی.

در نظر اینگونه صاحب نظران واقعاً اسلام نظام عقب افتاده و قانون فرسوده ایست، زیرا که هیچوقت انسان شکار نبوده و هرگز بکشتار بشر بی‌دفاع بجرم اینکه سیاه چهره است اقدام نکرده، بلکه در وحشیگیری و انحطاط بحدی رسیده که بی‌پرده بپیروانش می‌گوید: اگر زمامدار شما یک برده سیاه حبشی باشد مادام که بر خلاف قانون خدا قدمی بر نداشته نباید کسی از حکم وی سر پیچی نماید، یعنی فرمانش فرمان خدا است.

تا اینجا سخن در اصول بردگی و چگونگی پیدایش آن در اسلام بود پس از این اندکی نیز دربارهٔ زنان برده از نظر اسلام سخن می‌گوئیم:

اسلام بهر مردی اجازه داده که می‌تواند عدهٔ از زنان را که در میدانهای جنگ اسیر میشدند نزد خود نگهداشته و بتنهائی از آن‌ها استفاده نماید، و اگر بخواهد می‌تواند بعضی از آن‌ها را به همسری انتخاب کند، در صورتی که اروپا از این عمل متنفر است و بخیال خود یکنوع کردار زشت و درندگی است که کنیزان را فقط کالای کامیابی و یک عده

جسدهای بی‌ارزش و تن‌های بی‌احترام قرار می‌دهد، بطوریکه وظیفهٔ آن‌ها در زندگی جز اسیر کردن دیوشهوت پرستان نیست، همان شهوت پرستانیکه هرگز از وادی حیوانیت بیرون نمی‌آیند.

بلی، بی‌پرده باید گفت که در نظر مردم اروپا بزرگ‌ترین گناه اسلام این است که زنان برده را در جهان ملی اعلام نکرد، و ناموس آن‌ها را برای هر شهوت رانی مباح نساخت، زیرا که زنان اسیر در ممالک دیگر باین پرتگاه بی‌عفتی کشیده میشدند، و بجرم اینکه سرپرست خود را از دست داده و از کانون خانواده دور افتاده‌اند و از طرف دیگر مالکان آن‌ها شعور حفظ ناموس در نهاد خود احساس نمیکنند، و هرگز نمیتوانند با دیدهٔ غیرت بسوی آنان بنگرند، در نتیجه این گروه بی‌پناه و بیرون از عالم بشریت را بناموس فروشی و بی‌عفتی وادار ساخته و از راه ناپاک تجارت ناموس، سود سرشاری بدست میآورند.

اما خوشبختانه اسلام عقب افتاده هرگز این بی‌عفتی را برسمیت نشناخته و زنا را هیچ وقت جزو قوانین اجتماع خود قرار نداده، و همیشه مردم را برای حفظ و تشکیل اجتماع خارج از محیط آلودهٔ عفت فروشی و زنا تحریک نموده است، زیرا که زنان برده را بمالکان آن‌ها مخصوص کرده و غذا و مسکن و حفظ ناموس و رفع احتیاجات غریزه جنسی را بعهده آنان گذاشته و کامیابی عمومی و بهره برداری دیگران را اکیداً قدغن کرده است.

و لکن ضمیر پاک و پر عاطفهٔ اروپائی!! هرگز طاقت دیدن اینگونه رفتار کریمانه را ندارد!! و برای جبران ناراحتی وجدان خود زنا و عفت فروشی را در محیط خود آزاد گذاشته و اصول ناموس فروشی را همه جا برسمیت شناخته است و هنوز هم در هر کشوری که پای استعمار مداران اروپائی بآن می‌رسد زنا و بی‌ناموسی را ترویج نموده و در قانونی ساختن آن می‌کوشند، **پس بنابراین، از تمدن سازان امروز باید پرسید که آیا بعقیدهٔ شما تغییر نام می‌تواند ماهیت و حقیقت بردگی را عوض کند؟** آیا برای زنا و ناموس فروشی احترامی جز این هست که هیچ زنی نتواند دست رد بر سینهٔ هر شهوت

رانی بزند؟ و بناچار در برابر همهٔ خواسته‌های شوم شهوت پرستان پست فطرت باید تسلیم شود؟ و در چنین جامعهٔ هیچکس او را جز برای افتادن به پست‌ترین منجلاب بدبختی و تبه روزی نمی‌خواهد؛ چرا می‌خواهد؟ اما فقط برای رفع خستگی دیوشهوت که هرگز از عاطفهٔ انسانیت الهام نگرفته و هیچگونه روح بشریتی آن را هدایت نمی‌کند.

با انصاف باید داوری نمود که آیا این ناپاکی ظاهری و باطنی که در محیط اروپا از دور پیداست، بآن حسن رفتار و روابط انسانی که در نظام اسلام در میان زنان برده و مالکین آنان وجود داشت با هم یکسان است؟ آیا تاکنون کدام مسلمانی ناموسش را این طور ضایع کرده است؟

اسلام همیشه با خود و با مردم صراحت بیان داشته و هرگز خدعه و فریب بکار نبرده است، با بیان روشن همه وقت میگفت: ای مردم، ای بشریکه ببردگی و انسان فروشی خو گرفته اید حدود بردگی این است و این زنان اسیر شده نیز بردگانند و رفتار با آن‌ها از این حدود نباید تجاوز نماید.

اما هیچگاه نگفته که این رژیم برای بشریت دائمی بوده و این وضع سزاوار آبروی آیندهٔ انسانیت است، بلکه همه وقت و همه جا میگفت که رژیم بردگی یکنوع ضرورت جنگی است، هر وقت بشر بخواهد بر علیه آن متحد شود و اسیران جنگ را بذلت بردگی نگیرد بپایان می‌رسد، **امامتأسفانه بی‌پروا باید گفت که تمدن پلید امروز هنوز هم این صراحت** بیان را در خود احساس نکرده است، بلکه خیلی که بخود فشار آورده نام زنا و تجاوز بحریم ناموس را بردگی نگذاشته، و بعقیده خود بعالم بشریت خدمت بزرگی انجام داده آن را ضرورت اجتماعی و از لوازم تفکیک ناپذیر زندگی نامیده است.

باید از این تمدن بی‌عاطفه و از این خدمتگذار انسانیت پرسید: آخر چرا بی‌عفتی ضرورت اجتماعی شده؟ و بچه دلیل زندگی امروز آن را ایجاب می‌کند؟

آری، برای این است که مرد متمدن اروپائی هرگز نمی‌خواهد زحمت عیال و مسئولیت زن و زندگی را بپذیرد، مرد اروپائی فقط از زن، تن عریانی می‌خواهد؛

بدون اینکه عاطفهٔ او را بسوی خود جلب و یا عاطفه خود را بسوی وی روانه نماید، هر که می‌خواهد باشد و از هر کجا بدست آید تا بار شهوتش را فرو نهـد و آتـش افروختـهٔ کنون غریزهٔ جنسی را مدتی خاموش کند، بنابراین، اینگونه مرد در محیط اینگونـه تمـدن واژگون یکنوع جسم متحرک است، مانند چهار پایـان در هـر رهگـذری بـدون مراعـات هیچگونه آداب و رسومی بهم جنس مادینهٔ خود میپرد و تا می‌تواند اندوخته شـهوتش را تحویل وی داده و مدتی خود را راحت و آرام می‌سازد و همچنین زن هـم در پرتـو ایـن تمدن سیاه یکنوع جسم متحرکی است،ماننـد یـک حیـوان ایـن بـار شـهوت را تحویـل میگیرد، آن هم نه از یک شخص بخصوص بلکه از هر رهگذری که بتواند تحویل بدهد.

بدیهی است که در قاموس اروپائی این نابسامانی‌ها ضرورت اجتمـاعی نـام دارد و در عصر حاضر بمردم متمدن اروپائی اجازه می‌دهد کـه زنـانرا ببـدترین نـوع بردگـی وادار نماید.

و لکن اگر همین مرد اروپائی از این منجلاب حیوانیت بیرون آیـد و خـود را بفضـای بی‌پایان انسانیت برساند و بر دیوشهوتش این اندازه خود مختاری عطا نکند خواهد دیـد هیچگونه ضرورتی در کار نبوده که بتوان آن را اجتماعی و یا غیر اجتماعی نامید.

بسی شگفت انگیز است دولت هائیکه در جهان کنونی غـرب کـه آوازه شـان فضـای عالم را پر کرده است زنا را غیر قانونی اعلام کردند، اما نه برای اینکه شخصیت و وجدان آن‌ها از این لحاظ ناراحت بوده و یا سطح اخلاق روحی و جسمی انسان غرب نشـین از منجلاب فساد آمیز درندگی نجات یافته است، هیهات که این موجود بتوانـد اینگونـه نـا راحتی را در نهاد خود احساس بکند، بلکه برای این است که در این سرزمین علم و هنـر یک دسته هوسباز پیدا شدند که جامعهٔ ترقی خواه غربی را از وجود زنان منحرفی که زنـا و خود فروشی را وسیله کسب معاش قرار داده بودند بی‌نیاز ساخته، و رنـگ ننـگ آمیـز ناموس فروشی را عوض کردند، و بعبارت دیگر ناموس فروشی را نیز از جملهٔ تجملات

افتخار آمیز خانوادگی بشمار آوردند، الحق اینگونـه زنـان در میـدان شـهوترانی کمتـر از مردان نیستند.

و از همه شگفت انگیزتر این است که پس از این همه رسوائی باز هـم دنیـای غـرب امروز از همه روزها خوشحالتر است که نظام اجباری و موقت بردگی را دربارۀ زنان بردۀ آنروز بر دین اسلام عیب گرفته و در همه جا دست آویز خود ساخته اسـت، در صـورتی که سیزده قرن پیش بساطش برچیده شد و آنروز هم از طرف اسلام اعلام شـد کـه نظـام موقت است و قابل دوام نیست.

و با این وصف هنوز هم اسلام نظیف تر و پـاکتر از هـر نظـامی اسـت، کـه در قـرن درخشان بیستم در دنیای تاریک غرب موجود بوده و تمدن سیاه امروز آن را طبیعی‌تـرین نظام‌ها معرفی می‌کند.

بطوریکه تا اکنون هیچ انسان غربی آن را زشت نشمرده و در تغییرش نکوشیده اسـت و در نظر مردم آن سرزمین مانعی ندارد که تا پایان عمر بشر و جهان دوام بپذیرد.

هان! اکنون کسی نمی‌تواند بگوید که این زنان شهوت پرست با ارادۀ خود داوطلبانه و بدون اجبار باینگونه بی‌عفتی و خودفروشـی تـن مـی‌دهنـد، بـرای اینکـه آزاد و آدم آزاد می‌تواند از تمام مزایای آزادی استفاده نماید.

زیرا ما هم در مقابل آن می‌گوئیم: بسیاری از بردگان نیـز وقتـی کـه آزادی رایگـان در اختیار شان قرار گرفت نپذیرفتند و بـدون اجبـار و داوطلبانـه بردگـی را اختیـار کـرده و بخدمت اربابان خود ادامه دادند. و لکن ما این موضوع را هرگـز دلیـل و مجـوز بردگـی نمیدانیم؛ نه در نظام اسلام و نه در سایر نظامها، بلکه مقصود مـا از نظـام بردگـی نظـامی است که جامع بشر را با اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و با اصول فکری و روحی بپذیرفتن بردگی وادار نماید. و یا وضعی پیش بیاورد که این قافله را خود بخود در مقابل عمل انجام شده انسان فروشی قرار بدهد، بطوریکـه راه چـاره بـرویش مسـدود گـردد و بناچار آن را برسمیت بشناسد. **بر همگان واضح است که تمـدن اروپـای تمـدن سـاز**

امروز، زنان را فوج فوج بزنا و ناموس فروشی واداشته و رسمیت آن را تصویب کرده است، هیچ فرقی ندارد که زنا دادن رسمی باشد و یک عده زنان منحرف بوسیلهٔ آن کسب معاش بکنند و یا یکدسته زنان شهوتران و هوسباز برای اطفاء سوزش شهوت خود را به رایگان در اختیار هر رهگذری بگذارند.

بلی، این است داستان پر ماجرای بردگی در اروپا تا عصر درخشان! قرن بیستم. بردگی مردان و زنان، بردگی ملت‌ها و نژادها و خلاصه بردگی اموال و ذخائر روی زمین یکنوع بردگی است که وسیله‌های آن فراوان و اسباب تولیدش هر ساعت و با فزایش است.

و بعلاوه آن، ضرورت و فشاری که آنروز اسلام را در مقابل عمل انجام شده قرار میداد امروز در محیط اروپا وجود ندارد.

چرا مگر بگوئیم که رذالت و پست همتی ملت‌های غرب و سقوط آن‌ها از مرتبهٔ کمال انسانیت بمنجلاب شهوت پرستی، خود یکنوع فشار بزرگ و ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی است.

دیگر بس است!. همین دنیای پر آشوب کمونستی را بحال خود بگذار، تا دولت‌های کمونیزم ملت‌های خود را چنان بقید بردگی و ذلت عبودیت گرفتار نمایند، که کسی مالک بر آزادی خود نبوده و آزادی مسکن و مأوا را با حسرت‌های بشر سوز در عالم خیال پی ریزی کنند، و همچنین بگذار غارتگران رژیم سرمایه داری مردم و سرمایهٔ مردم را غارت بکنند و این بشر بی‌پناه را با هر چه که دارد ببردگی بگیرند، تا حدیکه بجز اختیار و ارادهٔ سرمایه داران استعمار نژاد، اراده و اختیاری در کار نباشد.

هر دو گروه جفا مدار را یک لحظه از خود و از فکر خود دور کن؛ زیرا که خدعه و نیرنگ در عالم فراوان خواهی دید.

بس است تاکنون آنچه که بیان کردیم از رنگهای فریبنده و صحنه‌های خوش نقش و نگار بردگی که همیشه با زبان حال، آشکارا خود را بعالم معرفی کرده و بنام تمدن پیروز، پیشرفته و بمقام ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی رسیده است.

وقتیکه این ستمکاران شرق و غرب و ایـن جغـدهای غربـی و شـرقی را از نهانخانـه فکرت دور کردی، از دور این صحنه‌های فریبنده را تماشا کن. و خود انصاف بده که آیـا بشریت در این چهارده قرن دور از نور هدایت اسلام ترقی کرده است؟ و یا اینکه بتدریج در گودال تاریک بردگی سرازیر گشته و هنوز هم این سـیرمعکوس ادامـه دارد؟ و حتـی امروز بیش از هر زمانی برهبری و راهنمائی اسلام محتاج تر اسـت؟ تـا مگـر بوسـیله آن بتواند خود را از این گرداب تاریک بدبختی و نادانی نجات داده و اشـتباهات گذشـته را جبران نماید.

اسلام و سرمایه داری

بدیهی است که سیستم سرمایه داری در عالم اسـلامی بوجـود نیامـده، زیـرا همگـان می‌دانند که تاریخ پیدایش این رژیم پس از اختراع ابزار صنعتی بوده اسـت، و اختراعـات تصادفاً در دنیای غربی پا بدوران گذاشت و علت اینکه می‌گوئیم: بطور تصادفی در این سرزمین پیدا شد. این است که ممکن و نزدیک بود در آندلس با دست عربهـای مسـلمان پدید آید، و لیکن دولت اسلامی در این محیط بجهت گرفتـاری‌هـای سیاسـی زیـاد دوام نکرد، و تعصب‌های ناروای صلیبی آن را زود واژگـون نمـود. و همچنـین محکمـه‌هـای تفتیش عقاید و جاسوسی با وحشیانه‌ترین وجهی که در تاریخ عالم بی‌سـابقه بـود بـرای سرکوبی آنان با تمام نیرو کوشید و تشکیلات نوبنیان مسـلمانان را درهـم ریخـت؛ بلـی، نهضت دانش بطور طبیعی در کشور آندلس کم کـم و بتـدریج بسـوی اختراعـات پـیش میرفت، و لیکن موجبات سیاسی که در آن سرزمین دست مسلمانان را کوتاه کرد قـرن‌هـا از پیشرفت این نهضت مانع شد تا سرانجام اروپا از خواب غفلت بیدار و از حـال مسـتی بیرون آمد و بر علوم عرب و علوم یونانی که تازه برای ادارۀ جامعۀ مسلمان عربـی بکـار افتاده بود دست یافته و بدین وسیله خود را از چنگال دیـو غفلـت نجـات داد؛ و بهمـین جهت در میدان اختراعات صنعتی بدون رقیب پیشرفت.

بلکه این رژیم محکوم بفنا وقتی بعالم اسلامی رسید کـه دولـت اسـلام در چنگـال استعمار اروپائیان گرفتار و در منجلاب فقر و مرض و گـرداب جهـل و انحطـاط غوطـه میخورد. و در چنین حال آشفتگی و با آنگونه تحولات سیاسی و اقتصـادی کـه از ناحیـۀ اروپائیان پدید آمد، سرمایه داری در عالم اسلامی بـا سـرعت سرسـام آوری پیشـرفت و بعضی مردم بیخبر از همه جا چنین گمان کردند که اسلام این رژیم استعماری را با همـه خیر و شرش قبول کرده و هرگز در نظام و اصول اسلامی با سرمایه داری مخالفت نشـده

و نخواهد شد. روشن‌ترین دلیل این گروه این است که: اسلام مالکیت فردی را برسمیت می‌شناسد، و سرمایه داری همان مالکیت فردی است که در اثر فشار تحولات اقتصادی جهانی باین صورت نامطلوب در آمده است، و بدیهی است مادامیکه اسلام اصل را قبول کند خود بخود نیز فروع را می‌پذیرد زیرا که پذیرفتن اصل مستلزم پذیرفتن فرع است.

در رد گفتار این گروه کافی است یک قضیهٔ کوچک و بدیهی که هر کسی بهرهٔ از الفبای اقتصاد داشته باشد می‌تواند تشخیص بدهد یاد آوری کنیم، و آن این است که سرمایه داری باین صورت که در این عالم پهناور ریشه دوانده بدون پشتیبانی دو اصل بزرگ ربا و احتکار ممکن نیست پایدار بماند، در صورتی که همه می‌دانند اسلام این دو اصل را هزار سال پیش از پیدایش این نظام فریبنده تحریم نموده، و بدیهی است که لازمهٔ تحریم اصل تحریم همهٔ فروع و نتایج آن است.

اما مقصود ما این نیست که در ابطال دلایل این یاوه سرایان شتاب کنیم، بلکه می‌خواهیم بآنان بگوئیم که ما چنین فرض می‌کنیم که اختراع ابزار صنعتی، اول در عالم اسلامی بوجود آمده چنانکه نزدیک بود در آندلس پدید آید، و در اینجا می‌خواهیم ببینیم اسلام چگونه با این تحولات اقتصادی که بناچار از اختراعات ابزار صنعتی پیش میآمد روبرو میشد؟ و روابط کارگر و کارفرما و تولید را با نظم و قوانین مخصوص خود چگونه تنظیم می‌نمود؟.

نویسندگان اقتصادی حتی کسانیکه با سرمایه داری مخالفند و در ردیف اول آنان کارل مارکس قرار گرفته همگی اعتراف دارند که نظام سرمایه داری در آغاز پیدایش خود یک پیشرفت بزرگی در عالم بوده و در شئون مختلف زندگی بشریت خدمات بس گرانبهائی را انجام داده و در اثر پیدایش سرمایه داری تولیدات جهان روز بروز رو بفزونی نهاد و وسائل ارتباط بشر اصلاح شد، و منابع سرشار ثروتهای طبیعی را در سراسر جهان در اختیار بشر قرار داده و در اثر سیستم سرمایه داری سطح زندگی کارگران نسبت بدوران

زراعت بطور شایسته ای بالا رفت، در صورتی که پیش از پیدایش سرمایه داری هیچیک از این پیشرفت‌ها مشهود نبود.

اما متأسفانه این صفحهٔ درخشان تاریخ، طولی نکشید که تیره شد، زیرا که رژیم سرمایه داری در اثر تحولات طبیعی خود چنانکه پیروان مکتب کمونیستی می‌گویند باعث شد که ثروتهای بی‌کران در اختیار سرمایه داران متراکم شده و در اثر این تراکم بتدریج سرمایه و دارائی کارگران بضعف عمومی دچار و هر آن با سرعت بسوی زوال رهسپار گردید، که سر انجام کار به بی‌نظمی و بی‌سامانی کشید، رفته رفته سرمایه داران بزرگ کارگران را که بقول پیروان کمونستی مولد حقیقی ثروتمند برای بدست آوردن ثروتهای بی‌پایان شب و روز بکارهای دشوار و طاقت فرسا وادار ساختند، و در مقابل آن همه کار، اجرت خیلی ناچیزی که از تأمین یک زندگی سعادتمندانه عاجز بود برای این طبقه زحمت کش می‌پرداختند و درآمد و منافع سرشار را بصورت سود سرمایه برای خود اختصاص داده و در راه تجمل‌های بیهودهٔ زندگی و عیاشی‌های روز افزون خود بکار می‌بستند.

بعلاوه حقیقت دیگری هم در این میان وجود دارد و آن این است که ناچیز بودن اجرت کارگر در ممالک سرمایه داری همیشه از استهلاک محصولات تولیدی کارخانه جات در داخل کشور مانع است، زیرا اگر کارگر اجرت قابل توجهی بدست آورد خود بخود قدرت خرید و مصرف در مملکت بالا رفته همه و یا قسمت عمدهٔ محصولات مستهلک می‌گردد، بدیهی است که در این صورت از انباشتن سود سرشار سرمایه به میزان قابل توجه کاسته خواهد شد، البته این وضع برای سرمایه داران خیلی ناگوار است، زیرا هدف سرمایه دار از بکار انداختن سرمایه سود بردن است نه استهلاک، و پر واضح است که نتیجهٔ کم بودن اجرت کارگر و کثرت تولید این است که همه ساله اجناس و کالاهای تولیدی متراکم و رویهم انباشته شود، و بناچار دولت‌های سرمایه داری برای بمصرف رساندن کالاهای خود در جستجوی بازارهای جدید و فروش کالا کوشش و

رقابت می‌کنند و همین سعی و کوشش دولتها باعث پیدایش استعمار شده و عوارض نامطلوبی را «مانند بر خورد منافع در بدست آوردن بازار و فروش رساندن کالا و همچنین تهیه مواد خام» ایجاد می‌کند و با وجود این بناچار در سایهٔ نظام سرمایه داری یک رشته بحرانهای شدید پی در پی و بی‌انضباطی‌های اجتناب ناپذیری در اثر سودپرستی بوجود خواهد آمد که سرمنشأ آن کم بودن مزد کارگر و عدم استهلاک محصول کارخانه جات در مقابل تولید روز افزون است.

با چشم پوشی از اینگونه تفکر شگفت انگیزی که راهنمایان عالم مادی و مؤمنین بجبریت اقتصادی را وادار کرده تا بگویند: این همه مشکلات عالم گیر هرگز از سوء نیت و حرص و از طبیعت سرمایه داران سر نمیزند، بلکه علت اساسی اینگونه نابسامانی عمومی طبیعت خود سرمایه است، و همچنین صرف نظر از فکر سادهٔ حیرت انگیز دیگر که از هر سو انسان را با همهٔ افکار و وجدانش یک مخلوق عاجز و غارت زده اقتصاد نمودار می‌سازد، بطوریکه در مقابل فشار و ازدحام نیروهای اقتصادی همه نیرو و قدرت خود را از دست داده و بر نیزه بیچارگی تکیه کرده است، این خیر اندیشان دلسوز بشریت را در همین جا گذاشته بفرضیهٔ سابق خود بر می‌گردیم که عبارت از پیدایش سیستم سرمایه داری در عالم اسلامی است، تا درست بررسی کنیم اگر چنین رژیمی بوجود می‌آمد نظام اسلام چگونه با آن روبرو میشد و در مقابل آثار شوم آن چه تصمیماتی اتخاذ می‌کرد.

بنابراین، در قدمهای نخستین که همهٔ نویسندگان اقتصاد حتی مارکس می‌گویند: اگر این نظام برای عالم بشریت یک منبع خیر عمومی یا حد اقل خیرش بیشتر بوده بطور یقین اسلام از پیشرفت آن جلوگیری نمی‌کرد، زیرا که هرگز بدخواه بشر نبوده بلکه پخش خیر و بسط سعادت عمومی وظیفهٔ دائمی اسلام است.

و با وجود این، باز هم اسلام رژیم سرمایه داری را بحال خود واگذار نکرده همه جا با قوانین حکیمانهٔ خود روابط کارگر و کارفرما و سرمایه دار را بطور صحیح تنظیم نموده

و همیشه از عوارض ناگوار آن جلوگیری می‌کند. خواه آن عوارض از سوء نیـت سـرمایه دار سر بزند و یا در طبیعت خود سرمایه نهفته باشد.

یگانه قانونی که اسلام در این باره پیش بینی کرده و با تصویب آن از همهٔ دولت‌های سرمایه دار گوی سبقت ربوده این است کـه کـارگر را بـا سـرمایه دار در منـافع شـریک دانسته حتی بعضی از فقهاء مالکی مذهب حدود شرکت را تا نصف تعیین نموده‌اند، باین ترتیب که همه مخارج سرمایه گزاری را سرمایه دار بعهده بگیرد و کارگر هم در کار خود استقلال کامل داشته باشد، و بنابراین، سعی سرمایه دار با کوشش کارگر در تولید مساوی بوده و روی همین اصل در آمد را در میان هر دو برادرانه و متساوی تقسیم می‌نماید.

بلی، یگانه حقیقتی که در اینجا از این قانون نمایـان مـی‌شـود ایـن اسـت کـه اسـلام پافشاری عجیب و عنایت بخصوصی در بسط عدالت اجتماعی میان تـودهٔ مـردم از خـود نشان داده و در طرز تفکر و اجراء آن بر تمام نظامهای جهان سبقت جسته و در تصـویب قوانین بهیچگونه فشار اقتصادی سر فرود نیاورده است، همـان فشـاریکه بعـداً در جهـان بصورت نیروی فعال پدید آمد، و در دنیای کمونسـتی پـیش از همـه جـا نمایـان شـد و همچنین اسلام هرگز مبارزه طبقاتی را در انشاء قوانین خود مؤثر ندیـد، همـان طوریکـه بعضی رهبران آئین اقتصاد گمان می‌کنند که تنها عامل فعال در تحولات اقتصادی مبـارزه طبقاتی است.

بعلاوه صنعت را در بدو تشکیلات آن یـک رشـته کارهـای کوچـک و سـاده دسـتی تشکیل میداد و عدهٔ کمی کارگر در این کارگاههای ساده مشغول میشدند، و همین انـدازه قانون اسلام که گفته شد بس بود که روابط کـارگر و کارفرمـا و سـرمایه و کـار را را بـر اساس عدالت اجتماعی بی‌نظیری اداره کند که هنوز هـم اروپـا در طـول تـاریخ خـود از حقیقت آن آگاه نگشته است.

اما متأسفانه فقه اسلامی در این نقطه متوقف ماند گرچه همین اندازه نیز خود مقام ارجمندی است زیرا که بعد از این تاریخ از هر طرف مصیبتهای گوناگون عالم اسلامی را فرا گرفت.

گاهی از غارت مغولهای خونخوار، و گاهی از حاکمان ظالم و جابر و سقوط نکبت بار اندلس و بالاتر از همه بروز اختلافات داخلی و شروع جنگ‌های خانوادگی نیروی مسلمانان را بتحلیل برده و از پیشرفت بازداشت، و در اثر این آشفتگی‌های نوپدید افکار آنان بطور کلی از کار افتاد و احساسات روحی و جسمی آنان فرسوده گشت، بطوریکه هنوز هم آثار شکستگی از دور از ناصیهٔ مسلمانان هویداست.

و از جانب دیگر، در اثناء توقف فقه اسلامی و نابسامانی اوضاع مسلمانان و بعد از اختراع ابزار مکانیکی دنیا با سرعت سرسام آوری رو بتحول پیشرفت، و هر روز اختراعات جدید و کشفیات نوپدیدی در عالم پیدا شد، و همچنین روابط نوظهوری در میان طبقات بشر بوجود آمد و متأسفانه عالم اسلامی در اثر همین گرفتاری‌ها و ضعف نیروی داخلی نتوانست در این میدان شرکت کند، و همچنین نتوانست مناسب با این تحولات نوپدید قوانین خود را تصویب نماید. اما هرگز عدم پیشرفت فقه اسلامی دلیل بر نارسا بودن شریعت و نظام اسلام نخواهد بود، زیرا که فقه مقامی و شریعت مقام دیگری است، شریعت یک مقام ثابت قانون گذاری است که همهٔ قوانین عمومی در اختیار او است.

و گاهی هم از طریق ارشاد و راهنمائی بتفصیلات بس دقیق اشاره می‌کند، **اما فقه عبارت از قانون متحولی است که از مقام شریعت و قانون گذاری مناسب هر عصر و زمانی گرفته می‌شود** و یک عنصر نوپدید و مترقی است که هیچوقت مخصوص بزمان و ملت معین نیست. بعلاوه اگرچه فقه اسلامی دستخوش حوادث و گرفتار بحران شد ما در مقابل تحولات اقتصادی و پیشرفت رژیم سرمایه داری در تطبیق و اجرای قوانین فقهی و

فهمیدن احکام از شریعت اسلامی بزحمت زیاد نیازمند نیستیم، زیرا که اسلام بـا قـوانین روشن و غیر قابل تأویل خود همیشه ما را رهنمایی کرده و می‌کند.

تاریخ نویسان اقتصاد می‌گویند که رژیم سرمایه داری در اثناء جهش و جنبش خـود از آن صورت ساده و سودمندی که در بدو تشکیلات خود داشت خارج و به شر و فساد گریبان گیر عمومی امروز مبدل گشت و بتدریج پایه و بنیان خود را بر اسـاس قرضـهای محلی استوار نموده و در اثر همین روش تدریجی نظام بانک داری پدید آمد کـه در اداره عملیات ننگین سرمایه داری نقش مهمی را بازی کرد و در مواقع لزوم هـر مبلغـی را کـه سرمایه دار برای گردش کار احتیاج پیدا کند بانک بعنوان وام و اعتبار پرداخته و در مقابل آن سودی دریافت می‌کند.

حالا ما محتاج نیستیم که در تفصیلات مسائل پیچیدۀ اقتصاد وارد شویم، زیرا این یک حقیقت انکار ناپذیر است که هر کسی بخواهد بتفصیل این مشکل را مطالعه نمایـد بایـد کتابهای اقتصاد را یک بیک تا آخر ورق بزند بلکه یگانه چیزیکه در اینجا بـرای مـا مهـم بوده و ناگزیر باید اشاره کنیم این است که اکثریت ایـن وامهـا و همچنـین اعمـال بانـک داری بر پایۀ ربا استوار است و ربا در اسلام با صراحت کامل و دلیل روشن تحریم شـده است.

همچنین با اعتراف دانشمندان اقتصاد و با مشـاهدۀ خـود مـا در عصـر حاضـر ایـن رقابتهای شدید سرمایه داری سرانجام به ورشکستگی شرکتهای کوچک و یا ادغام آن‌هـا در یکدیگر برای تشکیل شرکت‌های بزرگ منتهی می‌شود، و در هـر دو صـورت مسـلماً سرمایه داری موجب احتکار خواهد شد و با دلایل قطعی احتکـار نیـز در قـانون اسـلام مانند ربا حرام است[1]. بنابراین، اگـر رژیـم سـرمایه داری در بحبوبـۀ قـدرت حکومـت

۱- احادیث پیامبر اکرم ﷺ در تحریم احتکار زیاد است، که از آنجمله این فرمـان ایشـان اسـت: «**مـن احتکر فهو خاطیء**» هر که احتکار نماید خطا کار اسـت. [صـحیح مسـلم، سـنن ابـی داود و سـنن ترمذی].

اسلامی بوجود میآمد هرگز نمی‌توانست این اندازه واژگونه ترقی کرده و باین صورت نازیبای امروزش نمودار شده موجب بروز بردگی و استعمار ملت‌ها گشته و بجنگ‌های خانمان خراب کن و کشتارهای وحشت انگیز منتهی گردد.

پس در این صورت می‌توان گفت که سر نوشت آن چه بود؟ و سرانجام آن بکجا میرسید؟ آیا در همان حدود صنعت‌های سادۀ که در دسترس فقه اسلامی قرار گرفته بود باقی می‌ماند!! و یا راه دیگری که بهروزی و پیروزی بشریت در آن بیش تر بود پیش گرفته و از بیراهه خطرناک شر و فساد دوری میجست، آری، این سئوال‌ها نباید بیجواب بماند.

اما توقف صنعت در حدود سادگی اولی خود عملی است که بدون شک اسلام با آن موافق نخواهد بود، زیرا همه می‌دانند که این نظام بی‌نظیر از بدو پیدایش خود هرگز از کوچکترین خیر و سعادت بشر جلوگیری نکرده و تا ابد هم نخواهد کرد.

بنابراین، اختراعات در سایۀ عنایت آن بناچار براه خود ادامه میداده و بطور یقین اسلام نیز در پیشرفت وسائل تولید تا رسیدن به نتیجۀ نهائی از کمک‌های شایان توجه خود کوتاهی ننموده و از هیچگونه فداکاری خودداری نمی‌کرد.

و اما پیشرفت و جنبش‌های روابط تولیدی بصورت دیگر غیر از آنکه در طی قرن‌های نوزده و بیست در ممالک اروپا معمول شد همان است که ما می‌گوئیم: ممکن بود با همکاری و پرورش صحیح قوانین اقتصادی مطابق نظریات اسلام پیشرفت نموده و زمام امور اقتصادی عاقلانه تری را بدست گیرد چنانکه سابقه ودر مسئله شرکت کارگر و سرمایه دار تا حد و نصف درآمد در فقه اسلام اشاره شد، بلی، اسلام با این قانون حکیمانه در یک آن در مقابل دو خطر بزرگ فداکاری و از خود گذشتگی نشان می‌دهد، باین ترتیب یکی اینکه جامعه را از افتادن بدامن ناپاک ربا و احتکار که هر دو را قانون اسلام تحریم نموده نجات می‌بخشد.

و دومی اینکه از ستمهای ناروا و ضد انسانی که دربارهٔ کـارگران معمـول و سـرانجام آنان را بطور اجبار بدام سرمایه داران دچار می‌کند تا با فجیع‌ترین وضـعی خـون آنـان را بمکند و در پست‌ترین شرایط ببردگی و عبودیت وادارند، و پس از بهره برداری کامل در گودال فقر و بدبختی آواره گذاشته و به زندگی ذلت باری که از هر سو شخصیت بشریت را پایمال بکند دچار خواهند کرد آزاد می‌سازد.

زیرا از شأن اسلام دور است که اینگونـه اعمـال ضـد انسـانی را در جهـان برسـمیت بشناسد.

هان! مبادا کسی بگوید که ممکن نبود اسلام دفعتاً و قبل از عبور از بیراهه تجربه‌هـای ناآزموده و اختلاف طبقاتی و فشارهای گوناگون اقتصادی کـه خـود بخـود قـوانین آن را متعادل ساخته و در میدان اصلاحات اقتصادی مجال بیشـتری مـی‌دهـد ایـن پیـروزی را بدست آورد.

زیرا که نزد ما با دلیلهای تردید ناپذیر ثابت شده و علاوه دیده ایم که نظـام بـی‌نظیـر اسلام در خصوص آئین بردگی و نظام ننگـین تیـول و رژیـم فاسـد سـرمایه داری بهمـه تحولات عالم بشریت سبقت گرفت بدون اینکه تحت تأثیر فشار اقتصـادی و یـا مبـارزه طبقاتی قرار بگیرد.

بلکه اسلام با فکر ذاتی از جانب حق درخشان و عدالت بی‌پایان خدا که همیشه مورد سخریه و استهزاء فردریک انگلس و سایر رهبران کمونیست بوده برانگیخته است، بعلاوه چنانکه نیز همه می‌دانند که خود دولت کمونست اتحاد جمـاهیر شـوروی یـک مرتبـه و ناگهانی از مرحلهٔ نظام تیول و حکومت فئودالیسم بعرصه کمونستی قدم نهاد، و برای ابـد سرمایه داری را فراموش کرد. بنابراین، اتحاد جماهیر شوروی یگانه دولتی اسـت کـه بـا نظریات کارل مارکس رهبر بزرگ کمونستهای جهان نرد عشق می‌باخت.

پس چگونه اینجا در عمل بزرگ‌ترین تکـذیب کننـدهٔ وی بشـمار آمـده و در سـیر و ترتیب مراحل جنبش‌های اقتصادی که بگفته مارکس کاروان بشریت بناچـار بـا مراعـات ترتیب باید از آن بگذرد کاملاً مخالفت کرده است.

و اما استعمار ملت‌ها و افروختن آتش جنگ‌ها و اسیر کردن تـودهٔ بشـر و سـایر عوارض ناگوار شر و فساد عالمگیر که از رژیم اسـتعماری سـرمایه داری سـرمیزند خود بخود از حساب اسلام خارج است.

زیرا همه می‌دانند که اصول استعمار و برانگیختن جنگ‌های ذلت افزا تـا ابـد از شـأن اسلام بدور است، بلی تنها جنگی که در این نظام درخشان روا اسـت؛ یـا بـرای دفـاع از حریم و یا بجهت انتشار دعوت اسـلامی اسـت و آن هـم وقتـی کـه نیـروی مسـلحی از پیشرفت مرام درخشانش جلوگیری نماید.

پس بر همگان واضح است که در نظام اسلام برای گفتـار ناجوانمردانـهٔ کمونسـتها و پیروان آنان مجالی نیست، آنان می‌گویند که استعمار خود یکی از مراحل حتمی و ناگزیر زندگی بشر است، و هرگز مبادی عالیهٔ دینی و یا احکام حکیمانه علم اخلاق نمی‌تواند از پیشرفت آن مانع شود. زیرا که استعمار یک مسئله اقتصادی اسـت کـه از تـورم کالاهـای تولیدی در ممالک تولید کننده برانگیخته می‌شـود و همچنـین احتیـاج ببازارهـای جدیـد خارجی برای بفروش رساندن کالاهای تجارتی در پیـدایش و گسـترش اسـتعمار هرگـز بی‌اثر نبوده است.

و نیز هرگز برای این همه یاوه سرائی‌های بد اندیشان در اسلام مجالی نبوده و نخواهد بود، برای اینکه خود کمونیست‌ها می‌گویند و یا حد اقل چنین گمان می‌کننـد کـه دولـت کمونیست جماهیر شوروی بزودی این مشکل را از راه دیگر آسان خواهـد سـاخت و آن عبارت از افزودن اجرت کارگران و یا تقلیل ساعات کار است، بطوریکه قدرت خریـد و مصرف بالا برود تا کالاهای تولیدی رویهم انباشته نگردد که سـرانجام باسـتعمار نمـودن ملت‌ها احتیاج افتد.

و آن راهیکه کمونیست‌ها بخیال خود تازه پیدا کرده‌اند تازگی ندارد زیـرا کـه دیـدیم نظام اسلام قبل از پیدایش رژیم کمونیستی آن را پیش بینی کرده و برای آسان نمودن این مشکل کارگر و سرمایه دار را در سود سرمایه شریک و گاهی حدود شرکت را تا نصـف میرساند.

و باضافه تاریخ گواهی می‌دهد که استعمار در عالم بشریت یک عادت قدیمی بـوده و از رژیم سرمایه داری متولد نشده، بلکـه سـرمایه داری در عصـر حاضـر باعـث افـزایش استعمار شده و در پیشرفت آن تأثیر بسزائی داشته است، زیرا که وسائل نوپدیـدی بـرای هر نوع خراب کاری در اختیار آن فراوان اسـت. و لـیکن نظـر باصـل کلـی و از جهـت زورگوئی استعمارگران، استعمار در زمان قدرت امپراطوری روم کمتر از امروز نبوده، بـاز هم با شهادت تاریخ پاکیزه‌ترین نظام‌ها دربارۀ پیش گیری از اسـتعمار فقـط نظـام اسـلام است، زیرا که جنگ‌های اسلام بجز در بعضی حالات اتفاقی که از حساب اسـلام خـارج بوده همیشه از بیراهۀ استعمار ملت‌ها و از ذلیل و خوار شمردن بشر بدور است، بنابراین، اگر صنایع بزرگ امروز در نظام اسلام بوجود میآمد، اسلام در حل مشکل تـورم و تـراکم تولید بدون اینکه بجنگ و خونریزی منتهی بشود سزاوارتر از سایر نظام‌ها بـود و بعـلاوه مشکل تورم کارهای تولیدی از خصوصیات سیستم سرمایه داری امروز است که با قوانین اسلام تنظیم نگشته، بلی، اگر در اساس آن بطور مناسب از اول تغییراتی داده میشد هرگـز این مشکل پیش نمی‌آمد [1].

همۀ این حقایق که تاکنون بیان شد از یک طـرف، و از طـرف دیگـر در نظـام اسـلام حاکم اسلامی هرگز در مقابل اینگونـه مشـکلات عـاجز نمـی‌مانـد، کـه عـدۀ معـدودی سودپرست ثروتهای سرشاری رویهم انباشته و تودۀ مردم در حال تنگدستی و گرسنگی و محرومیت زندگی کنند، زیرا همه می‌دانند که اینگونه رفتـار ظالمانـه مخـالف بـا قـوانین

۱- نگا: کتاب «ربا» نوشتۀ استاد ابوالأعلی مودودی -رحمه الله-.

اسلام است، قانون اسلام می‌گوید: بطور حتم باید ثروت و درآمد در میان تودۀ مردم با عادلانه‌ترین وجهی تقسیم شود تا ثروت در میان ثروتمندان شما بشر، دولتی تشکیل ندهد[۱] که سرانجام استعمار از گریبان وی سر درآورد، و بدیهی است که حاکم اسلامی بجز اجراء احکام شریعت اسلام وظیفۀ دیگری ندارد و در انجام این وظیفه از هر راهی که بمقصود نزدیکتر و از ظلم و ضرر دورتر است باید اقدام نماید با یک رشتۀ قدرت و اختیارات دامنه داری که حدودش فقط اطاعت پروردگار عادل است.

بعلاه مجموعه قوانین اسلام از اول طوری تنظیم شده که خود بخود از مشکل تراکم تولیدی جلوگیری می‌کند.

ما در اینجا برای نمونه بنظام ارث اشاره می‌کنیم که چگونه ثروت را در پایان عمر هر گروهی تقسیم می‌کند، و نیز نظام زکات و چگونگی تقسیم آن را یادآوری می‌کنیم که در سر هر سالی مقداری از دارائی ثروتمندان را بعنوان زکات برداشت می‌نماید، و همچنین قانون سرپرستی درماندگان را در نظام اسلام تذکر میدهیم که در پارۀ اوقات بدولت اسلام اجازه می‌دهد تا کسر بودجۀ صندوق دارائی ملی را که آنروز بیت المال نامیده میشد از اصل سرمایه جبران کند، سپس قانون تحریم احتکار ثروت و تحریم ربا را که در تورم تولید و تراکم سرمایه بزرگ‌ترین عاملند از نظر بگذرانیم، و در خاتمه با اشاره بقانون روابط عمومی[۲] در میان افراد اجتماع مسلمان که بمنظور رسیدگی و سرپرستی عمومی بتصویب رسیده این مطلب را بپایان رسانده و همه را برای تفکر در اطراف این قوانین حکیمانه دعوت می‌کنیم تا با وجدان خود قضاوت کنند که چه اندازه در جلوگیری از تورم تولید و سرکوبی استعمار مؤثر بوده است.

۱- ﴿كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡۚ﴾ [الحشر: 7].

۲- از قبیل صدقه و هدیه دادن بدیگران.

و همچنین آن تضمین هائیکه پیامبر بزرگ اسلام ﷺ نسبت بـه بهـروزی کارمنـدان دولت اسلامی بعهده گرفته خود دارای همهٔ مطالب و اصول اساسی زنـدگی بشـر اسـت، مخصوص بکارمند و یا غیرکارمند نیست، پیامبر بزرگ اسلام ﷺ با بیـان حکیمانـهٔ خـود می‌گوید: «هر کس کارمند ما باشد اگر منزل نداشت باید منزل تهیه نمایـد و اگـر همسـر ندارد باید همسر اختیار کند و در تشکیل خانواده از کاروان عقب نماند، و اگر خـدمتگار و یا مرکبی ندارد باید در اولین فرصت در اختیارش گذاشته شود»[1] تـا از تمـام جهـات آسایش وی تأمین گردد.

بلی، با توجه کامل بر همگان روشن اسـت کـه همـهٔ ایـن مطالـب نبایـد در انحصـار کارمندان دولت قرار بگیرد, زیرا که همهٔ این‌ها یک سلسله اصول اساسی زندگی است که خود بخود هر کس بآن نیازمند است، خواه کارمنـد دولـت و یـا کـارگری کـه بـا حرفـهٔ مخصوص خود کسب معاش نموده و سرانجام سودی باجتماع بشر میرساند.

بنابراین، همینطور که دولت کارمندان رسمی خود را در برابر مشکلات نیازمندی‌هـای عمومی زندگی با این تضمین‌ها بیمه می‌کند همینگونه نیـز در مقابـل تـأمین زنـدگی هـر فردی که در حوزهٔ حکومت دولت تحت هر عنوانی باجتماع بشر خدمت می‌کند مسـئول است. و شاهد گفتار ما در این باره این است که در نظام بی‌مانند اسلام زنـدگی کسـانیکه از کار عاجزند مانند بیماران و پیران و کودکانی بـی‌سرپرسـت از صـندوق بیـت المـال و باصطلاح امروز از صندوق وزارت دارائی تأمین می‌گردد و همچنین کسر بودجه زنـدگی آنانکه درآمد شخصی باندازهٔ کفاف ندارند از همین صندوق جبران می‌شود.

آری، همهٔ این قوانین حکیمانه نمودار این حقیقت است که دولـت اسـلامی در برابـر همهٔ کارگران مسئول است، که در تأمین زندگی آنان با هر وسیله کـه ممکـن اسـت بایـد بکوشد خواه با وضع کردن قوانین مالیاتی بر سـرمایه داران و یـا از طریـق سـهیم کـردن

۱- مسند احمد و سنن ابی داود.

کارگران در سود سرمایه و یا از راه ملی نمودن صنایع سنگین، البته این یک وظیفه است که حاکم و دولت اسلامی در هر عصری هر طوریکه بصلاح مردم بداند باید از انجام آن سرباز نزند، بهر حال بدست آوردن اینگونه وسائل برای دولت چندان مهم نیست، بلکه آنچه واقعاً خیلی مهم بنظر می‌رسد وجود یک قانون مفید عمومی است که در همه جا و همه وقت از گسترش کامل عدالت اجتماعی حمایت کرده و بتواند از افراط و تفریط و از پایمال شدن حقوق مردم جلوگیری نماید.

بدیهی است وقتی که اسلام احتیاجات کارمندان و کارگران را اینگونه بیمه می‌کند، خود بخود از افتادن بدامن استعمار و گرداب اسارت و تیره روزی نجات داده و بسر منزل زندگی سعادتمندانه رهنمائی خواهد کرد.

بهر حال جای انکار نیست که اگر امور اداری سرمایه داری را اسلام عهده دار میشد هرگز اجازه نمیداد که این رژیم با این صورت زشت و ناپسندیکه امروز در جهان متمدن غرب نمودار شده درآید. البته کلیهٔ قوانین اسلام اعم از اینکه در اصل شریعت موجود بوده و یا به مناسبت پیدا شدن احتیاجات و پیش آمدهای هر عصری بتصویب مفسرین قوانین اسلامی میرسید با تمام قوای خود از شر و فساد و تجاوز سیستم سرمایه داری جلوگیری کرده. و بهیچ عنوانی اجازه نمی‌دهد که سرمایه داران استعمارگر خون زحمت کشان را مکیده و از عرق جبین آنان سوء استفاده نمایند، و با افروختن آتش جنگ‌ها و ایجاد عوامل بردگی و استعمار کردن ملت‌ها مقاصد شوم خود را بجامعهٔ انسانیت تحمیل کنند.

بلی، این حقیقت مسلم است که اسلام در مورد سرمایه داری هم مانند سایر موارد تنها بتصویب قوانین قناعت نکرده؛ بلکه آئین دعوت اخلاقی و تهذیب روانی را نیز با بهترین اسلوبی جزو برنامهٔ درخشان خود منظور نموده است.

و این همان برنامه است که کمونیست‌های جهان آن را مسخره دانسته و باسلام پوزخند میزنند!!. زیرا که این گروه از روزیکه دیده باز کرده‌اند این دو اصل معنوی را در

محیط اروپا کاملاً پا در هوا دیده‌اند، و چون اخلاق نیکو و روان پاک در محیط اروپا پایگاه رسمی ندارد کمونیست‌ها تاکنون از قبول کردن آن دوری جسته‌اند.

و لیکن این برنامه در اسلام کاملاً صحیح است؛ زیرا که این نظام بی‌نظیر تاکنون هرگز دعوت اخلاقی و تهذیب روحی را از برنامهٔ اقتصادی خود جدا ندانسته و با خیر اندیشی مخصوص خود آئین تهذیب روحی و قوانین تنظیم اجتماعی را دو اصل هم آهنگ این برنامهٔ بیمانند قرار داده است. آئین معنوی و اصول اقتصادی را چنان حکیمانه با هم آمیخته که دیگر کسی در میان مقتضیات اخلاق و نیازمندی‌های زندگی سرگردان نمی‌ماند، و بعبارت روشن تر، اسلام از اول قوانین خود را برپایهٔ حسن اخلاق استوار کرده و همیشه اصول اخلاقی را توأم با قوانین خود از یک مجرای صحیح جریان داده و در تأمین بهروزی و پیروزی فرد و اجتماع توأم بکار می‌برد، بطوریکه هر یک دیگری را تکمیل نموده و هیچگونه تعارضی با یکدیگر نداشته باشند.

این همهٔ سعادت عمومی در اثر حسن اخلاق است، و اما دعوت بسوی تهذیب روحی انسان را با خداوند ﷻ مربوط می‌سازد، و همهٔ لذتها و ثروتهای روی زمین را در راه جلب رضای پروردگار و انتظار پاداش اخروی در نظرش بی‌ارزش می‌سازد.

آیا ممکن است که انسان پاکروان باز هم برای انباشتن مال و ثروت بی‌ارزش از خود بیخود شده با دیگران ستیزه آغازد؟ آیا انسانیکه رابطه نزدیک با خدا داشته باشد باز هم می‌تواند در راه ظلم و استبداد و تجاوز بحقوق بندگان خدا عنان گسیخته بتازد؟.

بزرگترین هدف آئین دعوت اخلاقی و تهذیب روحی در نظام بی‌نظیر اسلام این است که قوانین اقتصادی خود را با روح پاک، و خلق پاکیزه تنظیم می‌کند، تا در گذرگاه سرمایه داری دیدبانی نموده، و با کمال دقت در جریان عمل این رژیم خطرناک نظارت کند، و بهمین جهت هنگامیکه این قوانین عمومی آسمانی بمردم عرضه شد همه با شوق سرشار از آن پیروی کردند، نه از ترس قانون و یا قانون گذار. در خاتمه بی‌پرده باید گفت: این رژیم سرمایه داری که امروز در عالم اسلامی با بدترین مظاهر خود نمودار

شده هیچگونه ربطی با اسلام نداشته، اسلام هرگز در مقابل آن مسئولیت ندارد، زیـرا کـه همین مردم امروز اسلام را در زندگی خود حاکم نمی‌دانند!!.

اسلام و مالکیت فردی

آیا مالکیت فردی یک جنبش غریزی و یک اصل فطری است!؟

کمونیست‌ها و پیروان مکتب کمونیستی اصرار دارند که مالکیت فردی از اصول فطری نیست، آنان می‌گویند: در اجتماع ابتدائی بشر که نخستین دورهٔ کمونیستی عالم را فرا گرفته بود، در این جهان نه ملکی بود و نه مالکی؛ بلکه در این عصر همه چیز برای همهٔ افراد بشر یکسان و روح پرمهر هم آهنگی و برادری در این اجتماع فرمان روا بود.

اما متأسفانه این عصر ملکوتی دیری نپائید و در اول جوانی رخت از این جهان بربست؛ زیرا هنگامیکه رموز زراعت کشف شد و امور کشاورزی در میان تودهٔ مردم معمول گشت، مخالفت و ستیزه جوئی در مناطق کشاورزی در میان تودهٔ مردم معمول گشت، مخالف و ستیزه جوئی در مناطق کشاورزی آغاز و بتدریج آن اخلاق فرشتهٔ از پایگاه خود رانده شد و عداوت و دشمنی بجای آن انتخاب گردید؛ که سرانجام جنگ‌ها و خونریزی‌ها شروع شد و بشر باین روز تیره دچار گردید. تا عاقبت همه بسوی سودپرستی و مالکیت فردی هجوم بردند، و برای بدست آوردن سود بیشتری مانند پرگار بدور نقطه مالکیت چرخیدند. و بدیهی است که بشر از این تیره روزی و فساد عالمگیر نجات نخواهد یافت مگر از این عادت سودجوئی دست برداشته بار دیگر بحال نخستین بر گردد، و از نو برادرانه با یکدیگر زندگی آغاز کنند، بطوریکه همهٔ آثار مالکیت فردی خود بخود نابود گردد و همهٔ مردم برادرانه مالک همهٔ منافع باشند، و روح یگانگی و هم آهنگی برنامهٔ خود را در جامعهٔ بشریت از سر گیرد.

ما اکنون اندکی کمونیست‌ها را بحال خود گذاشته بسراغ روان شناسان و جامعه شناسان میرویم، میبینیم این گروه در تعیین حدود اصول فطری و امور اکتسابی که از روش و افکار و مشاعر بشر بدست می‌آید اختلاف‌های زیادی دارند.

از اینجا پی میبریم که دربارهٔ مالکیت فردی نیز اختلاف نظر دارند باین ترتیب که آیـا، مالکیت یک جنبش فطری و غریزی و با سرشت انسان آمیخته اسـت؟ و علـل محـیط و زمان هیچگونه دخالتی در این قسمت ندارد؟ و یا اینکه در اثـر روش بشـر و تشـکیلات اجتماع پدید می‌آید؟ می‌گویند: چیزیکه کودک را وادار می‌کند کـه باسـباب بـازی خـود دلبستگی نشان بدهد این است که اسباب بازی برای وی و سـایر کودکـان بانـدازهٔ کـافی فراهم نیست و چون دیگران نیز در ربودن آن نظر دارند بناچار در نگهداری آن می‌کوشد، زیرا واضح است هنگامیکه ده نفر کودک یک وسیلهٔ بازی در اختیار داشته باشند، بناچـار ستیزه خواهند کرد، اما اگر بتعداد همین نفرات ده عدد اسباب بـازی فـراهم گـردد و هـر یک با وسیلهٔ دلخواه خود سرگرم بازی شوند خود بخود اختلاف از میان خواهـد رفـت، این است خلاصهٔ پندار این دو گروه مخالف که تاکنون بیان شد.

و ما با هردو گروه گفتگوها داریم، و در توضیح پندار خـود بایـد چنـد نکتـه را یادآوری کنیم:

۱- اولاً هیچ یک از این دانشمندان تاکنون نتوانستند قطعی بگویند که مالکیت فـردی یک جنبش فطری نیست، و آخرین سخن دست چپی‌های آنان این اسـت کـه مـا دلیل قانع کنندهٔ بر فطری بودن آن بدست نیاورده ایم، البته همه می‌دانند که نایافتن دلیل نبودن نیست. آری، اگر دلیل محکمی داشتند هرگـز از اظهـارش خـودداری نمی‌کردند زیرا که این گروه روی عواطف و احساسات خود همیشـه از مالکیـت فردی بیزارند.

۲- نکتهٔ دوم این است مثلی را که در این مورد آورده‌انـد ده نفـر کـودک و هـر یـک دارای اسباب بازی مخصوص بر مقصود آنان رسا نیست، زیـرا هنگامیکـه ده نفـر کودک با ده نوع وسیله سرگرم بازی شدند و اختلافی بروز نکرد این هرگز دلیـل بر فطری بودن و یا نبودن ملکیت فردی نخواهد بود. بلکه فقط دلیل بر این اسـت که این جنبش در تمام حالات بازی با رضایت همهٔ بازی کنان بطور مسالمت آمیز

انجام گرفت، و لیکن بدیهی است که این رضایت و آرامش دلیل بر عدم فطری بودن آن نخواهد شد، بلی بوسیلهٔ آن می‌توان میزان و کیفیت بازی را بدست آورد. و بعلاوه بارها دیده شده که اکثر کودکان در این صورت نیز ستیزه می‌کنند و برای بدست آوردن امتیاز بیشتری می‌کوشند که وسایل بازی سایر بازی کنان را ربوده و بخود اختصاص بدهند، و اگر هم مانعی پیش نیاید مسلماً اراده خود را بر دیگران تحمیل می‌کنند.

۳- سومین نکته این است که آن عصر ملکوتی که کمونیست‌ها در اجتماع اولی بشر فرض می‌کنند (در صورتی که تاکنون دلیل قطعی بوجود چنین اجتماعی نداریم) وسایل تولید و ابزار کاری در آن نبوده تا اختلافی بوجود آید. بنابراین، چگونه ممکن است برای بدست آوردن چیزیکه هنوز وجود ندارد اختلافی پدید آید، زیرا در آن زمان میوه‌های درختان جنگلها بدون زحمت غذای بشر را تأمین می‌کرد، و شکاری که در بیابانها بدست میآوردند خود بخود بهمکاری و هم آهنگی نزدیک نیازمند بود، بجهت اینکه اگر کسی تنها بشکارگاه میرفت از حملهٔ درندگان وحشی ایمن نبود، و با وجود این باز هم نمیتوانیم بگوئیم: مردان دلیری در آن عصر نبودند. و برای اثبات شجاعت و کسب امتیاز تنها بشکار نمیرفتند، بلی، این یک مسئله مهمی است که بار دیگر دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

و نیز اندوختن و نگهداشتن گوشت شکار در آن عصر در اثر نبودن وسائل برای بشر ممکن نبود و در اثر نفوذ هوا فاسد می‌شد، و بهمین جهت بناچار در اولین فرصت بمصرف همگانی میرسید. بنابراین، عدم ستیزه و نبودن اختلاف در این مورد نیز بر فطری و یا غیر فطری بودن مالکیت فردی دلالت نمی‌کند و ممکن است نداشتن اختلاف از این جهت باشد که موجب اختلافی وجود نداشته است. به دلیل اینکه؛ هنگامیکه بشر زراعت را کشف کرد، اختلاف و ستیزه نیز همراه زراعت پدید آمد، و بعبارت دیگر، آن جنبش

فطری و طبیعی که در نهاد بشر نهفته بود قبل از پیدایش زراعت علت و فرصت مناسبی برای فعالیت نداشته است.

٤- نکتهٔ چهارم این است که تاکنون کسی بما نگفته که در آن عصر رؤیائی جوانان زیباپسندی برای بدست آوردن دوشیزه یا بانوی زیبائی با یکدیگر ستیزه و مبارزه نمی‌کردند و با وجود اینکه به عقیدهٔ پیروان مکتب کمونیستی استفاده از غریزهٔ جنسی در آن دوره برای عموم مباح و آزاد بوده باز هم بطور یقین جوانان نیرومند خوش اندام و زیبا، مردان ناتوان و نازیبا را از این استفادهٔ عمومی محروم می‌ساختند. زیرا تا بحال کسی ادعا نکرده که در اجتماع ابتدائی بشر بهره برداری از غریزهٔ جنسی صد در صد اشتراکی و عمومی بوده است.

آری، پیدا است که هرگز اشتراکی جنسی نمی‌تواند از انگیزش فتنه‌ها و گرم شده معرکه‌ها و اظهار شخصیت و امتیازجوئی اشخاص که برای بدست آوردن زنان زیبا در میان جوانان خوشگل پسند صورت می‌گرفت جلوگیری نماید.

بلی، در اینجا ما می‌توانیم، یکی از این دو قسمت را که جائز اهمیت است مورد بحث قرار بدهیم؛ باین ترتیب که یا همهٔ اشیاء در نظر مردم یکسان و هم مانند است و یا اینکه مختلف و متقاوت، بدیهی است که در صورت تساوی ممکن است اختلافی رخ ندهد. و اما هنگامیکه ارزش‌ها مختلف و همهٔ چیزها در نظر مردم دارای امتیاز شد مسلماً اختلاف و ستیزه پدید آمده و معرکه‌ها گرم خواهد شد، حتی آن اجتماع ملکوتی که کمونیست‌ها برای بشر تصور کرده‌اند و خواب‌های طلائی خود را بر اساس هستی آن استوار می‌دانند از این اختلاف مصون نخواهد بود.

٥- و بالآخره پنجمین نکته این است که تاکنون کسی وجود امتیاز خواهی و شخصیت طلبی را در اجتماع ابتدائی بشر انکار نکرده اعم از اینکه تحت عنوان ابراز شجاعت و زور آزمائی و یا شکیبائی در برابر شداید و تحمل سختی‌های طاقت فرسا و یا بهر عنوان دیگر نمایان شود.

زیرا که هنوز بعضی قبایل بشر امروز هم در همان زندگی ابتدائی بسر می‌برنـد و ایـن همان است که کمونیست‌ها تشکیلات زندگانی اولی بشریت را با آن مقیاس می‌گیرنـد، و هنوز هم در میان این قبایل مرسوم است که شوهر دختران خـود را از جوانـانی انتخـاب می‌کنند که مثلاً تاب تحمل صد ضربه تازیانه یا بیشتر داشته باشـند، بـدون اینکـه آثـار ناراحتی و ناتوانی در چهرهٔ آنان ظاهر شود **و یا از فشار درد نالهٔ از وی سر بزند.**

بنابراین، اکنون باید دید این همه شکیبائی از بهر چیست؟ و بـرای چـه بایـد جوانـان اینگونه آزمایشهای طاقت فرسا را قبول کنند؟ و بجز اثبات شخصیت چه مـی‌توانـد ایـن تلخیها را در کام جوانان امتیازجو شیرین نماید؟

پس اگر همه چیزها بر اساس مساوات عمومی پی ریزی شده باشد؛ آیا باز هـم علتـی هست که انسان بگوید: من هرگز با دیگران همپایـه نبـوده و نیسـتم بلکـه از همـهٔ مـردم برترم؟

بلی، اینجا یکی دیگر از مشکلاتی که مورد بحث ما بوده و بنظر مـا دارای اهمیـت زیادی است باقی می‌ماند و آن این است: بفرض اینکه مالکیـت فـردی از روز اول خـود یک اصل فطری و جنبش غریزی نبوده، بطور یقین با مرور زمـان بـا یـک اصـل فطـری دیگری آمیخته و رابطهٔ نزدیکی برقرار ساخته که نـامش حـب امتیـاز و حـب شخصـیت است، و در این ارتباط بجائی رسیده که از اول دوران زندگی بشر تاکنون اعتبار خود را از دست نداده است.

الآن گفتگو دربارهٔ این مباحث نظری را ترک گفته، و از نظـر اسـلام در بـارهٔ مالکیـت فردی بسخن میپردازیم.

کمونیست‌ها می‌گویند که مالکیت فردی در مدار تاریخ زندگی بشر، همه جـا و همـه وقت با ظلم و ستم توأم بوده و همینطور در اعماق قلب اجتماع ریشه دوانده است، برای برانداختن ظلم و ستم و آرام ساختن محیط زنـدگی و خـاموش نمـودن آتـش افروختـهٔ فتنه‌ها ناگزیر باید لغوش کرد.

با قطع نظر از اینکه کمونیست‌ها برای فریفتن مردم آثار انکار ناپذیر جنبش‌های اصول فطری را در پیشرفت بشریت انکار مینمایند، و صرف نظر از اینکه پیروان این مکتب حقیقت دیگری را نیز نادیده می‌گیرند؛ و آن این است که بشریت در دورۀ کمونیستی ابتدائی، هیچگونه پیشرفت نکرد، بلکه دوران پیشرفت بشر بعد از پیدایش مبارزه و اختلاف در سرمالکیت فردی آغاز گردید. و بعبارت دیگر، این مبارزات نه تنها شرمحض نبود بلکه وجود آن در حدود آئین خود یک امر لازم روحی و اجتماعی و اقتصادی بوده است[1].

آری، با چشم پوشی از همۀ این حقایق باز هم باید باین نکته توجه نمود که اسلام هرگز نمی‌پذیرد که: مالکیت فی حدذاته سر منشأ جور و جفا و موجب فساد جامعۀ انسانی بوده است. بلکه علت واقعی این همه ظلم و ستمیکه در ممالک اروپا و یا بطور کلی در کشورهای غیر اسلامی با ملکیت فردی توأم دیده شده این است، قانون گذار و مجری قانون در آنجا طبقۀ مالکه بوده و جای تردید نیست که در این صورت خود بخود همۀ قوانین را بنفع خود تصویب و اجرا نموده منافع دیگران را پایمال می‌کردند.

اما در نظام درخشان اسلام هیئت حاکمه باین معنی وجود ندارد و هرگز قانون اسلام از طرف طبقه معینی تصویب نمی‌گردد، بلکه فقط قانون گذار اسلام خدای بزرگ و آفریدگار جهان است و بس.

۱- اسلام باین نظر است که این مبارزات بذات خود شر نیست، بلکه شر در صورتی است که در راه شر باشد، اما اگر در راه خیر باشد آن مطلوب است، چنانچه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَفِي ذَٰلِكَ فَلۡيَتَنَافَسِ ٱلۡمُتَنَٰفِسُونَ ٢٦﴾ [المطففین: 26] «و رقابت کنندگان و مسابقه‌گران باید به سوی این نعمت ها بر یکدیگر پیشی گیرند»، ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّفَسَدَتِ ٱلۡأَرۡضُ﴾ [البقرة: ۲۵۱] «و اگر خداوند برخی از مردم را [به دست] برخی [دیگر] دفع نمی‌کرد، به راستی زمین تباه می‌شد، امّا خداوند بر جهانیان بخشایش دارد».

و بر همگان معلوم است که خدای بی‌نیاز هیچ وقت حق کسی را بحساب دیگری نمی‌گذارد و طبقه‌ای را برتر از طبقۀ دیگر قرار نمی‌دهد.

زیرا که هیئت حاکمه اروپا را جاه طلبی و امتیاز خواهی وادار می‌کرد که حق ناتوان را پایمال کنند، اما خدای بی‌نیاز و توانا را چه می‌تواند باینگونه تبه کاری وادار نماید.

زمامدار و حاکم در اسلام یک مرد شایسته و آزادی خواه است که از طرف تودۀ مردم بنمایندگی ملت برگزیده می‌شود و در این صورت این حکمران امتیازی بر دیگران ندارد تا بتواند بحقوق ملت تجاوز نماید و پس از رسیدن بمقام زمامداری جز اجرای قانون خدا وظیفۀ ندارد تا بتواند قانونی را بنفع خود یا دیگران تصویب کند.

و حدود قدرتش دربارۀ ملت از شعاع قوانین شریعت و از سرحد وظیفۀ ای که بعهدۀ وی واگذار شده تجاوز نمی‌کند تا بتواند یکی را بر دیگری امتیاز بخشد، و بهمین جهت ابوبکر صدیق ﷺ در زمان زمامداری خود ناگزیر چنین می‌گوید: «ای مسلمانان، مادامیکه در میان شما ملت، سر در فرمان خدا دارم اطاعتم کنید و اگر دیدید منحرف شدم و عصیان ورزیدم دیگر حق زمامداری در گردن شما ندارم»، زیرا که از زمامدار نافرمان هرگز فرمانی ساخته نیست.

بنابراین، می‌بینیم که شخص زمامدار در اسلام هیچگونه امتیاز قانونی ندارد تا بتواند بخود یا بدیگری امتیاز قانونگذاری بدهد.

و از اینجا است که زمامدار نمی‌تواند طبقۀ را بر دیگری ترجیح بدهد. و نیز نمی‌تواند تحت تأثیر نفوذ سیاسی مالکین تبه کار قرار گرفته و قوانین را بنفع آنان تصویب و تفسیر کرده و حقوق ملت ناتوان را پایمال نماید.

البته نادیده نماند؛ ما در اینجا از عصری سخن می‌گوئیم: که اسلام مطابق حقیقت تابناک خود در آن حکومت کرده و آن جور و جفا و شر و فسادیکه بعد از گرفتاری‌های سیاسی در ممالک اسلامی بنام اسلام معمول گشته و از مقاصد اسلام بدور است منظور ما نیست. زیرا که آن مفاسدیکه تاکنون در عالم بنام اسلام شناخته شده هیچگونه ارتباطی با

روح و حقیقت اسلام ندارد و هرگز ممکن نیست مسئولیت اینگونـه تبـه کـاری را قبـول کند، و نیز آنچه گفتیم که اسلام فقط در یک زمان کوتاهی مطابق حقیقت خود در جهـان حکومت کرد و پس از اندکی در اثر بدکاری زمامداران از مسیر اصلی باز ماند، منظور مـا این نیست که اسلام نظام خیالی و اعتباری بوده و قابل تطبیق با دنیای کنونی نیست بلکـهٔ مقصود ما این است آن عصر درخشانی که یک بار دیده شد بار دیگر نیز ممکن اسـت، و مردم هم با جان و دل خواهان اعادهٔ همان عصرند. بدیهی است که ایـن حقیقـت نـورانی امروز برای اعاده و بهره برداری نزدیکتر و آماده تر از آن زمان سیاه تاریخ است که نیاکان بشر در آن گرفتار بودند. **پس از این حقایق بهتر بدست می‌آید که در نظـام درخشـان اسلام بمالکین تیره دل آن اندازهٔ خود مختاری و خودسری داده نشده تا بتوانند بنفـع خود قانون تصویب نمایند.** بلکه آنان نیز مانند دیگران از یک قانون عمومی باید پیـروی کنند که همهٔ افراد در حقوق انسانیت و ارزش بشریت در آن یکسانند و اما اگر اختلافـی در یکی از موارد تغییر قانون پدید آید آنگونه که در همهٔ قوانین جهان معمول است یگانه مرجعی که می‌تواند در حل آن بکوشد فقها و دانشـمندان اسـلام هسـتند و در حـل ایـن مشکل از نظریهٔ حکیمانهٔ آنان باید استفاده شود[1].

و تاریخ بهترین شاهد است که تاکنون فقها و دانشمندان بزرگ اسلام قانونی بنفع طبقهٔ ممتاز مالکین تبه دل و بر علیه طبقهٔ زحمت کشان تصویب و یا تفسیر نکرده‌اند، بلکه این بزرگ مردان همیشه از برای استیفای حقوق رنجبران کوشیده‌انـد و آن مثالیکـه در فصـل گذشته بیان کردیم که بعضی از فقهای اسلام کارگر را در سود سرمایه بـا سـرمایه دار تـا نصف درآمد شریک دانسته‌اند در این باره بهترین دلیل است.

واضح است که اسلام هرگز با طبیعت بشر آن انـدازه بـدگمان نبـوده کـه مالکیـت را همیشه و همه جا توأم با ظلم و استبداد برسمیت بشناسد.

۱- این در صورتی است که کدام دلیل صریح قرآنی و یا حدیثی وجود نداشته باشد.

در صورتی که این نظام بی‌مانند همیشه در تربیت نفس انسانی تا سرحد امکان کوشیده، بطوریکه بعضی مالکین مسلمان در عین حال که مالک قانونی هستند در کانون سینه اشتیاق بدارائی خود احساس نکرده‌اند و با اینکه خود محتاج بوده‌اند باز هم دیگران را بر نفس خود مقدم داشته و احتیاج نیاز مندان را با کمال خوشروئی و طیب خاطر بر آورده‌اند. ای بسا مسلمانانیکه بارها در همهٔ دارائی خود دیگران را بدون هیچگونه نظری شریک قرار داده و در مقابل این عمل شایسته جز جلب رضا و خوشنودی پروردگار انتظاری نداشته‌اند.

و این نمونه‌های شایسته از خود گذشتگی گرچه اندک است، و لیکن نباید آن‌ها را از حساب اسلام خارج کرد، زیرا که این‌ها نورهای امیدی است که ما را بآیندهٔ امیدبخشی رهنمائی کرده و از بالاترین مقام انسانیت که ممکن است بشر در آیندهٔ نزدیک بآن برسد نوید می‌دهد، **گرچه با این حال اسلام هرگز در گرداب آرزو و آمال فرو نرفته و زمام امور مصالح ملت‌ها را هیچ وقت بدست حسن نیت که گاهی هست و گاهی نیست نمی‌دهد.**

بلکه با عنایت کامل و کوشش فراوانیکه در تربیت و تهذیب اخلاق و نفوس مردم بکار می‌برد زندگی حقیقی و واقعی را نیز منظور میدارد و برای تأمین یک زندگی درخشان تری با تصویب قوانین محکم و متین خود ثروت را بطور عادلانه توزیع و از دو جانب مادی و معنوی سعادت و بهروزی اجتماع بشر را تضمین می‌نماید، و با توجه بحقایقیکه تاکنون گفته شد پیدا است که در زمانیکه اسلام زمامداری واقعی داشت مالکیت فردی نیز بوده و هرگز با جور و جفا توأم نبوده است. آری، در فصل‌های گذشته از تاریخ بی‌نظیر اسلام در این باره دو مثال آوردیم: **یکی مربوط بمالکیت زراعی** بود و دیدیم که در عالم اسلامی اینگونه مالکیت سرانجام بنظام استعماری تیول منتهی نگردید انسان که در اروپا گردید. زیرا که در عالم اسلامی در اثر وجود قوانین اقتصادی و اجتماعی عمومی از پیدایش و گسترش نظام تاریک تیول جلوگیری شد **وبرای رنجبران**

و زحمت کشان زندگی آبرومندانه تأمین گردید که آنان را از کوشش در مقابـل تبـه دلان بازداشت و از محیط ذلت بار اسـتعمار طبقـهٔ ممتـاز بـرده چیـان و دزدان نـاموس بشریت بیرون آورد.

و دیگری مربوط به مالکیت از طریق سرمایه داری بود و در این مثال دیـدیم کـه بـر فرض اینکه سرمایه داری در عالم اسلامی بوجود میآمد نظـام اسـلام فقـط همـان انـدازهٔ مالکیتی را که خیر بیشتری برای بشریت داشت قبول می‌کـرد و مسـلماً بـا تمـام وسـائل ممکنه بدون اینکه به کسی ستم کند و یا گروهی را بکرنش در مقابـل اسـتعمار وادارد در پیشرفت آن نظارت می‌کرد، و در نتیجهٔ این نظارت و کوشش دیگر مالکیت نمی‌توانسـت باین صورت زشتی که امروز در دنیـای غربـی و کشـورهای سـرمایه داری نمایـان شـده درآید. و باز هم دیدیم که اسلام همهٔ اقسام مالکیت فردی را برسمیت نشناخت؛ زیـرا بـا دلیل روشن تصریح نمود که موارد عمومی متعلق بعموم ملت‌ها است، همه با هـم بطـور یکسان، مالکند و بهمین جهت هـر وقـت مالکیـت فـردی باعـث طغیـان و فسـاد شـود بمقتضای عدالت اجتماعی تحریمش می‌کند و هرگاه از شر آن ایمـن باشـد و بدانـد کـه برای بشر مایهٔ ذلت نیست مباحش میداند.

در خاتمه، نمونهٔ سومی نیز از غیر عالم اسلامی بیان کنیم؛ و آن تشکیلات اقتصادی و اجتماعی دولتهای اروپـای شـمالی اسـت زیـرا کـه خـود انگلـیس‌هـا و امریکائیـان و فرانسویان که بیش از سایر ملت‌های جهان بر شخصیت نژادی و امتیاز ملی خـود میبالنـد تصدیق می‌کنند که این دولتها مترقی‌ترین ملل روی زمین را تشکیل می‌دهند و از جهـت تعدیل نظام طبقاتی و بسط آئین دوسـتی و نـوع پـروری در جهـان مقـام اول را بدسـت آورده‌اند و لیکن این دولت‌ها با وجود این همه امتیازها مالکیـت فـردی را نیـز برسـمیت می‌شناسند و هرگز آن را مانع پیشرفت مقاصد خود نمی‌دانند، بلی بزرگ‌ترین کاریکـه در این باره انجام داده‌اند برای تأمین آسایش عمومی و حفظ تشکیلات خود توزیـع عادلانـه ثروت را باصطلاح خود تضمین کرده‌اند بطوریکه فاصلهٔ طبقاتی در میان ملت‌ها محـدود

شده و تا آنجا که ممکن بود در میان کار و کارمزد هم آهنگی ایجاد نموده‌اند. **پس بنابراین، دولت‌های اروپائی بیش از سایر دول جهان دربارهٔ مالکیت فردی از فکر و نظریهٔ اسلام عملاً جانبداری کرده‌اند.**

پس یگانه حقیقتی که در این بحث باید مورد دقت قرار بگیرد این است که برای شناختن قدرت و نفوذ هر نظام اقتصادی باید فلسفهٔ فکری و اجتماعی آن را که در پشت سر فلسفهٔ اقتصاد بسیج شده نادیده نگرفت زیرا با تجربه ثابت شده که هرگز ممکن نیست این دو فلسفه را از یکدیگر جدا کرد. و بهمین جهت سه نظام بزرگ سرمایه داری و کمونیستی و اسلام را که هر یک پیروان زیادی در جهان دارند و هر گروهی بشریت را بسوی نظام برگزیدهٔ خود میخوانند با دقت اگر مطالعه کنیم خواهیم دید که نظم اقتصادی و نحوهٔ فکر مالکیت هر یک با فکر اجتماعی خود روابط ناگسستنی دارد. زیرا رژیم سرمایه داری آنسان که سابقاً بیان کردیم بر این اساس پی ریزی شده که فرد یک موجود مقدس است، بطوریکه هرگز اجتماع حق ندارد بر پیکر آزادی آن ضربتی فرود آورد و بهمین مناسبت کشورهای سرمایه داری مالکیت فردی را بدون حدود و قیود برسمیت شناخته‌اند و فلسفهٔ سیستم کمونیستی درست بعکس سرمایه داری اجتماع را اساس هستی میداند و برای فرد بتنهائی ارزشی قائل نیست و بپاس خاطر همن فلسفه مالکیت را در اختیار دولت‌ها قرار می‌دهد، زیرا که در نظر کمونیست یگانه نمایندهٔ اجتماع دولت است و بس، و خود بخود دست افراد از رسیدن بدامن مالکیت کوتاه است.

و اما نظام درخشان اسلام را فکری دیگر و فلسفهٔ جداگانه ای است. و روی همین اصل اقتصاد و فلسفهٔ اقتصادی آن نیز موضوع دیگری دارد، و هرگز با نظام اقتصادی سرمایه داری و کمونیستی سازگار نیست. اسلام دربارهٔ فرد و اجتماع دو گونه نظر دارد: فرد را در آنِ واحد دارای دو شخصیت و دو عنوان میداند، یکی بعنوان استقلالی و دیگری بعنوان عضو جامعه بودن و بمقتضای این فلسفه فرد نیز دربارهٔ هر دو عنوان مسئول است، گاهی باید بخواستهای فردی خود جواب بگوید. و گاهی هم خواسته‌های

اجتماعی را در نظر بگیرد، و چون دارای دو مقام و دو وظیفهٔ خطیر است باید هر دو را یکسان مراعات نماید.

و اما فکر و فلسفهٔ اجتماعی اسلام که در حقیقت از فکر و فلسفهٔ تشکیلات فردی سرچشمه میگیرد وظایف اجتماعی را نیز مرکب از همین دو وظیفه میداند. زیرا که در نظر اسلام فرد و اجتماع فاصله ندارند و هیچگاه با یکدیگر بیگانه نبوده‌اند و اسلام هرگز آنان را مانند دو سپاه مخالف که هر ساعت بریختن خود یکدیگر آماده باشند بسیج نمی‌دهد.

بنابراین، مادامیکه فرد دارای این دو عنوان استقلال فردی و اجتماعی است وظیفهٔ قانونگذاری اسلام این است که خواسته‌های فردی و اجتماعی آن را کاملاً هم آهنگ بسازد که حق هیچ یک از فرد و اجتماع پایمال نگردد.

و همین گونه باید مصلحت هر فردی را با سایر افراد که تشکیل دهنده اجتماع‌اند طوری تنظیم نماید که نه حق فرد ضایع شود و نه حقوق اجتماع از مسیر خود بیرون رود، و بعبارت دیگر نه فرد فدای اجتماع شود و نه رشتهٔ تشکیلات اجتماع بخاطر حفظ فرد و یا افراد بخصوصی متلاشی گردد.

و بمقتضای همین مقدمات قوانین اقتصادی اسلام پیکر این فکر و فلسفهٔ عادلانه است که در واقع برزخیست میان فلسفهٔ سرمایه داری و آئین کمونیستی و همهٔ فضایل و مزایای این دو نظام را دارا است بدون اینکه در انحرافات آن‌ها گرفتار شود.

و بهمین جهت اسلام از اول مالکیت فردی را برسمیت می‌شناسد و لیکن برای اینکه هرج و مرج و خودسری ایجاد نکند حدود و مقرراتی برای آن مقرر میدارد و باجتماع و زمامدار اسلامی که نمایندهٔ اجتماع است اجازه می‌دهد که در تشکیلات مالکیت فردی نظارت کند و هر وقت دید از مسیر خیر عمومی منحرف شد و یا منافع افراد و اجتماع دچار بحران گردید با استفاده از اختیارات قانونی خود آن را تعدیل و یا تعطیل نماید و صلاح اجتماعی را بر اینگونه مالکیت مقدم بدارد.

و روی همین اصل حکیمانه آن را در فشار قانون قرار نمی‌دهد و مسلّم میداند که ابقاءِ مالکیت از نظر اصولی با در نظر گرفتن نظارت زمامدار اسلامی و رعایت حق اجتماع در تشکیلات زندگی بشر بهتر و نافع تر از ابطال آنست، همان ابطالیکه با هیچ قانونی صحیح نباشد، باین ترتیب که بگویند: مالکیت فردی نه یک غریزهٔ فطری و نه یک امر ضروری است و بلکه وجودش مانع از ترقی و پیشرفت بشریت است.

و از این رو می‌بینیم که دولت کمونیست شوروی بناچار مالکیت فردی را تا حدودی در داخلهٔ خود برسمیت شناخته و این شناسائی خود بهترین دلیل است که بهروزی و سعادت اجتماع در پذیرفتن قوانین طبیعت و قبول کردن ندای فطرت یک امر ضروری و انکار ناپذیر است. هم خیر و سعادت اجتماع و هم بهروزی افراد در آن تضمین شده است، بعلاوه گرچه تاکنون آنچه بیان شد در فطری و غریزی بودن مالکیت فردی بس است، اما برای اینکه، هیچ ابهامی نماند بار دیگر بر می‌گردیم و با مخالفان خود از نو سخن آغاز می‌کنیم و از دشمنان این ندای فطرت می‌پرسیم چرا و برای چه مالکیت فردی را در جهان غیر رسمی اعلام بکنیم و بچه منظور و هدفی ابطال یک آئین طبیعی را از اسلام درخواست نمائیم؟

کمونیست‌ها در جواب می‌گویند: یگانه راه اجرای عدالت اجتماعی و گسترش مساوات عمومی در میان تودهٔ بشر ابطال مالکیت فردیست، زیرا تنها وسیله ئی که استعمارگران خودسر را بر جامعهٔ انسانی مسلط می‌سازد همان مالکیت است و بس، و با ابطال آن خودکامی ستمکاران سیه دل پایان مییابد.

خوشبختانه ما می‌توانیم از آنان بپرسیم که آیا حکومت کمونیست شوروی با براختن مالکیت فردی و ملی نمودن وسائل تولیدی بهدف و آرزوی دیرین خود رسیده؟ مگر خود دولت کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مجبور نشد که با دست زمامدار دیکتاتوری مانند استالین دوباره بکارگران حق بدهد که پس از انجام وظائف اجباری هر کسی بخواهد می‌تواند در مقابل دریافت اضافه حقوق کار فوق العاده انجام بدهد؟ بدیهی است

که خود این پیشنهاد بهترین دلیل است که در میان طبقهٔ کارگر تفاوت در کـار و کـارمزد پدید می‌آید، و این پدیده مخالف با اصول تساوی حقوق و عدالت اجتماعیست که دولت و ملت کمونیست اتحاد جماهیر شوروی ادعا می‌کنند.

پس بار دیگر از پیروان مکتب کمونیستی میپرسیم که آیا حقوق همهٔ مـردم در کشـور اتحاد شوروی یکسان است؟ آیا یک نفر مهندس و یک کارگر یکسان مزد مـی‌برنـد؟ آیـا پزشک و پرستار حقوق مساوی می‌گیرند؟ آری، خود پیروان و رهبران این رژیم اعتـراف دارند که بالاترین مزدها را در کشور سوسیالیست شوروی طبقهٔ مهندسین دریافت میدارند و درآمد هنرمندان در آنجا از سایر مردم بیشتر است. بنابراین، علاوه بر اینکه بـا اعتـراف کمونیست‌ها کارمزد در میان طبقهٔ کارگر مساوی نیست سایر طبقات ملت روسـیه نیـز در حقوق، دیگر یکسان نیستند. در خاتمه برای آخرین بار بـاز از مخـالفین مالکیـت فـردی میپرسیم که آیا با ابطال مالکیـت فـردی غریـزهٔ جـاه طلبـی و امتیـاز خـواهی در جامعـهٔ کمونیستی باطل شده؟ آیا حب شخصیت و خود پسندی در جهـان سوسیالیسـتی نایـاب گردیده؟ اگر امتیاز طبقاتی در این کشور مترقی باطل شده پـس در ایـن صـورت رؤسـاء کارگران و مدیران کارخانه‌ها و مدیرکل‌های ادارات و سازمان‌های دولتی و سرکمیسرهای عالی را چگونه انتخاب می‌کنند؟ و مطابق کدام آئین مساوات این امتیازها را بـه صـاحبان اینگونه مشاغل می‌دهند؟ و چگونه در میان عضو فعال و غیرفعال احزاب کمونیسـت کـه زمامدار و حاکم بر سرنوشت مردم کشور پهناور شورویست فرق میگذارند؟ و بـا وجـود این حقایق تابناک و با قطع نظر از ابقاءِ یا الغاءِ مالکیت فردی آیا هیچگونه غریزهٔ جاه طلبی و امتیازجوئی در نهاد بشر کمونیست ننهفته است؟ آیا باز هم صفات بارز مقام طلبی از اوصاف فطری و جبلی انسان نیسـت؟ و بنـابراین، هنگامیکـه الغـاءِ مالکیـت فـردی بشریت را از چنگال آنچه که کمونیسـت‌هـا فسـاد عـالمگیر و شـر مـزمنش میخواننـد و سکوت در مقابل آن را جرم نابخشودنی می‌دانند نتواند نجات بدهد؟ پس چه علتی باعث می‌شود که ما با فطرت و غریزه طبیعی مخالفت کنیم؟ و کدام مصلحت ایجاب می‌کند که

برای رسیدن بچنین هدف مجهول معلوم نیست از چه بیراهه باید رفت با فطرت خدائی و آئین طبیعی به ستیزه برخیزیم؟ بلی، کمونیست‌ها می‌توانند بگویند که در اتحاد جماهیر شوروی اختلاف طبقاتی و فردی در میان تودهٔ بشر این قدر زیاد نیست که به حد افراط و تفریط برسد و سرانجام عدهٔ را با ناز و نعمت دمساز و عدهٔ دیگر را در محرومیت و نومیدی با مرگ تدریجی دست بگریبان سازد!! در جواب ما هم می‌توانیم بگوئیم: اگر مقصود شما اینست ما نیز این فلسفه را قبول داریم و علاوه بر این می‌گوئیم که نظام درخشان اسلام سیزده قرن پیش که از نظام کمونیستی نام و نشانی در جهان نبود این اصل را انشاء و اجرا کرده است.

آری، در آن روزیکه از آئین کمونیستی در جهان اثری نبود بر انداختن امتیازات و محدود ساختن اختلاف طبقاتی و مبارزه با محرومیت و نومیدی و ریشه کن نمودن عیاشی و خوشگذرانی از وظایف مهم نظام درخشان اسلام بود، **با فرق بسی عالی که اسلام در این مبارزه فقط بقانونگذاری و صدور تصویب نامه‌های معمولی قناعت نکرد.** بلکه با حفظ سمت از تهذیب اخلاق و عقاید مردم نیز استفاده کرده و همیشه بشر را در راه خداشناسی و خیر و سعادت بسیج داده و با برانگیختن عواطف خیرخواهی و خداپرستی در نهاد ایشان قوانین و تشریعات خود را کاملاً اجرا نمود.

اسلام و امتیاز طبقاتی

عیب جویان مکتب سوسیالیستی از قرآنکریم دو آیه را دست آویز نموده و به مسلمانان میتازند: می‌گویند: قرآن شما می‌گوید: ﴿وَٱللَّهُ فَضَّلَ بَعۡضَكُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ فِي ٱلرِّزۡقِ﴾ [النحل: 71] «خداوند ازجهت روزی بعضی از شما را بر دیگران برتری داده است».

و نیز در آیهٔ دیگر می‌گوید: ﴿وَرَفَعۡنَا بَعۡضَهُمۡ فَوۡقَ بَعۡضٖ دَرَجَٰتٖ﴾ [الزخرف: 32] «ما بعضی از آنان را مقامی بالا تر از دیگران دادیم».

و بدین ترتیب، مسلمانان را خطاب کرده می‌گویند: ای مسلمانان، آیا نمی‌گوئید که قانون امتیاز طبقاتی در قرآن شما وارد نشده و پس از این اعتراف انکار ناپذیر چگونه می‌توانید بگوئید که اسلام نظام طبقاتی را برسمیت نمی‌شناسد. این خلاصهٔ ایراد و ادعای این گروه عیب جو است.

ما برای حل این مشکل ناگزیریم که اول مفهوم و حقیقت نظام طبقاتی را بخوبی بشناسیم و پس از شناسائی ببینیم **اسلام چنین نظامی را برسمیت می‌شناسد یا نه؟**.

بلی هنگامیکه تاریخ اروپا را در قرون وسطی ورق میزنیم باین نتیجه میرسیم که طبقهٔ اشراف و نجیب زادگان و رجال دین و رهبران احزاب و بزرگان ملت‌ها در آن سرزمین به طبقات مختلف و متمایز تقسیم شده، و با آثار و علامت‌های مخصوصی از یکدیگر مشخص گردیده‌اند.

بطوریکه هر انسانی در اولین نگاه بآسانی همهٔ طبقات را میشناخته و در تشخیص خود خطا نمی‌کرده، زیرا که در اروپا می‌بینیم رجال دین با لباس مخصوصی از سایر طبقات ممتاز بوده و در این دوران شکوه و جلال باعظمتی داشتند که برای دیگران ممکن نبود و بخصوص مقام پاپ بزرگ با مقام پادشاهان و امپراطوران اروپا رقابت می‌کرد، و

همیشه میخواست خود را در نظر عالیمقامان اروپا چنین وانمود کند که بزمامداران و سلاطین اروپا قدرت و نفوذ و جاه و مقام از طرف او اعطا می‌شود. و از طرف دیگر پادشاهان و گردن کشان آن دوره دائم می‌کوشیدند که خود را از تحت نفوذ و قدرت رجال دین بیرون کشیده، و با استقلال کامل بزمامداری و تسلط بر ملت‌های ستمدیده بپردازند، و نیز مرتب ثروت و درآمد سرشاری از طریق موقوفاتیکه متدینین بکشیشان واگذار می‌کردند و همچنین مالیتهای گزافی که از طریق کلیسا بر مردم تحمیل می‌گردید در اختیار رجال دین متمرکز میشد، و بلکه در پارهٔ اوقات کلیسا دارای سپاه مجهز و ارتش مدرن روز بود. و در این میان، طبقهٔ اشراف و نجیب زادگان اروپا نیز یک طبقهٔ ممتازی تشکیل میدادند که عنوان موهوم اشرافی را نسل به نسل از یکدیگر به ارث می‌بردند. آری، این عنوان موهوم بقدری ارزش پیدا کرده بود که هر نو زاد اشرافی از رحم مادر شریف بدنیا میآمد، و همینگونه قطع نظر از اعمال ناجوانمردانه ای که در دوران زندگیش از وی سر میزد، و نیز با قطع نظر از اینکه این عنوان خیالی برای او برازنده بود یا نه، تا روز مرگش شریف می‌زیست، تسلط و امتیاز بیحد و حساب اشراف اروپا در عصر اجتماع تیول بر ملت‌های زجرکشیدهٔ آن دوره حکمران و فرمانروائی بیمانع بود، بدین ترتیب که هر یک در حوزهٔ اشرافی خود حکومت خود مختاری تشکیل داده و قوای سه گانهٔ قانون گذاری و قضائی و اجرائی در بست در اختیار آنان درآمده بود، و بعبارت دیگر هم قانون گذار هم قاضی و هم مجری قانون شده بودند، **و بدیهی است که جنبش‌های شهوات نفسانی و هوا و هوس شیطانی آنان بصورت قانون تصویب و اجرا می‌گردید** پارلمانها و کمسیونهای قانونگذاری از این طایفه تشکیل می‌شد و سرانجام قوانینی که در این کمسیونها تنظیم و در این پارلمانها بتصویب میرسید خود بخود بنفع اشراف و برای حفظ شرافت موهومی و امتیازات خیالی و تبلیغات ریا کارانه و افزودن نفوذ آنان بود.

اما سایر طبقات ملت در نظر اشراف یک سلسله موجودات بی‌ارزش و بی‌اهمیتی بودند که هیچگونه دارای حقوق و امتیازی نبودند، چرا تنها امتیاز ملت وظایف سنگین و تکالیف طاقت فرسائی بود که بمقتضای حکومت اشراف می‌بایست انجام بدهند، و همانگونه که اشرافیت و بزرگ زادگی موهومی را طبقهٔ اشراف نسل به نسل از یکدیگر بارث می‌بردند در خانواده‌های ملت نیز فقر و بدبختی و بردگی و بیچارگی و بالآخره ذلت مزمن دست بدست میگشت، روزگاری سپری شد و این تیره روزی ملت‌ها و تبه کاری اشراف همین گونه ادامه داشت تا بطور تدریج و با فشار این دو نیرو و در اثر پدید آمدن تحولات اقتصادی نوپدیدی که در اروپا رخ داد طبقهٔ جدیدی و به عبارت دیگر نیروی سومی بنام برژوا بوجود آمد و با امتیاز و مقام و عنوان اشرافیت طبقهٔ ممتاز به مبارزه برخاست، و سرانجام برهبری این طبقه و بفعالیت و کوشش تودهٔ ملت‌ها انقلاب کبیر فرانسه بوقوع پیوست، و بر حسب ظاهر با روی کار آمدن این فرقه تشکیلات فرسوده نظام طبقاتی در اروپا درهم ریخت، و با نظر و همت این گروه مبادی آزادی از نو پی ریزی و قانون حقوق بشر برسمیت اعلام و همهٔ افراد ملت‌ها با یکدیگر برادر خوانده شد، و پس از این قصهٔ تاریخی این انقلاب از مسیر اصلی خود منحرف و بسیستم سرمایه داری تبدیل شد و سرانجام در عصر حاضر این گروه بنام طبقهٔ سرمایه دار بجای اشراف آنروز نشست، و لیکن نه از ظاهر بلکه از پشت پرده توأم با کمی نرمش و تعدیل و بمقتضای سیاست روز و تحولات اقتصادی بر مردم تیره روز مسلط شد، اما در اصل و جوهر مطلب هیچگونه تغییری رخ نداد، و در نتیجه گروه سرمایه داری امروز مانند اشراف آن روز هم مالک ثروت و هم دارای حکومت شد. و همهٔ نیروهائیکه گردانندهٔ تشکیلات خودسری و تسلط بر مردم است در اختیار خود گرفت، و تمام قدرت‌ها را همه جا بر علیه مظاهر آزادی که در انتخابات پارلمانها بعنوان دمکراسی مجسم می‌شود بکار بردند، زیرا که زمامداران رژیم استعماری سرمایه داری برای تحمیل مقاصد شوم خود راه پارلمانها و راه مراجع قانونی را بخوبی می‌شناسند. **و بوسیلهٔ تشکیل**

دادن پارلمان‌های تحمیلی و نفوذ در مراجع قانونی تحت عناوین فریبنده اغراض مسموم خود را بر جامعه تحمیل می‌کنند، و بلکه هنوز هم در انگلستان آن سان که بگوش ما میخوانند مادر دمکراسی و مهد آزادی لقب گرفته مجلسی وجود دارد که نام رسمی آن پارلمان لردها است، و هنوز هم در این کشور قانونی از زمان تیول بیادگار مانده که همهٔ فرزندان خانواده را از ارث محروم و فقط پسر بزرگ را وارث رسمی میداند، و دلیل این قانون این است که اگر همگی در ارث شرکت کنند، ثروت اندوخته پراکنده شده و به هدر می‌رود، و واضح تر بگوئیم همان قانون محافظ ثروت و نگهبان اشرافیت سرمایه داران است که از عصر تاریک تیول بیادگار مانده و برای این است که سرمایه داران امروز میخواهند آن آثار شوم دیرینه را تا ابد نگهدارند. چنانکه نیاکان آنان نیز که زمامداران عصر تیول بودند از زمان تاریک بردگی و انسان فروشی قرون وسطی بدست آورده بودند.

این همان داستان اسف انگیز نظام طبقاتی است که در تحت عنوان یک حقیقت اساسی نمودار شده و آن حقیقت این است که در قاموس این نظام استعماری هر گروهیکه مال و ثروت در اختیار دارد خود بخود فرمان فرمانروائی نیز بنام او صادر می‌شود، و همچنین وسائل قانونگذاری مستقیم یا غیر مستقیم در تحت اختیار آن قرار می‌گیرد، **و چون خودسر و خودمختار است، هر قانونی را به نفع خود تصویب و تغییر می‌دهد** و روی اصل خودسری و خودکامی همیشه ملت‌ها را با حفظ سمت محرومیت از حقوق ملی تحت قدرت و نفوذ خود درآورده و شهوات طبقهٔ هیئت حاکمه را از خود راضی و خوشنود و قسمت اعظم حقوق بشر را پایمال اغراض شخصی می‌کند.

بلی، هنگامیکه با این حقایق تاریخی و مطالب روشن اجتماعی از نزدیک آشنا شدیم بآسانی می‌توانیم بدست آوریم که هرگز در اسلام نظام طبقاتی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود، زیرا که در نظام درخشان اسلام مزایا و امتیازاتی نبوده تا در خاندانهای اشراف بعنوان ارث دست بدست بگردد، چنانکه در طبقهٔ اشراف اروپا معمول بود، **البته**

بر همگان روشن است که ارثی بودن تخت و تاج و قیام طبقۀ ممتاز زمامداری و همچنین وجود گروه نجیب و نجیب زادگان در ممالک اسلامی که امروز بنام طبقۀ هیئت حاکمه شناخته شد بهیچ وجهی به اسلام مربوط نیست، بجهت اینکه اسلام از روز اول این عنوانها را برسمیت نشناخت، و وجود این طبقه در کشورهای اسلامی پای کمی از وجود مسلمانان شرابخور و قمارباز و رباخوار ندارد، و چنانکه از وجود چنین گروهی نمی‌توان گفت که اسلام ربا و شراب و قمار را رسماً جایز میداند. همان سان نیز نمیتوان گفت **که وجود طبقۀ ممتاز در بلاد اسلامی دلیل رسمی بودن امتیازات در اسلام است.**

و ثانیاً در نظام اسلامی قوانین بخصوصی که ثروت را در دست عدۀ انگشت شماری ثروتمند حفظ و اندوخته سازد، بطوریکه تا ابد از خاندان آنان بیرون نرود، تاکنون بتصویب نرسیده زیرا که این سیستم از روز اول **مبغوض اسلام** بوده و قرآنکریم با صراحت کامل در این باره می‌فرماید: ﴿كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡ﴾ [الحشر: 7]. «(ما قوانین تعدیل ثروت را برای آن تصویب کردیم) که ثروت در میان ثروتمندان شما دست بدست نگردد» که سر انجام بوسیلۀ ثروت اغنیا دولتی تشکیل داده و مقاصد زهرآگین خود را بر ملت‌های ستمدیده تحمیل نمایند، و از طرف دیگر در نظام اسلام قوانین تعدیل ثروت بطور ثابت و خودکار وضع شده که تا ابد بخود ثروت را در اجتماع بشری با تجدید نسل و تشکیل خانواده‌های جوان پراگنده می‌سازد، و این همان قوانین خردمندانه ارث است که دائماً ثروت را به نسبت اشخاص تقسیم می‌کند، و تا اسلام، اسلام است، و جهان، جهان، این جمع و تفریق با رفتن قومی و آمدن قوم دیگر ادامه دارد.

بلی، صحیح است پارۀ اوقات اتفاق میافتد که ثروتمندی بمیرد و همۀ ثروتش به یگانه فرزندش منتقل گردد. و بجز یک فرزند وارثی از وی بیادگار نماند. و لیکن این مورد را

بمناسبت اینکه اتفاقی و خیلی کمیاب است نمی‌توان قانون کلی گرفت، و بخاطر یک موضوع خصوصی و نادر از اصول یک نظام کلی استفاده کرد، و با وجود اینکه موضوع خصوصی و اتفاقی است باز هم اسلام آن را بحال خود واگذار نکرده زیرا که در اینگونه دارائی قسمتی نیز برای محرومین بیگانه و خارج از فامیل قرار داده. قرآنکریم در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِذَا حَضَرَ ٱلۡقِسۡمَةَ أُوْلُواْ ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينُ فَٱرۡزُقُوهُم مِّنۡهُ وَقُولُواْ لَهُمۡ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ٨﴾ [النساء: 8]. «هنگام تقسیم مال موروثی خویشاوندان دور و یتیمان و بیچارگان و درماندگان حاضر را نیز قسمتی بدهید، و با زبان خوش و گفتار شیرین از آنان دلجوئی نمائید». **و با این ترتیب حکیمانه اسلام بیماری خانمان سوز تورم ثروت را معالجه کرده** و گروه ثروتمندان را بعنوان طبقهٔ ممتاز برسمیت نشناخته و بلکه در نظر تابناک اسلام آنان نیز افراد ملت بوده و همیشه بمقتضای قانون ثابت تعدیل ثروت بحد فاسد اجتماع طبقهٔ ممتاز نرسیده پراکنده شده، و تا اسلام اسلام و دنیا دنیاست این جمع و تفریق نیز ادامه خواهد داشت. و تاریخ واقعی اسلام بهترین گواه است که مرتب ثروتهای سرشاری در اجتماع اسلام از دست افرادی بدست افراد دیگری در حال تحول و انتقال بوده، و در اثر مراعات این قانون ای بسا ثروتمند امروز فقیر و درماندهٔ فردا، و فقیر و درماندهٔ امروز غنی و ثروتمند فردا شده، و از هر طرف ثروت بسوی وی سرازیر می‌گردد و تاکنون هیچگونه مانعی در میان اشخاص فقیر و غنی بمقتضای تصرفات شخصی و مناسبات خصوصی نتوانسته سدی ایجاد کند.

در اینجا مهمترین چیزیکه در اثباتش نظر داریم همان است که در فصل سابق دربارهٔ آن سخن گفتیم، در آن فصل بیان کردیم که تاکنون هرگز قانون و قانونگذاری اسلام در اختیار طبقهٔ بخصوصی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود و هیچ کس نمی‌تواند بمقتضای مصلحت دلخواه خود در نظام و تشکیلات دولت اسلامی دخالت و قانونی تصویب نماید. زیرا که در اینجا فقط قانون آسمانی بر افراد و اجتماع حاکم است، بدون اینکه از کسی بترسد و یا در حق کسی ستم روا دارد. و از اینجا معلوم است **که**

شخصیت خواهی و امتیاز طبقاتی در نظام تابناک اسلام مصداق و مفهومی ندارد؛ زیرا که وجود امتیاز طبقـاتی بـاین ترتیـب بـا قـانون و قانونگـذاری ارتبـاط ناگسـتنی دارد و هنگامیکه این مزیت باطل شد و شخصیت خواهی از میان رفت، دیگر کسـی نمـی‌توانـد تحت عنوان امتیاز بنفع شخصی خود قانونی تصویب و از حریم ممتاز خود حمایت کرده و منافع دیگران را پایمال نماید، پس از بیان این حقایق اکنون از مدعیان می‌پرسیم: آیـا از نظام طبقاتی باین ترتیب تا بحال اثری در اسلام دیده شده؟ جواب این پرسش حتماً نفـی خواهد بود، بنابراین، جواب آن دو آیه که در آغاز این گفتار ذکر کردیم چیست؟

بر همگان روشن است که این دو اصل متین بجز بیـان و اثبـات یـک موضـوع بسـیار طبیعی هدفی ندارد، امری است که در همه جای دنیا در اسلام و غیر اسلام بطور یکسـان وجود دارد، و آن عبارت از این است که اولاد آدم عليه السلام در مراتب زندگی و انـدازهٔ روزی با یکدیگر متفاوتند. و از آنجائیکـه اصـول موجـودات حتـی امـور طبیعـی از ارادهٔ خـدا سرچشمه میگیرد، قرآن کریم این اختلاف مراتب را نیز با ارادهٔ خدا مربـوط مـی‌سـازد. و اگر بازهم منکری هست ما بـرای اینکـه ایـن حقیقـت کـاملاً روشـن شـود خـود ملـت کمونیست شوروی را در اثبات مطلب خود شاهد قـرار داده، و از ایـن گـروه عیـب جـو میپرسیم: آیا در کشور پهناور اتحاد جماهیر شوروی همهٔ مردم یکسان حقوق می‌گیرند؟ و یا عدهٔ بـیش از دیگـران از نعمـت‌هـای ایـن سـرزمین برخـور دارنـد؟ آیـا همـهٔ مـردم سوسیالیست شوروی فرمان دهانند؟ و یا همه فرمان برند؟ آیا همهٔ افراد کارمند دولت‌اند؟ و یا همه در ارتش و اردوگاه‌های نظامی بسر می‌برند؟ در جواب ایـن پرسـش‌هـا بناچـار خواهند گفت: بلی، شئون اجتماعی مردم شوروی نیز باختلاف مراتب تقسیم شـده، آنجـا هم عدهٔ دارای مقام و نفوذند، زیـرا ایـن یـک حقیقـت ثابـت و مسـلم اسـت و در همـهٔ نظامهای جهان و در تمام شئون اجتماعی بشر نافذ و جـاری اسـت. و بـدون رعایـت آن هیچ اجتماعی تشکیل و ادارهٔ نخواهد شد. و بدیهی است که این دو آیهٔ نیز اشاره بهمـان حقیقت است که در همه جا و همه وقت هم در نظام اسلام و هم در سایر نظام‌هـا بطـور

یکسان جاری است. و چون این دو اصل در مقام قانونگذاری نیست علت و سبب بخصوصی برای برتری طبقات و اختلاف مراتب بیان نکرده و همچنین مردم را نیز با علامت مخصوصی مقید نساخته. و در این باره اشاره نشده که اختلاف مراتب همیشه و در همه جا عادلانه است. و یا در همه جا دائماً توأم با ظلم و ستم خواهد بود. و باز هم در این مقام نبوده که علت پیدایش اختلاف مراتب نظام سرمایه داری یا آئین کمونیستی و یا نظام اسلام است، هیچ یک از این حقایق که بیان شد در این دو آیه وجود ندارد، بلکه فقط در مقام بیان این حقیقت است که اختلاف مراتب یک قانون طبیعی است که در همهٔ نظام‌ها و نقاط عالم وجود دارد.

و چون از نظر فلسفهٔ قرآن، هیچ امری بدون نظر و ارادهٔ خدا در جهان انجام پذیر نیست، قرآنکریم این اختلاف را نیز با ارادهٔ پروردگار منسوب ساخته، نه اینکه منظور این است که اسلام مردم را از نظر روزی و مقام و رتبه بطبقات مختلف تقسیم نموده زیرا اسلام ارادهٔ خدا را مخصوص به عالم اسلامی و محدود بزمان و مکان نمی‌داند. و اگر غیر از این معنا منظور باشد خود بخود این سؤال پیش می‌آید که آیا به عقیدهٔ کمونیست‌ها **ارادهٔ خدا محدود بعالم اسلامی است** چنانکه بنی اسرائیل با اعتقاد ساده و عوامی میگفتند که نفوذ و ارادهٔ خدا فقط در کشور مصر و بلاد فلسطین نافذ و سایر نقاط جهان از تحت فرمان و نفوذ ارادهٔ او بیرون است، در صورتی که تاکنون چنین عقیدهٔ از طرف کمونیست‌ها اظهار نشده است.

بلی، یگانه نمونه‌ایکه بتصریح قرآنکریم از نظام طبقاتی در اسلام بوده طبقهٔ بردگان است و ما در فصل مخصوص بردگی در اسلام بقدر لزوم در این باره سخن گفتیم. در آن فصل ثابت کردیم که بردگی یک نظام موقت بود و بمناسبت یک سلسله پیش آمدهای خارجی بر اجتماع آنروز بشریت تحمیل و اسلام را در مقابل یک عمل انجام شده قرار داد. بطوریکه آنروز برانداختن رژیم انسان فروشی برای اسلام ممکن نبود و بهمین جهت نظام بردگی از اصول اجتماع اسلامی نیست. چرا؟ بردگی یک امر اجتناب ناپذیر عمومی

شده بود که حتی در ممالک اسلامی نیز دیـده شـد و اسـلام بـرای واژگـون سـاختن آن نقشه‌های حکیمانه طرح کرده، اندک اندک وسائل آزادی فـراهم نمـود و در اختیـار بشـر قرار داد، و نیروی عمومی را از داخل نفوس و خارج اجتماع بر علیه بردگی بسیج نمود.

و با وجود این، رفتار اسلام نیز با بردگان بسیار جالب و بی‌سابقه بود و همه می‌داننـد که اسلام برای بهروزی و پیروزی این گروه خارج از صف بشریت چگونه کوشید. گرچه ما احتیاج نداریم گفته‌های گذشته خود را تکرار کنیم؛ اما برای روشـن شـدن مطلـب در اینجا حادثۀ مشهوریکه در زمان خلافـت عمـر بـن خطـاب رضی الله عنه رخ داده و اسـاس نظـام طبقاتی را با جالب‌ترین وجهی نمودار می‌سازد بیان می‌کنیم، و آن این است کـه در زمـان خلیفه دوم مرد تازه مسلمانی بنام جبله بن ایهم غسانی که از اشراف و ملوک نواحی شام و از هم پیمانان امپراطوری روم بود. تازه بدین اسلام گرویـده و بـرای انجـام وظـایف و مراسم حج بزیارت خانۀ خدا رفته بود، لباسهای فاخر و گرانبهائی در تن داشـت و هنـوز آثار کبر و غرور جاهلیت را از خود دور نکرده بود، دامن لباس احـرامش بـزمین کشـیده میشد، و از پیش بندگان خدا در خانۀ خدا مانند اشراف زمـان جاهلیـت عبـور مـی‌کـرد، داخل شدن در زمرۀ مسلمانان فطرت او را هنوز پاک نکرده بود.

قرآنکریم دربارۀ چنین اشخاص می‌گوید: ﴿قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡۖ﴾ [الحجرات: 14] «(ای پیامبر محبوب ما، باین مردان مسلمان نما) بگو: شما حق ندارید خود را مؤمن بخوانید و لیکن می‌توانید بگوئید: تسلیم حکومت مسلمانان شدیم و در زمره آنان در آمدیم، زیرا که هنوز ایمان بقلب شما راه نیافته است» اتفاقاً در اثناء طواف یکی از بردگان مسلمان از روی سهو پا روی این دامن پر از تکبر نهاد، همان دامنیکه بر روی زمین کشیده میشد و از یک دنیا کبر و غرور و جهل و نادانی حکایت می‌کرد. دامنیکه سر فخر بر عرش نادانی می‌شود.

وقتی متوجه شد بر آشفت وسیلی محکمی بگونۀ بیگناه آن بردۀ مسـلمان نواخـت!! و جزای این عمل را نقداً بکفش نهاد که چرا این انـدازۀ بـی‌ادب شـده ای، پـا روی دامـن

بزرگان گذاری! بناچار این برده سیلی خورده شکایت پیش عمر ﷺ برد! فوراً در همین جا دادگاه عدالت تشکیل شد و دادستان وقت رسیدگی باین پرونده را آغاز کرد. اینجا است که باید از جهانیان بپرسیم: آیا عمر ﷺ در جواب شکایت این برده چه گفت؟ گفت: عیبی ندارد از حق خود بگذر زیرا که آن یک شخص شریف و با نفوذ است و تو یک برده بیمقدار!! او از طبقهٔ ممتاز!! و تو از طبقه بی‌امتیازی!! او حقوقی در عالم بشریت بدست آورده که تو نمی‌توانی بدست آوری! آیا عمر ﷺ در این دادگاه بجرم اینکه پای پینه دار بردهٔ بدامن پرقیمت یک فرد ممتازی رسیده و او را چرکین ساخته قانونی و یا تصویب نامهٔ موقتی صادر و اجرا کرد که آن برده مسلمان را وادارد تا زجر یک ظالم بانفوذی را تحمل کند و هیچگونه ناراحتی از خود نشان ندهد!! **هیهات که در اسلام چنین دادگاهی تشکیل و چنین حکمی صادر گردد!!** زیرا آنچه که در این واقعه گذشته در تاریخ جهان به ثبت رسیده است، همه می‌دانند که عمر ﷺ این مرد ستمگر را بپای میز محاکمه کشید و برای گرفتن قصاص پافشاری نمود، اصرار کرد که در مقابل یک سیلی جوری!! سیلی عدالتی!! بگونه شاهانه ستمگر نواخته گردد. تا بدین ترتیب قانون خدا بطور یکسان در میان مردم اجرا شود. و از تکرار مانند چنین حادثهٔ ظالمانه جلوگیری نماید، و بجهانیان اعلام کند حتی اگر در میان دو نفر از جهت مال و ثروت دنیا و یا وضع اجتماعی فرقی دیده شد از نظر قانون دیگر فرقی نباشد.

و چون آن مرد نجیب زاده اصرار عمر ﷺ را دید و هرچه کوشید در این باره به نتیجه نرسید خود را در مقابل دادگاهی دید که همه کوشش‌ها بی‌فایده بود. تکبر ورزید و سرکشی آغاز کرد، با غرور و طغیان از محیط عزت و افتخار مسلمانی خارج شد، **و از اجرای دستور قاطع اسلام که برای هیچکس امتیازی نمی‌دهد خود را خارج ساخت،** و سرانجام مرتد شد و از دین مسلمانان گریخت. **این است چکیدهٔ حقیقت اسلام که هیچگونه امتیاز طبقاتی و مزایای اشرافی را برسمیت نمی‌شناسد.**

اما موضوع ثروت و اختلاف مراتب مردم از نظر کمیت و کیفیت یک امر دیگری است. و نباید در صفحات ضمیر ما با مسئلهٔ اختلاف و امتیاز طبقاتی مخلوط گردد. زیرا که تا اختلاف در ثروت برای ثروتمندان حقوق قانون گذاری و قضائی اقتضا نکند، و برای سایر طبقات ضرری متوجه نسازد و مادام که قانون واقعی در میان ملت‌ها یکسان اجرا شود امتیاز طبقاتی بوجود نخواهد آمد. همانسان که دیدیم مالکیت صاحبان مزارع در تاریخ اسلام برای آنان حقوق خصوصی معین نکرده تا بتوانند تحت عنوان آن دیگران را بقید عبودیت و ذلت استعمار دچار سازند، و همچنین دیدیم اگر مالکیت ناشی از سرمایه داری بفرض اینکه بطور صحیح در اجتماع اسلامی بوجود میآمد، هرگز آن قدرت را نداشت که بعنوان سرمایه داری بحقوق و انسانیت دیگران تجاوز کند، بخصوص در فصل خود گفتیم که هیچ وقت زمامداران اسلام نفوذ و قدرت خود را بسته به تأیید و همکاری طبقهٔ مالکین ندانستند، بلکه همیشه شخصیت بارز و لایقی را که خود بخود شایسته و سزاوار مقام زمامداری بوده ملت اسلامی با کمال منت بزمامداری برگزیده، و او نیز بمقتضای وظیفهٔ مسلمانی برای اجرای قانون خدا همت گماشته و وظیفهٔ خطیر زمامداری را بعهده میگیرد. و بعلاوه سابقاً نیز گفتیم که هیچ اجتماعی تاکنون در عالم یافت نشده و تا ابد هم نخواهد شد که ثروت آن بطور یکسان در میان همهٔ افرادش تقسیم شود، حتی اجتماع کشورهای کمونیستی که راست یا دروغ می‌گویند نظام طبقاتی را ابطال و وحدت طبقاتی را برسمیت می‌شناسند، ثروت و حکومت را بدست ملت سپرده و امتیاز طبقاتی را فدای آن ساخته‌اند.

اسلام و صدقات

شاگردان مکتب کمونیستی و پیروان آئین سوسیالیستی در مقـام زبـان درازی برهبـران اسلام می‌گویند: ای مسلمانان، آیا این همان عدالت اجتماعی است که آرزو می‌کردید؟ آیا بازهم آرزو دارید که ملت‌ها زندگی خود را با صدقات ثروتمندان نیکوکار اداره کننـد؟ و چگونه آن را عدالت اجتماعی مینامید؟ و باین ترتیب ذلت و خواری، مردم بـا سـعادت و آبرومند را برسمیت می‌شناسید.

گروه کمونیست و شیفتگان شاهد استعمار و کسانیکه یغماگران ناموس بشریت، ارواح و افکار آنان را به غارت برده گفتار ناسنجیدۀ خود را اینطور آغاز نموده‌اند.

آری، بزرگ‌ترین خطا و خطرناکترین پندار این اسیران فریب استعمار ایـن اسـت: کـه زکات در اسلام صدقه ای است که ثروتمندان بعنوان ترحم به فقرا میپردازند، در صورتی که هر انسان خردمند و هر بشر آزادی که بتواند حقایق را آن سان که هسـت درک کنـد، ممکن نیست، این پندار غلط را بپذیرد، بلی، بزرگان و رهبران طریقۀ سوسیالیسـتی بـرای پیش بردن مقاصد شوم خود همیشه اینگونه شبهه‌ها را دست آویـز نمـوده وماننـد رجـز خوانان عرصۀ نبرد در همه جا عنوان کرده و مانند گردو بازان (چهارمغز بازان) بـا عقایـد ساده و بی‌غرض مردم بازی می‌کنند، زیرا که ساده‌ترین منطق می‌تواند آنان را قانع کند که صدقه و احسان یک موضوع تبرعی و وجدانی است کـه نـه قـانونی دخالـت دارد و نـه حاکمی می‌تواند تصوییش کند.

اما زکات یک فرضیۀ مهمی است؛ که قانون آن را مقرر می‌سازد و دولت نیـز بـرای حمایت از حریم این قانون با کسانیکه از پرداختن زکات سرپیچی نمایند می‌جنگد، حتـی اسلام اینگونه قانون شکنان را مرتد و از دین بیگانـه و اعـدام آنـان را در برقـراری نظـم اجتماع مسلمانان وظیفۀ خود میداند، بنابراین، از این گـروه عیـب جـو بایـد پرسـید: آیـا

چگونه ممکن است چنین حکمی دربارۀ احسان که یک امر وجدانی است اجرا شود؟ آیا ممکن است بجرم اینکه کسی نخواسته یک کار غیرضروری را انجام بدهد اعدامش کرد؛ واقع بینان و دوراندیشان بهتر می‌دانند که زکات از جهت جنبه مالی نخستین مالیات و بودجۀ نظامی است که در تاریخ اقتصاد جهان بتصویب رسیده است.

دومین حقیقتی که نباید دربارۀ زکات نادیده گرفت، این است که مأمور وصول و تقسیم زکات به فقرا دولت است نه اغنیا و ثروتمندان، و به عبارت دیگر وظیفۀ دولت است که این مالیات قانونی را از ثروتمندان وصول و بمحل قانونی خود تقسیم نماید.

آری، معنی بیت المال در قاموس اسلام جز وزارت دارائی نیست، که درآمد سالیانه عمومی و بودجۀ مملکتی در آنجا متمرکز و از آنجا به شئون مختلف و مصارف معمولی وزرات خانه‌ها توزیع می‌گردد، زیرا هنگامیکه دولت صالح به نگهداری درماندگان و نیازمندان و کسانیکه از کسب و کار عاجز و درآمد کافی برای ادارۀ زندگی آبرومندانه ندارند قیام کند و خود را در مقابل ملت مسئول بشناسد. دیگر این مسئولیت قانونی را ترحم و احسان نمیتوان گفت، و هیچگاه انجام این وظیفه را باعث ذلت و خواری فقرا نتوان شمرد. آیا کارمندانیکه دولت به آنان حقوق و پاداش میپردازد هنگام دریافت آن در خود احساس ذلت و حقارت می‌کنند؟ آیا کارگرانی که زندگی خود را با دریافت دست مزد تأمین مینمایند فقرا و درماندگانند؟ و بحساب اغنیا و ثروتمندان زندگی می‌کنند؟ آیا شخصیت اطفال بی‌بضاعت و آبروی پیران بازنشسته لکه دار می‌شود، وقتیکه دولت از درآمد شخصی خود بنام طرفداری از معنای انسانیت مخارج زندگی آنانرا بعهده بگیرد.

زیرا که پیش از پیدایش نظام اسلام، درهمه جا مالیات‌ها بمقتضای هوا و هوس زمامداران ومطابق دلخواه فرماندهان و باندازۀایکه برای عیاشی و خوشگذرانی بی‌پایان و اجرای مقاصد شوم خصوصی آنان لازم بود مقرر می‌گردید، و اغلب این بار سنگین بردوش ناتوان فقراء تحمیل میشد، و ثروتمندان و صاحب نفوذان کمتر در این وظیفۀ ملی شرکت میجستند، واضح تر بگویم: همیشه طبقۀ فقرا و زحمت کشان وظیفۀ ثروتمندان و

اغنیا را انجام میدادند، و آنان در بسترهای نرم و گرم عیاشی آسوده می‌غنودند. **هنگامیکه اسلام آمد برای مبارزه با تجاوزکاران و برای برانداختن نفوذ صاحب نفـوذان** قـوانین مالیاتی تنظیم و برای آن حدود و نسـبتی معـین کـرد، کـه هیچگـاه در شـرایط عـادی و معمولی از آن تجاوز نمی‌کند، و این بار سنگین را از دوش بی‌توان فقرا برداشت و بعهدۀ ثروتمندان و طبقۀ متوسط واگذار نمود، و سرانجام فقرا را از پرداخت مالیـات زورگویـان آزاد ساخت.

این نخستین حقیقتی است که باید دربارۀ زکات در صفحات خاطره‌ها ثبـت گـردد، و یک حقیقت انکارناپذیری است که هیچگاه بدلیل و برهان و ستیزه وجدال نیازمند نیست، جای تردید نیست که اصل کفالت دولت از افـراد عـاجز و درمانـدۀ مملکـت آخـرین و بهترین راه اصلاحی است که اجتماع بشریت پس از تجربه‌هـای فـراوان و پـس از آنکـه قرن‌ها در سیاه چالهای هستی سوز اجتماعات فاسد گرفتار شده بود تازه بآن رسیده است. بنابراین، یکی از بزرگ‌ترین مفاخر اسلام است که این وظیفـۀ هسـتی سـاز را هنگامیکـه اروپا در عصر ظلمات بسر می‌برد مقرر ساخت، جای تأسف است که این نظام هنگامیکه از طرف عفریته‌های دنیای سرمایه داری غرب و یا از ناحیـۀ عـالم پرغوغـای کمونیسـت شرق پیشنهاد می‌شود، دلپذیرتر و زیباتر است. اما هنگامیکه اسلام با صـدای رسـا و آواز ملکوتی مخصوص خود بسوی آن دعوت مـی‌کنـد در نظـر مـا مـردم غفلـت زده عقـب افتادگی و انحطاط است.

حقیقت سوم این است؛ گرچه زندگی مردم در صدر اسلام اقتضا مـی‌کـرد کـه فقـرا زکات را بصورت نقد و جنس دریافت کنند. و لیکن این دلیل نیست که راه قانونی توزیع زکات جز این نمی‌تواند بود، امروز چه مانع دارد که از محل زکات برای تعلیم و تربیـت فرزندان فقرا، مدارس رایگان و برای معالجۀ بیماران بی‌بضـاعت بیمارسـتانهای همگـانی تأسیس گردد. و همچنین برای آسان ساختن مشکلات زندگی تهی دستان جمعیـت‌هـای تعاونی و کارخانه جات و مؤسسات ملی عام المنفعه ساخته شود، و درآمـد آن‌هـا بـرای

بهروزی نیازمندان بمصرف برسد، و بالآخره در راه‌های دیگری که در عصر حاضر بـرای تهیهٔ وسائل خدمات اجتماعی وجود دارد از محل زکات می‌توان اسـتفاده نمـود، و فقـط بطور نقد به کسانی زکات داده شود که بعلت مرض و یا پیری و طفولیت از کار عاجزند.

چهارمین حقیقت این است، که هرگز یکی از اصول و ارکـان اجتمـاع اسـلامی ایـن نیست که حتماً باید در آن فقرا و تهی دستانی باشند و اگر نباشند بنیـان اجتمـاعش فـرو میریزد. این است شمه ای از حکمت تصویب قانون زکات که تاکنون بیان شد.

اما صدقات بمعنای نیکوئی و احسان که ثروتمندان مسلمان بمصرف می‌رسانند غیـر از زکات است، البته اسلام نیز عملاً بآن اعتراف دارد و با صورتهای مختلف و عنوانهـای گوناگون مسلمانان را به اجرای آن تحریک کرده است، گاهی بعنوان انفاق بر پدر و مـادر و خویشاوندان، و دیگر گاه بعنوان رسیدگی بعموم نیازمندان و درماندگان تشویق نمـوده، پاره ای اوقات عمل نیکو و گفتار نیک را و دیگر وقت فقط انجام نـدادن شـر و فسـاد را بعنوان صدقه از مردم پذیرفته است. و تاکنون کسی نگفته که انسان هنگامیکـه بـه پـدر و مادر و نزدیکان رسیدگی و دستگیری می‌کنـد آنـان را حقیـر شـمرده و وجـدان آن‌هـا را ناراحت کرده است، بلکه سرکشی بر پدر و مادر و رسیدگی بـه خویشـاوندان راه واقعـی دوستی و مهربانی است که بوسیلهٔ آن دوستان بدور هم جمع و دل‌هـا بیکـدیگر نزدیـک می‌گردد.

آخر هنگامیکه بـرای بـرادرت یـک هدیـهٔ مناسـبی فرسـتادی و یـا بـرای دوسـتان و خویشانت سفرهٔ و لیمه ترتیب دادی، و به احترام آنان همت گماشتی و به خدمت آنان بـا کمال ادب قیام کردی، و هیچگونه انگیزش کینه و ناراحتی دوستان را فـراهم ننمـودی و آثار ذلت و سر افکندگی را از آنان دور ساختی چه عیبـی خواهـد داشـت؟ کـدام انسـان خردمندی می‌تواند بگوید که این هدیه موجب ذلـت یـاران و آن سـفره باعـث حقـارت دوستان است.

و اما احسان و هدیه دادن نقدی و جنسی به فقرا و مساکین از جهتی درست مانند زکات است، در صدر اول که وضع زندگی اجتماعی آنروز ایجاب می‌کرد اسلام نیز آن را بصورت یک عمل کریمانه و کردار آبرومندانه می‌پذیرفت.

نجات دادن نیازمندان از چنگال افریت احتیاج و دلجوئی از دردمندان بمقتضای اصل تعاون بنوع انسان یکی از بزرگ‌ترین وسائل بزرگداشت و احترام اولاد آدم‌ؑ بشمار می‌آمد.

و لیکن هیچگاه وضع زندگی و اجتماعی مردم آنروز دلیل بر این نیست که تنها راه غیر قابل تغییر، احسان و نیکوکاری سپردن عین مال و یا نقد بدست خود نیازمندان است، و راه دیگری ندارد، بلکه این چنین نیست. اکنون راه‌های مختلف و متعددی دارد، برای مراعات شخصیت و حفظ آبرو و احترام وجدان مستمندان ممکن است صدقات را بصورت هدیه و پیشکش به جمعیت‌های تعاونی و موسسات خیریه که بخاطر خدمت به اجتماع بشریت تشکیل شده بپردازند، و همچنین راه دیگرش این است که بعنوان مساعدت و تقویت و همکاری با دولت اسلامی به خزانۀ دولت پرداخته گردد تا در نیازمندی‌های عمومی و اجرای برنامه‌های عمرانی و آبادانی بمصرف برساند.

سپس صدقات از جهت دیگر نیز مانند زکات است؛ باین ترتیب مادامیکه در اجتماع تهی دستان و نیازمندانی وجود دارد بناچار باید باهر وسیله‌ایکه ممکن است زندگی آنان با در نظر گرفتن شخصیت‌ها بطور آبرومندانه از راه هدیه و هبه و مانند آن تأمین شود، و لیکن اشتباه نشود این مساعدتها دلیل بر این نیست که در اجتماع مسلمانان همیشه فقرا لازمند، و نیازمندان جزو لاینفک آن بشمار میآیند. زیرا هر وقت که اسلام در اثر اجرای برنامه‌های صحیح اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود بآن مقام درخشان برسد همانگونه که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه رسید و اهل زکاتی پیدا نشد خود بخود فقرا از این جامعه رخت خواهد بست. و بدیهی است، هنگامیکه فقر نباشد صدقه و احسان نیز مفهوم خود را از دست خواهد داد، چرا فقط برای آن موارد محدودی باقی می‌ماند که

هیچ اجتماعی تاکنون از آن بی‌نیاز نبوده و تا ابد هم نخواهد بـود. و آن مـوارد عبـارت از تأمین زندگی کسانیست که در اثر پیداشدن یک رشته عوارض و عوامل ناگوار از کار بـاز مانده و از تأمین و ادارهٔ زندگی عاجز شده‌اند.

در خاتمه یگانه حقیقتی که لازم بتذکر اسـت، ایـن اسـت کـه اسـلام هرگـز زنـدگی مسلمانان را بر پایهٔ احسان نیکوکاران و صدقهٔ ثروتمندان پی ریزی نکرده و ما در گذشته بیان کردیم که در این نظام تابناک یکی از وظایف خطیر دولت تضمین و تـأمین زنـدگی آبرومندانه برای عاجزان و درماندگان است، بطوریکه بذلت تصدق ثروتمنـدان و احسـان نیکوکاران آلوده نباشد، و علاوه بر این بازهم می‌گوئیم که یکی دیگر از وظایف درخشان دولت اسلام ایجاد کار است، برای کسانیکه توانائی بکار دارند تا مسلمانان در جهان زبون و بیکاره نباشند.

مرد بیکاری بحضور پیامبر اسلام ﷺ شرفیاب شد و تقاضای مساعدت نمود. و چون آن مرد سالم و توانا بود، پیامبر روشن ضمیر اسلام تبـر و ریسـمانی بعنـوان مسـاعدت و رهنمائی بوی سپرد و امر فرمود: «برو از بیابان هیزم بیاور و در بازار بفـروش، و زنـدگی خود را تأمین و نتیجه را بمن گذارش بده» ممکن است بعضی ظاهر بینـان ایـن عمـل را یک موضوع فردی و خصوصی بدانند و چنین پندارند که دلالت بر مقصـود مـا نـدارد و نمیتوان آن را قانون کلی گرفت، بخصوص که حقیقت قضـیه را یـک تبـر و یـک رشـته ریسمان و یک مرد بیکار تشکیل می‌دهد، در صورتی که امروز وسائل زندگی بـر اسـاس گردش کارخانه‌های بزرگ جهان استوار است، و با وجود این میلیونها کارگر بیکار در این دنیای پهن دشت سرگردانند. و در مقابل این گروه دولت‌هـائی بـا نظـم مخصـوص و بـا برنامه‌های گوناگون تشکیل یافته، باز هم از برآورد وسائل کار و تـأمین زنـدگی بیکـاران عاجز مانده‌اند.

اما متأسفانه باید گفت که این فکر بسیار نارسا و بی‌اساس است، زیرا که در خـور وظیفهٔ پیامبر اسلام ﷺ نبود کـه هـزار سـال پـیش از پیـدایش کارخانـه جـات دربـارهٔ

تشکیلات آن‌ها سخن بگوید، و برنامه تنظیم نماید. و بفرض اینکه چنین برنامه ای را تنظیم می‌کرد، آنروز کسی نمی‌توانست آن را فرا گیرد و عمل کند. و بلکه یگانه وظیفهٔ هستی ساز پیامبر روشن روان این بوده که اصول قانون گذاری را بطور صحیح و حکیمانه پی ریزی کند، و گروه دانشمندان و روشن فکران هر عصری را در اجرای برنامه‌های اختراعی و در تطبیق موضوعات نوپدید مناسب و مطابق هر زمان و در حدود همان اصولی کلی آزاد بگذارد تا اختراعات را در راه صلاح و سعادت مردم بکار ببندند، نه در تخریب جهان و نابود ساختن بشر بی‌دفاع، و در جریانیکه بیان شد پایه‌های محکم و صحیح این اساس حکیمانه از دور پیداست که بترتیب در اینجا خلاصه می‌شود:

۱- اول پیامبر اسلام ﷺ که رئیس دولت و زمامدار ملت اسلامی است، درک کرده و وظیفه دانسته که باید بمقتضای عصر و مناسب حال آن مرد بیکار کار ایجاد کرده و او را بسوی تولید راهنمائی کند.

۲- در مرتبهٔ دوم بر خود لازم میداند که بمقتضای مسئولیتی که بعهده دارد از وی بخواهد که نتیجهٔ کار خود را بزمامدارش گزارش دهد تا در مسئولیت زمامداری نقصانی رخ ندهد. و این همان مسئولیت است که آخرین نظریات سیاسی در ادارهٔ تشکیلات اجتماع امروز تازه بآن رسیده است. و بدیهی است که این اقدام در موردی صحیح و نافذ است که دولت بتواند برای بیکاران کار ایجاد نماید. اما اگر دولت در اثر روبرو شدن با بحرانهای سیاسی و اقتصادی از انجام وظیفه خود بازماند، و کسانی در اجتماع پدید آیند که اصلاً از کار عاجز باشند، در اینجا صندوق بیت المال و بعبارت امروز وزارت دارائی و خزانه داری کل باید احتیاج نیازمندان را مرتفع سازد.

واضح است که در این صورت هم شخصیت و آبروی آنان محفوظ و هم مورد احترام دولتند، زیرا که از حقوق قانونی باز نشستگی خود استفاده می‌کنند نه از صدقهٔ ثروتمندان.

زن در اسلام

اکنون در این پهن دشت خاور زمین یک هیجان شگفت انگیز و یک غوغـای عجیبـی برپا است، این جنب و جوشها بنام حقوق زن و بنام تسـاوی حقـوق مـرد و زن معـروف است، و در میان این هیاهو و غوغا گروهی از زنان و مردان تب دار بنام اسـلام هـذیانها بافته و یاوه‌ها سروده‌اند، و برای گم کردن راه و گمراه ساختن ملت‌های مسلمان گروهـی می‌گویند: اسلام مرد و زن را در همهٔ شئون و حقوق انسانی کاملاً متساوی اعلام نموده. و گروهی بعکس یا از روی جهل و نادانی و یا از روی غفلت و اشـتباه مـی‌گوینـد: اسـلام دشمن دیرینه و سرسخت زن اسـت. اینـان مـی‌گوینـد: اسـلام همیشـه شخصـیت زن را بی‌ارزش و وجود او را بی‌احترام و مشاعر و وجدان او را ویران و نیروی از خودآگاهی و خودشناسی را در نهادش سرکوب ساخته، و با چهارپایان هم طرازش میدانـد. و بعبـارت دیگر، اسلام زن را گوی بازی بازیکنان شـهوت و کـالای کـامرانی هوسـبازان قـرار داده است. خلاصه زن در نظر اسلام یک کارخانه آدم سازی بیش نیست و در تمام این مراحل مانند سایه ای پیرو مرد است، بطوریکه در همهٔ ادوار زندگی مرد بر او مسـلط و در کلیـه شئون اجتماع ازوی برتر و بالاتر است.

متأسفانه بی‌پرده باید بگویم که هیچ یک از این دو گروه هذیان گو پی بحقیقت اسلام نبرده و او را نشناخته‌اند، و اگر شناخته باشند از روی غرض‌هـای شـیطانی و بقصـد بـر انگیختن فتنه‌ها و فسادها حق را کتمان نموده و در پس پرده باطـل نهـان سـاخته‌انـد، مـا اکنون پیش از بیان حقیقت زندگی و وضع اجتماعی زن در اسلام بهتر است کـه بـا یـک بیان سریع و ساده بداستان غم انگیز زندگی زن در عالم اروپـا اشـاره کنـیم؛ و تـا تـاریخ اندوهگین اروپا را در این باره ورق نزنیم این داستان برای ما روشن نخواهد شد، زیرا که بزرگ‌ترین منبع فساد و قویترین سرچشمه فتنه در خاور میانه وضع زنان اروپائی است که

از طریق تقلید محکوم بفنا باین سرزمین پاک سـرازیر شـده و ایـن نـاآلوده محـیط را بـا فسادهای اروپائی آلوده ساخته است. بر همگان روشن است کـه قبـل از گسـترش نظـام تابناک اسلام زن در جهان بخصوص در سرزمین اروپا موجودی بود بی‌ارزش و بـی‌ارج؟ و در قاموس آمارگران بشریت با هیچ طبقه‌ای سرشماری و آمارگیری نمیشد، دانشـمندان و فلاسفه آنروز در چگونگی شخصیت و هستی زن با یکدیگر گفتگوها داشتند که آیا در نهاد این اعجوبهٔ هستی روح و روانی وجود دارد یا نه؟ و اگر داشـته باشـد روح انسـانی است یا حیوانی؟ و بفرض اینکه دارای روح انسانی اسـت وضـع اجتمـاعی آن در برابـر مردان مانند وضع و حال بردگان اسـت و یـا کمـی برتـر و بهتـر از آنسـت؟ و حتـی در فرصت‌های کوتاهی هم که زنان در یونان و در امپراطوری روم به مرکز اجتماع آن عصـر راه برده و اندک مدتی از نعمت تمدن آنروز بهره مند شـدند بـاز یـک مزیـت عمـومی و بخاطر مراعات احترام جنس زن نبود، بلکه مقامی بود در انحصار عدهٔ زنان انگشت شمار که بجهت دارا بودن پارهٔ اوصاف و خصوصیاتی بآن میرسیدند. و گاهی هم برای عـدهٔ از بانوان پایتختها و شهرهای بزرگ این حق میسر میشد. **اما نه بعنوان اینکـه زن از جـنس بشر و از مزایای انسانیت بهره مند است،** بلکه برای این بـود کـه اینگونـه زن همـه جـا زینت بخش محافل عیاشی و یک نوع وسیلهٔ کامیابی و سرگرمی ثروتمندان عیاش بود. و با شرکت کردن اینگونه زنان بزمهای سرور و عیاشی و خوشگذرانی اغنیا رنـگ دیگـری بخود می‌گرفت، و بدین ترتیب این بزمهای شهوت گرمتر و رنگین تـر و خـوش آینـدتر میگشت، اما هرگز زن در این اجتماع شهوت بار مانند یک فرد انسان دارای احترام واقعی و سزاوار شخصیت حقیقتی نبود، و قطع نظر از جنبهٔ شهوت انگیزی زنان و شهوت رانی عیاشان که زن را در نظر مرد فقط بخاطر تسکین درد و خالی کردن کیسهٔ شـهوت زیبـاتر جلوه میداد، و در جلوگاه شهوت دارای احترام مینمود. این زیبا موجود هیچگونـه ارزش انسانی نداشت.

آری، وضع زن از نظر عمومی جهان اینگونه بود و در عصر تاریک بردگی و در زمان ذلت بار تیول در اروپا این وضع اندوهگین با شدت ادامه داشت. و این موجود پرارزش در منجلاب جهل و گرداب نادانی دست و پا میزد، گاهی برای خاموش کردن آتش شهوت شهوترانان باجتماع آنروز هدایت میشد. و دیگر گاه مانند چهارپایان در کارگاه خوردن و خوابیدن و آبستن شدن و زائیدن شب را بروز و روز را بشب میرساند، تا سرانجام انقلاب صنایع در جهان بوجود آمد و همزمان با آن انقلاب یک صحنهٔ طوفانی و یک صفحهٔ پرآشوب دیگری در زندگی زنان باز شد که در تاریخ زندگی این طایفه تا آن روز بیمانند و بی‌سابقه بود و تاکنون آن چنان سیاه روز و غم انگیزی در قاموس تاریخ ثبت نگردیده است.

آری، طبیعت بشر اروپائی در تمام ادوار تاریخی و اجتماعی خود همینگونه خودسر و خود خواه و خشک و بی‌ثمر بود، این طبع هستی سوز هرگز اجازه نمیداد که بشر اروپائی بوادی خوش نسیم مردانگی و نجابت قدم بگذارد. و در دریای بی‌پایان فضیلت انسانیت غوطه ورگردد، و با پیروی از الهام هستی ساز بشریت بوظیفهٔ مردانگی و نگهداری زن و تشکیل خانواده بطور آبرومندانه قیام کند.

اما اوضاع اقتصادی در عصرهای تاریک بردگی و تیول و همچنین دسته بندی و همکاری قهری که لازمهٔ محیط و زندگی کشاورزی بود خود بخود ایجاب می‌کرد که مرد بناچار تأمین امور زندگانی زن را بعهده بگیرد. و این یک امر طبیعی بود که بمقتضای زمان و مناسب و ملازم با عصر کشاورزی صورت می‌گرفت، بخصوص که زن در این عصر تاریک در منزل بکارهای دستی و صنایع ساده که مربوط بامور کشاورزی بود مشغول شده با مرد همکاری می‌کرد، و مخارج سرپرستی مرد و هزینهٔ زندگی خود را از دست رنج خود میپرداخت. و باین ترتیب یک نوع همکاری نیمه نزدیک و یک نوع سرپرستی نیمه رسمی در تشکیلات ناقص خانواده‌های کشاورزی زمان تیول و بردگی بوجود آمده بود.

و لیکن دیری نپائید که انقـلاب صـنعتی پدیـد آمـد و همـه اوضـاع را در دهسـتان و شهرستان درهم ریخت. **و با استخدام شدن زنان و کودکان در کارخانه‌هـا تشـکیلات خانوادگی بطور کلی واژگون شد و روابط خانواده‌ها از هم گسـیخت** بخصـوص کـه زندگی نوپدید صنعتی ایجاب می‌کرد که کـارگران از زنـدگی ده نشـینی کـه بـر اسـاس همکاری و تعاون پی ریزی شده بود دست بردارند و به شهرستانهای صنعتی که در آنجـا کسی را نمی‌شناسد، و هیچکس مخارج دیگری را بعهده نمیگیرد و بلکـه در آنجـا همـه بفکر کار خویش و کامیابی خویش‌اند هجوم بیآورند، و برای بدست آوردن لقمه نـانی در آنجا ازدحام کنند. لازم بتوضیح نیست در این محـیط از بسـکه افـراد در کـار و کـامرانی خودسر و در شهوترانی بی‌پروا می‌شوند دست یافتن به کامیابی جنسی و اطفـاء سـوزش شهوت از راه نامشروع بسیار ساده و آسان اسـت!! و لازمـهٔ اینگونـه زنـدگی نابسـامان و فراهم بودن وسیلهٔ شهوت رانی نامشروع است که بتدریج مردم نسبت بزناشویی بی‌علاقه شده عیاشی و خوشگذرانی را به تشکیلات خانوادگی ترجیح می‌دهنـد! و یـا دسـت کـم مدتی فکر زناشویی را بدست فراموشی میسپارند. **و سرانجام عده‌ای در حال عزب، بـه زندگی انفرادی و آوارگی تن داده و عدهٔ دیگر در آخر عمر ازدواج می‌کنند.**

البته مقصود ما در اینجا این نیست که همهٔ تـاریخ اروپـا را بیـان کنـیم؛ بلکـه منظـور اساسی ما این است که آن عواملیکه فقط در زندگی زن اروپائی مؤثر بوده بر خواننـدگان خود عرضه بداریم؛ اندکی پیش گفتیم که انقلاب صنعتی زنان و کودکـان را در سـرزمین اروپا چنان سرگرم و مشغول ساخت که در اثر آن روابـط خـانوادگی بطـور کلـی درهـم ریخت، و بنیان هستی خانواده‌ها ویران گردید. و در گیر ودار ایـن انقـلاب بـزرگ‌تـرین ضربت ورشکستگی بر پیکر معصوم زن اروپائی وارد شـد. **آری، زن بود که سنگین‌ترین ارزشها را فدای بی‌بند و باری اجتماع فاسد ساخت.** او بـود کـه بـرای تـأمین حـداقل زندگی آبروی شخصیت خود را در راه بدست آوردن کاری فدا نمود، او بود کـه سـرمایهٔ روحی و جسمی خود را در ایـن را برایگـان باخـت! زیـرا از یکطـرف دیگـر مـرد از او

نگهداری نمی‌کرد و بالاتر از این باجبار وادارش مینمود که مخارج زندگی خود را خود تأمین کند. اگرچه دارای شوهر بود و یا مقام پرارزش مادری را بدست آورده بود! و از طرف دیگر مدیران کارخانه جات از اوضاع پاشیدۀ زن سوء استفاده کرده با وحشیانه‌ترین وضعی در استعمار کردن این موجود بی‌پناه می‌کوشیدند. و با آنکه زن در یک کارگاه دوش بدوش مرد در یک رشته انجام وظیفه می‌کرد، ساعات کارش بیش از مرد و اجرتش کمتر از آن بود.

این بود؛ شمه ای از داستان غم انگیز زندگی زن اروپائی در عصر نهضت صنایع.

اکنون ما علت این حادثۀ غم انگیز را از کسی نمیپرسیم، زیرا که لازم بپرسش نیست همه می‌دانند که سرزمین متمدن اروپا از اول اینگونه پرملال و خشک و خشن و پرعناد است، هیچوقت با کرامت و شخصیت انسانیت روی آشنائی نشان نمی‌دهد و هرگز انسان را انسان و انسانیت را برسمیت نمی‌شناسد. و تا آنجا که بتواند بآتش شر و فساد دامن میزند، از انجام دادن خیر و نیکوکاری گریزان است. بلی، این طبیعت و سرشت ابدی اروپائی است که در مدار تاریخ در گذشته و حال با او توأم بوده و در آینده نیز خواهد بود، مگر خدای عالمیان چراغ هدایتی فرا راه او روشن و براه رستگاری راهنمائی فرموده و باوج باعظمت انسانیت برساند. **و از آنجا که رسم آزادی کشی و ناتوان آزاری قانون رسمی و طبیعی اروپائیان بوده،** جای تعجب نیست که آنان از زنان و مادران بی‌پناه و از کودگان ناتوان این همه سوء استفاده نمایند. زیرا تنها نیروئیکه می‌توان انسان را از این وحشیگری و بی‌بندوباری نجات بدهد ضمیر روشن و وجدان پاک است، ولی متأسفانه کی و کجا اروپائی وجدان پاک و ضمیر روشن داشته است.

اما با وجود این همه بی‌وجدانی عمومی و خودسری هستی سوز در سرزمین اروپا بازهم گاه و بیگاه پاره ای دل‌های زنده و وجدانهائی پر از عاطفه انسانیتی پیدا میشد که در مقابل ظلم و ستم از خود بیخود شده برای دفاع از حقوق و هستی کودکان ناتوان همت گماشته و در راه تأمین آزادی و تأسیس آسایش نونهالان اجتماع آینده فداکاری

کند. بلی، این فداکاری فقط دربارهٔ کودکان انجام گرفت و زنان از آن نعمت بی‌بهره ماندند، حال رقت بار کودکان ناتوان در کارگاه‌های اروپا بقدری اسف انگیز بود که احساسات اصلاح جویان اجتماع را بر انگیخت، تا با استخدام کودکان خردسال مخالفت کردند. و از تحمیل کارهای طاقت فرسا بر جثه‌های ناتوانیکه هنوز از گلستان زندگی گلی نچیده بود جلوگیری نمودند. و از عدم تناسب کار و کارمزد خردسالان کم توان دفاع لازم نمودند. و باین ترتیب اساس مبارزات پی ریزی شد و دفاع از حریم حقوق کودک آغاز گردید. و حملات پی در پی از هر طرف پیشرفت و در اثر این اقدام بتدریج حدود سن و سال استخدام کارگر بالا رفت و ساعات کار کاهش یافت! آری، این فداکاری بود که فقط دربارهٔ کودکان انجام گرفت، **اما برای زن در آن سرزمین طرفداری پیدا نشد و همچنان مانند زورق شکستگان در میان امواج متراکم و بی‌پایان فساد اجتماع بی‌یار ویاور ماند،** زیرا که جانبداری از زن بافکار عالی تر و ضمیر روشن تر و احساسات پاکتری نیازمند بود که متأسفانه در سرزمین اروپا نایاب بود. و بهمین جهت زن در گرداب جان سوز محنت با آن وضع رقت بار گرفتار و سرگردان ماند، برای تأمین زندگی در زیر بار کارهای توان شکن دست و پا میزد و با دریافت اجرت ناچیزی از روی ناچاری اعصاب فرسوده‌اش میسوخت و با آنکه بقدر یک مرد توانا کار می‌کرد دست مزد کمتر از آن بدستش میرسید، این وضع غم انگیز همین گونه ادامه داشت تا جنگ جهان سوز بین المللی آغاز شد، و میلیونها جوان اروپائی و امریکائی در میدانهای مراکز بخاک و خون غلطیده و برای ابد دیدهٔ خونین از این جهان بربستند، و در این میان طبقهٔ بانوان داغ دیده با سختیهای توان سوز و محنت‌های جانگداز نوظهوری روبرو گردیدند. **و میلیونها زنی بی‌سرپرست بر جامعهٔ زنان بی‌نوا افزوده شد،** زیرا که عدهٔ از شوهران آنان در این جنگ جان دادند، و عدهٔ دیگری نیز در اثر ریزش بمب‌های آتش زا و گازهای مسموم مرگبار یا از شدت ترس و ناراحتی از غرش توپها و صفیر گلوله‌ها بفرسودگی اعصاب دچار گشتند. و نیز عدهٔ زیادی در زندانهای پیکرگداز جنگ آوران خونخوار

سال‌ها محبوس شده و پس از آزادی هنوز در فکر تجدید نیرو بودند، و اعصاب فرسوده و ناتوان خود را آرامش میدادند، دیگر تاب و توان تحمل بار مشکلات خانه و خانواده برای آنان ناممکن بود، و حاضر نبود با دست تهی مشکلی را نیز بر مشکلات طاقت فرسای خود افزون سازند. و ازطرف دیگر مردان کارگری که از چنگال افریت جنگ جان بدر برده بودند، برای ترمیم ویرانیهای جنگ و بکار انداختن کارخانه جات باندازهٔ کافی وجود نداشت و بهمین جهت زن مجبور بود که بجای مرد بکار بپردازد. و در غیر اینصورت خود و فرزندانش و شوهر ناتوان علیلش از گرسنگی بکام مرگ میرفتند، **و همچنین در اثر این نابسامانی‌ها برای زن یک امرطبیعی شده بود که بمقام عفت و پاکدامنی و فضایل اخلاق نیز پشت پا بزند و اصول انسانیت را برای ابد بدست فراموشی بسپارد،** زیرا که در این محیط آلوده رعایت عفت و پاکدامنی و حفظ فضائل او را از کسب معاش و بدست آوردن روزی باز میداشت. دیگرکار بجائی رسیده بود که مدیران و کارگردانان کارخانه جات از زن تنها کار نمیخواستند، بلکه حال پریشان زن را یکنوع فرصت مناسب برای شکار کردن ناموس آن میشمردند.

آری، بحکم قانون معروف که گفته‌اند: مرغ گرسنه برای برچیدن دانه با بال خود بسوی دام می‌رود. و بدیهی است، وقتیکه شکار با پای خود بدام افتاد دیگر صیاد در گرفتنش آزاد است، و شاید اگر مانعی درکار باشد جز وجدان پاک و ضمیر تابناک نخواهد بود، ولی آیا در آن اجتماع هستی سوز چنین کالائی وجود داشت؟ و اگر هم بود مسلماً کمیاب و گران قیمت بود!! و مادامیکه از روی ناچاری و درماندگی زنانی پیدا میشدند که ناموس خود را رایگان و بعنوان پیشکش در اختیار مدیران کارخانه جات بگذارند دیگر برای زنان پاک دامن کاری فراهم نمیشد! **راستی چنین است تا ناموس فروشان در هر اجتماعی پر از فساد در مقابل گرگان پرده در صف، ننگین بی‌عصمتی بیارایند، متاع پاکدامنان و عفت شناسان بی‌مشتری خواهد بود.** بعلاوه گرفتاری زنان تنها گرفتاری گرسنگی و احتیاج به نان نبود؛ زیرا که احتیاج غریزهٔ جنسی برای بشر یک

احتیاج طبیعی است و باید بچارهٔ آن اقدام کرد. در اثر حوادث عالم سوز جنگ سرزمین اروپا بکمبود مرد دچار گردید که اگر همه بازماندگان میدان‌های نبرد تن بازدواج میدادند، باز هم باحتیاج غریزهٔ جنسی زنان و دوشیزگان موجود جواب نمیداد. زیرا این عفریت خون آشام عدهٔ زیادی از جوانان را بکام خود فرو برده بود. و از طرفی نیز عقاید و آئین اروپائی قانون تعدد زوجات را که اسلام برای اینگونه موارد پیش بینی کرده است نمی‌پذیرفت، و بهمین جهت زن خواه و ناخواه جز سقوط در منجلاب بی‌عفتی و ناموس فروشی چاره نداشت. تا مگر از راه آلوده دامنی احتیاج غذائی را برطرف ساخته و آلام غریزهٔ جنسی را آرامش دهد، بخصوص که زن در راه بدست آوردن لباسهای فاخر و لوازم آرایش و سایر نیازمندی‌های تجملی، بیش از پیش خود را میبازد. **بناچار بحکم ضرورت براهیکه برای وی باز شده بود روان گردید و ناموس خود را در هرکوی و برزن برایگان در اختیار هر شهوت رانی قرار داد،** در کارخانه جات و تجارتخانه‌ها و سایر مؤسسات ملی و دولتی با دریدن پردهٔ حیا بخدمت مشغول و بانجام وظیفه پرداخت. و احتیاجات خود را باین ترتیب تأمین کرد، و لیکن باز هم مشکلی آسان نگشته مشکل نوپدیدی در زندگی آنان پیش آمد، زیرا که مدیران کارخانه جات از احتیاج زن سوء استفاده نموده، و زنان را بیش از پیش بذلت بردگی وادار ساختند. دست تعدی و تجاوز از هر سو بانسانیت زن چنان دراز کردند که با هیچ وجدان پاک و با هیچ ضمیر روشن سازگار نبود. جور و جفای کار فرمایان بحدی رسید که از یک زن ناتوان کار یک مرد توانا را میخواستند، و در مقابل اجرت ناچیزی میپرداختند، که حد اقل زندگی او را هم تأمین نمی‌کرد.

این وضع اسف بار همچنان ادامه داشت و هر روز مشکل نوظهوری بر مشکلات زندگی زن افزوده می‌گردید، و بناچار جامعهٔ ننگین اروپائی اندک اندک بسوی انقلاب کشانده میشد. یک انقلاب سرکشی که با سرعت سرسام آوری بنیان ظلم ستمگران را که قرن‌ها بود، برای سرکوبی و استعمار نمودن توده‌های ملت پی ریزی شده بود تهدید

مینمود، **البته پیشروان این نهضت و رهبران این انقلاب زنان بودند.** زیرا آنان بودند کـه در این آلوده محیط همه چیز خود را از دست داده بودند، آنان بودند که در ایـن گـرداب محنت خیز، شخصیت و آبرو و عفت و ناموس خود را از بیچـارگی برایگـان در اختیـار شهوت رانان دیوسیرت گذاشته بودند. آنان بودند که از نعمت بزرگ کانون خـانواده و از حلقه اجتماع روان بخش اولاد که میوه‌های نخل برومند وجود زن اسـت، محـروم شـده بودند. آری، تشکیل دادن کانون گرم خـانواده و بدسـت آوردن مقـام ارجمنـد مـادری و داشتن فرزند و تربیت کودک سرلوحهٔ دفتر آرزوی هر زن است، زیـرا فقـط بـا بـودن در میان فرزندان، زن احساس شخصیت می‌کند. مادران تا هستی خود را بـا هسـتی فرزنـدان هم آهنگ نسازند خود را با سعادت و نیکبختی هم آغوش نمی‌دانند. آیا در برابر این همه محرومیت و بیچارگی باز هم سزاوار نبود که زن طبیعی‌ترین و بدیهی‌ترین حقوق خود را که عبارت از تساوی کارمزد مرد و زن است بدسـت آورد؟ البتـه مـرد سـرکش اروپـائی بشری نبود که بآسانی از خودسری و خیرگی دست بردارد! یـا واضـح تـر بگـویم: بـاین سادگی از خودخواهی فطری و از کبر و غرور ذاتی خود تنزیـل نکـرد. و بهمـین جهـت بناچار بکارگردانی زنان میدان مبارزه هر روز گرم و گرمتر میشد، و همهٔ سلاح‌های مـؤثر در این میدان بکار میرفت که سرانجام این مبارزه با شدیدترین وجهی آغاز شـد. **و زنـان اعتصاب دامنه دار و تظاهرات عمومی اعلام کردند.** و بر علیه بیـدادگران در مجـامع و محافل عمومی بسخنرانی پرداختند و اسلحهٔ برنده روزنامه نگاری و نشر عقاید و افکار را بکار انداختند. پس آنگاه متوجه شدند که برای برانداختن بساط ظلم و ویران ساختن کاخ ستمگران باید در قانون گذاری شرکت کنند.

در اینجا فرصت مناسبی بدست آمـد زنـان بـا اسـتفاده از آن فرصـت بـرای رسـیدن بمنظورخود اول حق رأی و شرکت در انتخابات را سرلوحهٔ خواسته‌های خود قرار دادند. سپس حقوق دیگری که خود بخود از لوازم طبیعی انتخاب کـردن و انتخـاب شـدن بـود بدست آوردند. و باین ترتیب نماینـدگانی ازطـرف زنـان کرسـیهای پارلمـانی را اشـغال

نمودند، و پس از آن آزادانه مراحل فرهنگی را طی کرده و دوشادوش مردان در رشته‌های فنون و علوم مختلف بمقامهای شایان توجه رسیدند، و با در دست داشتن گواهی نامه‌های تحصیلی مانند مردان در فنون و شئون مختلف بانجام وظیفه پرداختند. و بعد از طی این مراحل دیگر پیروزی زنان نمایان شد، بدون مانع دوش بدوش مردان در مشاغل اداری و وظایف دولتی شرکت جستند. این است خلاصهٔ داستان مبارزهٔ زن اروپائی که برای بدست آوردن حقوق خود انجام داد، و با کوچکترین دقت می‌توان دریافت که پیش از آغاز این مبارزه علل و اسباب طبیعی آن طوری آماده بود که این داستان مانند حلقه‌های زنجیر یکی پس از دیگری بهم پیوسته و بحکم ضرورت هر قدمی پایهٔ آینده و هر مرحلهٔ پسین نتیجهٔ قطعی پیشین بوده است، و این مبارزه چنان باسرعت و بطور طبیعی و قطعی پیشرفت که رضایت و عدم رضایت مرد در آن تأثیر نداشت. و بلکه بجائی رسیده بود که اختیار از دست خود زن نیز خارج بود. دیگر رضایت و عدم رضایت آن هیچ تأثیری در پیشرفت و عدم پیشرفت آن نمی‌کرد، زیرا که زن اروپائی فقط میخواست در اجتماع فرسوده ای که قرن‌ها بود خورشید سعادت و نیک بختی در آن غروب کرده بود، زمام اختیار خود را بدست گیرد. و نابسامانی اوضاع بطور طبیعی وسائل آن را فراهم کرده بود.

و با وجود این غوغای عالمگیر نکتهٔ باریک اینجا است که اگر بدانی که دولت انگلیس (مادر دموکراسی جهان) هنوز هم در این عصر درخشان تاریخ‌اش حقوق زنان کارمند خود را کمتر از پایهٔ حقوق مردان قرار داده، مسلماً تعجب خواهی کرد. در صورتی که در پارلمان عمومی این کشور مترقی چندین کرسی در اختیار زنان است.

اکنون که از وضع هستی سوز زنان و از تاریخ پرحوادث و علت آغاز مبارزات آنان در سرزمین اروپا اطلاعی بدست آمد، برگردیم بدور نمای زندگی زنان در نظام و حکومت اسلام نظر افکنده و از وضع آنان نیز اطلاعی کسب کنیم، تا به بینیم که آیا علل و مناسبات تاریخی و جغرافیائی و اقتصادی و دینی و قانونی ما نیز برای زن چنین وضع

دشواری پیش آورده است تا در حل مشکل آن، زنان ما به چنین مبارزهٔ دامنه داری دست بزنند همانطوریکه برای زنان اروپائی پیش آمد، و زندگی پرماجرای آنان را مشکلتر ساخت ویا نه، فقط شهوت تقلید و پیروی کورکورانه و بردگی نهانی تمدن غرب است که ما را از دیدن حقایق روشن و از درک مفاهیم موجودات جهان بازمیدارد تا نتوانیم پیش پای خود را ببینیم.

آری، این همان تقلید شوم محکوم بفنا و همان بردگی نهفته است که این فضای ناآلودهٔ ما را با ناله‌های خالی از حقیقت پرکرده و در مجامع مسلمانان بنام طرفداری از زن غوغائی بپا ساخته، بی‌جهت از زنان مسلمان، کنگره‌ها تشکیل داده و کوی و برزن را پر کرده است.

بلی، یکی از بدیهیات اصول اسلامی که لازم بتکرار نیست این است که زن در قاموس اسلام انسان و دارای روح انسانی است و از همان نوع است که روح مرد از آنست. این زبان گویای قرآن است که می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ وَخَلَقَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا وَبَثَّ مِنۡهُمَا رِجَالٗا كَثِيرٗا وَنِسَآءٗۚ﴾ [النساء: 1] «ای مردم جهان، از خدای بپرهیزید که همهٔ شما را از یک نفس و یک شخص بوجود آورده و از نوع خود برای وی همسر آفرید و مردان و زنان بسیاری از آن دو پدید آورده (و در اکناف جهان پراگنده ساخت)». بنابراین، درنظر اسلام زن در اصل وجود و کیفیت تکوین و خط سیر بشریت یک وحدت اصلی و در شخصیت و هستی انسانی دارای مساوات کامل بوده است، بطوریکه در همهٔ حقوق لازمهٔ بشریت که مربوط بهمان اصل مشترک است از طرف اسلام زن و مرد برابر اعلام گردیده زیرا که مراعات احترام خون و مال و ناموس و رعایت شخصیت و آبرو که هرگز اجازه نمی‌دهد کسی با بدگوئی و زخم زبان در حضور و یا در غیاب زن بسوی وی اشاره کند، و یا در داخل زندگی وی کاوش و تجسس بعمل آورد، و یا بدون کسب اجازه کسی بخانه و کاشانه‌اش وارد و پی باسرار زندگیش ببرد، همهٔ این‌ها حقوقی است که زن و مرد در آن‌ها برابرند.

اوامر و قوانین اسلامی نیز در این حقوق دربارۀ همه یکسان است. باز هم صدای دلپذیر قرآن فضای زندگی را پرکرده و با اشاره باین مطالب می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّۖ وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِ﴾ [الحجرات: 11] «ای گروه گروندگان بخدا؛ ای مردم با ایمان، متوجه باشید مردانی از شما مردان دیگر را استهزاء نکنند. زیرا ممکن است که آنان در باطن بهتر و با شخصیت تر از استهزا کنندگان باشند، و همچنین متوجه باشید زنانی از شما زنان دیگر را مسخره نکنند. چه بسا ممکن است واقعاً آنان بهتر از مسخره کنندگان باشند، سخن زشت و ناروا با یکدیگر نگوئید و با القاب بد و ناستوده همدیگر را میازارید». و در جای دیگر اعلام می‌فرماید: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا﴾ [الحجرات: 12] «از اسرار کار یکدیگر جستجو نکنید و پشت سر همدیگر بد مگوئید». باز طی فرمانی چنین می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتًا غَيۡرَ بُيُوتِكُمۡ حَتَّىٰ تَسۡتَأۡنِسُواْ وَتُسَلِّمُواْ عَلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾ [النور: 27] «ای مردمیکه ایمان آورده اید، بجز خانه‌های خود بخانه‌های دیگران داخل نشوید، مگر اینکه قبلاً ورود خود را اعلام کرده و رابطۀ انس بر قرار و باسلام خود اهل خانه را با خبر سازید». پیامبر روشن ضمیر اسلام می‌فرماید: «همۀ حدود و شخصیت و حریم آبروی مرد مسلمان دارای احترام است، هیچ شخص مسلمانی حق ندارد با چشم حقارت بسوی مسلمان دیگر نگاه کند، خون او، ناموس او، و مال و شخصیت او در همه جا و برای همه کس محترم است»(۱). و همچنین پاداش اعمال نیک و بد در آخرت برای مرد و زن از طرف قرآنکریم مساوی اعلام گردیده می‌فرماید: ﴿فَٱسۡتَجَابَ لَهُمۡ رَبُّهُمۡ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰۖ بَعۡضُكُم مِّنۢ بَعۡضٖ﴾ [آل عمران: 195] «پروردگارشان

۱- صحیح بخاری و صحیح مسلم.

دعای آنان را قبول کرد و بآنان پاسخ داد که کردار هیچ کسی را از مرد و زن بی‌پاداش نخواهم گذاشت، زیرا که همهٔ شما زن و مرد پاره تن یکدیگرید». و از طرف اسلام احراز هستی بشریت و شخصیت انسانی برای همه مساوی پیش بینی شده است، زن در شخصیت حقوقی با مرد هیچ فرقی ندارد، در حق مالکیت و حق هر نوع تصرف مانند رهن و اجاره و خرید و فروش و سایر تصرفات قانونی زن و مرد مساویند. قرآنکریم در این باره چنین می‌فرماید: ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَ وَلِلنِّسَآءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنۡهُ أَوۡ كَثُرَۚ نَصِيبًا مَّفۡرُوضًا ٧﴾ [النساء: 7] «برای مردان از آنچه پدر و مادر و نزدیکان [پس از مرگ خود] به جای می‌گذارند سهمی است و برای زنان هم آنچه پدر و مادر و نزدیکان به جای می‌گذارند سهمی است، اندک باشد یا بسیار، سهمی است لازم و واجب». و باز می‌فرماید: ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا ٱكۡتَسَبُواْۖ وَلِلنِّسَآءِ نَصِيبٌ مِّمَّا ٱكۡتَسَبۡنَ﴾ [النساء: 32] «برای مردان از آنچه بکسب بدست آورده‌اند بهره و برای زنان از آنچه بدست آورده‌اند نصیبی است». در اینجا لازم است که دو نکتهٔ بس مهم را دربارهٔ مالکیت و چگونگی تصرف و بهره برداری از آن را مورد دقت قرار دهیم.

نکتهٔ اول این است که قوانین همین اروپای متمدن امروز تا چندی پیش زن را از همهٔ حقوق قانونی محروم و تنها راه استفادهٔ او را از این حقوق بتوسط مرد برسمیت می‌شناخت، خواه آن مرد شوهر یا پدر ویا قیم رسمی میبود. و بعبارت روشن تر، زن اروپائی تا قرن دوازدهم پس از پیدایش نظام اسلام از حقوقی که اسلام بزن داده است محروم بود، و تازه بعد از این همه محرومیت‌ها وقتیکه این حقوق را بدست آورد بآسانی نبود؛ بلکه در راه بدست آوردن آن بحکم اجبار مدتها از اخلاق و ناموس و شخصیت خود چشم پوشید، و همه فضائل خود را فدا ساخت. آری، زن اروپائی برای رسیدن باین هدف محتاج بود که همهٔ این سرمایه‌های پرارزش را برایگان ببخشد، و سیلابهای خون و

اشک و عرق بر شیارهای گونهٔ مظلوم خود روان سازد، متحمل سختی‌های جان سوز و مشقت‌های فراوان گردد، تا مگر مقداری از حقوقیکه اسلام تابناک بجامعهٔ زن برایگان داده بدست آورد. و حال آنکه اسلام بمقتضای عادت دیرینهٔ خود کاملترین درجهٔ این حقوق را با طوع و رغبت و بدون دیدن فشارهای اقتصادی و مبارزهٔ طبقاتی بآسانی و رایگان در اختیار زن قرار داده و جز رعایت جانب حق ازلی و اجرای عدالت بی‌پایان و تطبیق حقیقت باواقع منظور و هدفی نداشته است.

نکتهٔ دوم این است که غربی‌ها عموماً بخصوص کمونیست‌ها هستی و شخصیت بشر را فقط شخصیت اقتصادی و وابسته بشئون اقتصاد می‌دانند. و آشکار می‌گویند که زن مادامیکه حق مالیکت ویا حق تصرف در ملک نداشت دارای آبرو و شخصیت نیست، تنها زن در صورتی از خانوادهٔ اولاد آدم محسوب است که استقلال اقتصادی بدست آورده و معیشت خود را اداره نماید. و بعبارت دیگر، اگر زن مالکیت استقلالی احراز کند و بتواند بدون همکاری مرد چرخ زندگی را بچرخاند آنروز بعنوان یک شخصیت رسمی انسانی درجامعهٔ بشریت پذیرفته خواهد شد.

بگذریم از اینکه ما هستی و شخصیت انسانی را در این حدود تنگ و تاریک محدود و محبوس نمیدانیم و نمیتوانیم بپذیریم که بشر این اشرف مخلوقات آن اندازه سقوط کرده که شخصیت او بعنوان بازیچهٔ اقتصادی معرفی شده است. و در عین حال با مخالفین خود از نظر اصل کلی موافقیم دراینکه استقلال اقتصادی در تکوین وجدان و پرورش افکار و تأسیس حس اعتماد بنفس اثر بسزائی دارد.

سزاوار است در اینجا بگوئیم که یکی از مهمترین مفاخر اسلام است که از اول استقلال اقتصادی و حق مالکیت و سایر تصرفات مالکانه را برایگان در اختیار زن گذاشته، تصرفات او را وابسته بنظارت و سرپرستی مردی قرار نداده و در اثر عنایت اسلام است که زن در اجتماع بشری بدون واسطه بتصرفات مالکانه میپردازد. اسلام شخصیت زن را نه تنها در مورد مالکیت برسمیت شناخت بلکه در مهمترین موضوع

حیاتی که عبارت از مسئله ازدواج است شخصیت زن را تثبیت و رسمیت او را اعلام داشته است.

اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد بدون کسب اجازه زنی را بحبالهٔ نکاح مردی درآورند. در قانون اسلام ارکان زناشویی بدون اجازهٔ زن تکمیل نمی‌شود. پیامبر پاکدل اسلام می‌فرماید: «تا زن بیوه امر نکند حق نداری او را بعقد کسی درآوری و دوشیزه را قبل از تحصیل اجازه او نمیتوانی بزناشویی کسی واداری گرچه سکوتش اجازهٔ او است»[۱]. اگر بدون کسب اجازه عقد نکاحی جاری شد، و پس از آن زن عدم رضایت خود را اعلام کرد خود بخود این زناشوئی باطل است، در صورتی که در سایر نظام‌ها اگر زن میخواست از ازدواج بامرد ناپسند خود فرار کند ناچار بود راه‌های ناهموار زیادی را بپیماید، زیرا که زن قانوناً و عرفاً حق نداشت همسری را که اولیای او برگزیده‌اند نپذیرد.

اما اسلام این حق قانونی روشن را برایگان در اختیار زن قرار داده تا هر وقت و هرجا بخواهد می‌تواند از آن استفاده نماید. بلکه اسلام حق بالاتری را نیز بزن اعطا کرده که می‌تواند شوهر ایده آل خود را برای خود انتخاب و خواستگاری کند. و این آخرین حقی است که دنیای امروز اروپا در قرن درخشان بیستم بآن رسیده و آن را در برابر پیروی از آداب رسوم فاسد و خرافات پوسیدهٔ قدیم بزرگ‌ترین پیروزی بشر نامیده است. یکی دیگر از افتخارات اسلام این است، در روزگاریکه جهل و ظلمت سراسر عالم را فرا گرفته بود آموختن دانش را از اصول ضروری و حیاتی افراد بشر قرار داد و بعبارت دیگر فرهنگ را ملی اعلام کرد، آموزش و پرورش را از محیط قدرت صاحبان نفوذ خارج و بدون استثناء تودهٔ ملت‌ها را از نعمت دانش بهره مند ساخت، **و بلکه فراگرفتن علم و دانش را واجب و یکی از ارکان ایمان شمرده.** و همچنین اسلام گوی افتخار از سایر ادیان ربوده است، زیرا اولین نظامی است که در تاریخ بشر بسوی زن با چشم

۱- صحیح بخاری و صحیح مسلم.

احترام نگریسته و او را یک موجود انسانی بشمار آورده، و رسماً بجهان اعلام کرده که زن نیز بشر است. و ارکان بشریت در وی تکمیل نمی‌شود، مگر با فراگرفتن دانش و بهمین جهت زن را در استفاده از این حق با مرد یکسان، و آموختن علم و دانش را برای او نیز واجب کرده، دعوتش نموده که با راهنمائی عقل از گرداب جهل و نادانی بیرون آید، همانطوریکه با راهنمائی جسم و جان از عالم تاریک حیوانی به عرصه تابناک انسانیت قدم نهاد، درصورتیکه اروپای متمدن تا عصر حاضر این حق قانونی را انکار می‌کرد و تازه امروزهم که پذیرفته بحکم ضرورت و ناچاری پذیرفته است. آری، اسلام تا این حد بی‌نظیر در احترام و بزرگداشت زن پیشرفت. و بدیهی است که با این حال هیچ کسی هراندازه هم پررو و پرعناد باشد نمی‌تواند بگوید که فکر اسلام در تمام این مراحل این است که زن یک موجود ثانوی و یا در هستی و شخصیت طفیل وجود دیگران است، و نباید او را از کاروان انسانیت شمرد. اگر چنین ادعائی درست بود بطور یقین اسلام تا این اندازه مبالغه آمیز در تعلیم و تربیت یک موجود خارج از صف بشریت نمی‌کوشید. بلی، برای تثبیت وضع حقیقی زن در اسلام مسئلۀ تعلیم و تربیت بتنهائی یک مسئلۀ بسیار مهم، و در پیشگاه آفریده و آفریدگار جهان مقامی بس ارجمند است و با وجود آن بیادآوری مسائل دیگری که شخصیت زن را از نظر اسلام نمودار می‌سازد احتیاجی نیست. ولی پوشیده نماند که اسلام پس از طی این مراحل و پس از بیان مساوات کامل در اصل انسانیت و تقریر مساوات در تمامی حقوقیکه مستقیماً بشخصیت مشترک مرد و زن مربوط است در بعضی وظایف و در پارۀ حقوق در میان مرد و زن فرقی قائل است، و همین جا است **که این ناله‌های دلخراش و این شیون و غوغای عالمگیر از طرف کنگرۀ بانوان و زنان کنگره ساز بپاخواسته،** و بعضی از جوانان و نویسندگان مصلح نما!! را با زنان همدرد و غمخوار ساخته است. خدا میداند که این بشر دوستان مصلح نما!!، تاچه اندازه برای اصلاح جامعه می‌کوشند و تا چه مقداری برای

آنست **که زن را هر چه زودتر و آسانتر در کوی و برزن و در کوچه و بازار برای خاموش کردن سوزشهای شهوت خود رام سازند.**

و قبل از آنکه بتفصیل آن مواردیکه اسلام در آن‌ها میان مرد و زن فرق گذاشته بپردازیم؛ سزاوار است که این مسئله را باصول حقیقی خود برگردانیم و از نظر روانشناسی در اطراف آن گفتگو کنیم و سپس نظریهٔ اسلام را درباره آن آشکار سازیم.

روح سخن این است که آیا زن و مرد یک جنس و یک قماشند؟ آیا وظیفهٔ هردو یکی است؟ و یا برای هر یک وظیفهٔ جداگانه ایست؟ و بزرگ‌ترین مشکل مطلب همین است.

پس اگر منظور زنان کنگره ساز و بانوان انجمن آرا و همچنین مقصود نویسندگان و جوانان مصلح نما! و طرفدارانیکه سنگ دوستی زنانرا برسینهٔ پرعاطفهٔ خود میکوبند، این است که مرد و زن از نظر ساختمان بدن و تشکیلات وجدانی و از جهت وظایف بیولوژی با یکدیگر فرقی ندارند. بر همگان روشن است که این سخن جز تف سربالا نیست، و آنهم مطابق قانون خود بصاحبش بر می‌گردد و هرگاه بوجود اختلاف سازمان جسمی و روحی آنان اعتراف دارند دراین صورت موضوع بحث روشن و قابل گفتگو است.

ما در کتاب خود **(الإنسان بين المادية والإسلام)** این موضوع را در بحث جداگانه بتفصیل بیان و از این مشکل بطور روشن پرده برداشتیم، بی‌مانع است که پارهٔ از گفتار آن کتاب را دراینجا بیآوریم و بعد از اشاره باختلاف مرد و زن در آن کتاب چنین گفتیم: و با پیروی از این اختلاف قطعی در کلیه مهمات و هدف‌های زندگی در طبیعت مرد و زن اختلاف پیدا شده؛ تا هر یک در چهار راه زندگی با وظیفهٔ مخصوص خود آشنا گردد. درصورتیکه راه برای هیچکدام تاریک نیست زیرا اصول حیات انسانی با درنظر گرفتن تمام تسهیلات ممکنه هر کسی را چه مرد و چه زن بطور طبیعی برای انجام وظیفهٔ مخصوصی پرورانده و وسایل گوناگون برایگان در اختیار هرمرد و زن قرار داده است، و

بهمین جهت باخود میگفتم که این مـدعیان بـا چـه جرئتـی بخـود اجـازه مـی‌دهنـد تـا هذیانهائیکه فرسنگها از مساوات ایدآلی مرد و زن بدور است از حنجرۀشان بیـرون آیـد. جای گفتگو نیست که مساوات در اصل انسانیت و حقوق مربوط بآن یک امـر طبیعـی و فطری است، زیراکه مرد و زن هردو پارۀ تن و مکمل وجـود یکدیگرنـد، و بحکـم مثـل مشهور، سیبی است دو نیمه، و اما مساوات در وظایف زندگی یـک امـر بسـیار مشـکلی است. من در شگفتم که اجرای آن چگونه ممکن است، مسلماً جز در عالم خیال صورت پذیر نیست. اگرچه تمام زنان روی زمین دراین کار اتحـاد کننـد و بخـاطر آن انجمنهـا و کنفرانسها تشکیل دهند و قطعنامه‌های فراوان بتصویب برسانند، آیا این کنفرانسـها و ایـن تصویب نامه‌ها و قطعنامه‌های زنانه می‌تواند طبیعت موجودات را تغییر و اصول و ماهیت آن‌ها را از مسیر خود منحرف سازد تا سـرانجام مـرد را در وظـایف مخصـوص بـزن در آبستن شدن و زائیدن و شیردادن نوزادان شـرکت داده و سـهم بسـزائی نیـز بعهـدۀ آنـان واگذارند؟ آیا ممکن است دراین باره یک وظیفۀ بیولوژی تازه پدید آید؟ بدون اینکـه در سازمان جسمی و تشکیلات روانی مخصوص مرد و زن اثر و کیفیت نوپدیدی رخ بدهد؟

آیا لازمۀ مخصوص بودن یکی از این دو جنس بزائیـدن و شـیردادن ایـن نیسـت کـه مشاعر و وجدان و عواطف و افکارش نیز بطور مخصوص برای استقبال از حوادث و آثار و مشکلاتش آماده و با خواسته‌های آن سـازگار باشـد؟ واقعـاً سرشـت مـادری بـا تمـام عواطف و احساسات پاک و پرارزش خود و وظایف مهم و شکیبائی در برابر مشـکلات، و زحمات پی درپی و سایر دقت‌های مربوط به پرورش کودک و ایفاءِ وظیفۀ مادری که از لوازم آن سرشت است. یک نوع کیفیت عاطفۀ انسانی و احساسـات عصـبی و فکـری مخصوص مقام ارجمند مادری است که درست در مقابل کیفیـت جسـمانی و تشـکیلات بدنی قرار دارد. باین معنی که وظیفـۀ خطیـر مـادری آنسـان کـه بـرای انجـام و تحمـل مشکلات آبستنی و شیردادن کودک از نظر جسمانی دستگاه و ابزار مخصوصـی لازم دارد از نظرروانی و عقلی نیز باستعداد و ابزار بخصوصی نیازمند است و در همین حال هر دو

جنبهٔ روحانی و جسمانی متناسب و مکمل یکدیگرند. بطوریکه وجودیکه از این دو نیز در غیاب دیگری برخلاف قانون طبیعت و مایهٔ تعجب است. این نازک دلی لطیف و ناپیدا در عاطفهٔ انسانی و این تأثیر سریع و انقلاب و احساسات پاک و دامنه داری که بدون اتکاءِ به نیروی فکر پیوسته عاطفه‌های گوناگون را با یکدیگر نزدیک و هم آهنگ می‌سازد. خود یک چشمه سار آماده و پربرکتی است که با نخستین تماس با کودک بکار می‌افتد همه و همه از لوازم و خصوصیات فطری مادری است، زیرا که برآوردن نیاز کودک بفکر احتیاج ندارد. فکری که گاهی با سرعت و شتاب و گاه دیگر با درنگ و مسامحه و زمانی بنتیجهٔ نزدیک و وقت دیگر دور است، هیچ تأثیری در حال کودک ندارد، بلکه خواسته‌های کودکانه دائم بیک رشته عاطفهٔ برافروخته نیازمند است، که بدون فکر و اندیشه در نخستین فرصت بدون درنگ و مسامحه بناله‌های مهر انگیز کودک جواب مثبت بدهد و با شوق هستی ساز نازهای لطیف و بی‌پایان او را با کالای جان بخرد، بنابراین؛ این حقایق تابناک مقام برازنده و وضع مخصوص زن است اگر بخواهد بانجام وظیفهٔ اساسی خود قیام و هدف اصلی خود را درنظر بگیرد، باید خود را در این مقام ارزنده و وضع برازنده قرار بدهد تا بتواند وظایف پربهای مادری را آنگونه که شایسته است انجام دهد، و در برابر این مسئولیت سنگین و وظیفهٔ ارجمند زن، مرد نیز بفرمان نظام آفرینش بانجام وظایف دیگری مأمور است، سرشت و سازمان بدن مرد برای ادارهٔ کارهای سنگین تری آماده گشته است. مرد باید در بیرون از محیط خانه و کاشانه در مبارزه با مشکلات زندگی شرکت کند، خواه، این مبارزه بصورت مقاومت با درندگان جنگلها و پایداری در برابر نیروی طبیعت در زمین و آسمان باشد و یا بصورت نبرد در راه تأسیس نظام حکومت و تصویب قوانین اقتصاد بکار افتد. و همهٔ این مأموریت‌های توان شکن برای بدست آوردن وسائل زندگی عیال و دفاع از حریم زن و فرزند و محفوظ داشتن آنان از تجاوز ستمکاران و راهزنان زندگی است. واضح است که انجام این مأموریت خطیر و قیام باین وظیفهٔ درخشان هرگز بعاطفه برافروخته و احساسات زود

جوش نیازمند نیست. عاطفه و احساسات در این مورد نه تنها سودی ندارد بلکه زیان آور است، زیرا که عاطفه مانند امواج طوفان دائم بطرف ضد و نقیض در حرکت است، هرگز آرام و قرار ندارد. بهدفی نرسیده بسوی هدف دیگری روان است و بحکم قانون طبیعت همه می‌دانند که اینگونه تحولات گوناگون فقط برازندهٔ مقام مادری است.

زیرا که دریای پر از مهر قلب مادر پر از امواج متراکم محبت است، پس زمام زورق او را بدست عاطفه‌ها سپردن بهتر است. ولی، در کارهائیکه اجرای آن بنقشهٔ دقیق و صبر و ثبات نیازمند است و برای آنکه تثبیت وضع آن بطول زمان محتاج است عاطفه بکار نمیآید. بنیان آن را براساس فکر ثابت پی ریزی کردن سزاوارتر است، زیرا که نیروی فکر در مقام دوراندیشی و مقدمه چینی و پیش بینی نتیجه از عاطفه و احساسات پرشور تواناتر است. بلی، گرچه فکر در مقام عمل از عاطفه پرحرارت و احساسات سوزان کندتر و دیرتر انجام وظیفه می‌کند. ولی هرگز از فکرسرعت و شتاب مطلوب نیست، بلکه خواستهٔ اساسی از آن جز رعایت احتیاط و عاقبت سنجی و دوراندیشی نیست. و همچنین برای رسیدن بهدف عالی بهترین وسائل لازم از فکر مطلوب است. خواه این مطلوب فکری بدست آوردن شکار و یا اختراع ابزارکار و یا طرح نقشهٔ صحیح اقتصادی باشد، و یا ادارهٔ سیاست دولت و یا اشغال پست فرماندهی جنگ و یا امضاء پیمان صلح و صفا و هم مانند آن باشد. زیرا همهٔ این امور به پیروی از نیروی فکر نیازمند است، نه بعاطفهٔ سوزان که سرانجام بشر را با نتیجهٔ معکوس روبرو می‌سازد. و همهٔ اقدامات را عقیم میگذارد و بهمین جهت مرد وقتی در مقام ثابت و وضع صحیح خود قرار میگیرد که مقصود خود را صحیح هدفگیری کند و وظیفهٔ خود را درست انجام دهد. و این میزان طبیعی بسیاری از موارد اختلاف زن و مرد را روشن و مشکلات زیادی را آسان می‌سازد، مثلاً، کاملاً نمودار می‌سازد که چرا مرد در انجام وظایف مربوط بخود، آن اندازه پایدار و فداکار است، و برای رسیدن بهدف خود بزرگ‌ترین فکرها را بسیج می‌کند.

اما میبینیم همان مرد در میدان عاطفه، در میدانی که فقط برای زن آماده گردیـده قـرار میگیرد مانند کودکان حیران و سرگردان بدون اراده به هرسو میغلطد، درصـورتیکه زن در اینجا نیرومندتر و پایدارتر از مـرد اسـت، بطوریکـه هـر وقـت بسـوی میـدان پرجـوش احساسات عاطفی روان می‌شود، مانند این است که همهٔ تار و پـود هسـتی وی بحرکـت می‌آید و با دقت مخصوص همه خطاها را مرتفع و تمام مناسبات و نظم امـور را برقـرار می‌سازد، زن در امور عاطفی دورانـدیش و صـاحب نظـر و تیـزبین و دقیـق اسـت. و در کارهائیکه محتاج بنیروی فکر است عاجز و درمانده و از هدف دور است مگـر اینکـه آن کار ازجهتی با عواطف زنانه نیز سـازگار باشـد؛ماننـد پرسـتاری بیمـاران، و تـدریس در مدارس کودکان، و سرپرستی اطفال که با روح زنانه هم آهنگ است. اما اگر زندگی زن از دایرهٔ احساسات بیرون رود در تجارتخانه یا مؤسسهٔ دیگری بکار گماشته شود باز هم پارهٔ از عواطف خود را جزء کار روزانه قرار می‌دهد. گاه و بیگاه در جستجوی مرد دلخـواه و درباره شوهر ایده آلی خود سخن می‌گوید و همه کارهای تجارتخانـه درنظـرش بهانـه و فرع است، هرگز عواطف بجای اصول طبیعی نمی‌توانـد در نهـاد زن نقـش مـؤثر داشـته باشد. زیرا که یگانه آرزوی زن بدست آوردن شوهر و تنظیم خانه و خـانواده و پـرورش فرزند است، و هرجا که بمنظور خود برسد مسلماً از کار و کارخانـه دسـت کشـیده و در پی انجام وظیفهٔ طبیعی و فطری خود روان خواهد شد مگر اینکه مانع قهـری پـیش آیـد؛ مانند اینکه سرپرست خانه و فرزنـدانش از دسـتش بـرود، بـرای تـأمین احتیـاج خـود و کودکانش بناچار بکارهای خارج از وظیفهٔ خود بپردازد.

اما پوشیده نماند مقصود ما از بیان این حقایق این نبـود کـه جـنس مـرد و زن هرگـز نمیتوانند کارهای مربوط بدیگری را انجام بدهنـد. زیـرا کـه هـردو در اصـل خلقـت بـا نسبت‌های متفاوت و معین مانند تار و پود بایکدیگر آمیخته‌اند. پس اگر زنی پیدا شود که صلاحیت ادارهٔ مقام حکومت و قضاوت را دارا باشد و یا در برداشتن بارهـای سـنگین و اظهار رشادت در میدان نبرد لیاقت نشان بدهد، و یا بعکس اگر مردی پیدا شود که بـرای

کارهای زنانه مانند آشپزی و خانه داری و سرپرستی کودک صلاحیت داشته باشد و یا رامشگری را خوب بداند و یا مانند زنان زمام صبر خود را بدست عاطفه‌های زودجوش بدهد مانند کودک بی‌اراده بهرسو بغلطد، نباید این کارها را از صلاحیت هردو بیگانه شمرد، زیرا که همهٔ این امور یک رشته امور طبیعی و نتیجهٔ صحیح آمیزش هر دو جنس در اصل هستی خود می‌باشد. ولی این موارد کمیاب نمی‌تواند دلیل کلی باشد که هر دو بتوانند کارهای مربوط بیکدیگر را بطور دائم انجام بدهند، و این مطلب یک رشته ادعاهای پوشالی و مردود است که اینگونه فروید در نوشته‌های خود کوشیده که همیشه این حالات نادر و کمیاب را در شرق و غرب عالم بدست آورده، و دلیل کلی قرار بدهد، آیا این کارها آن اندازه تأثیر دارد که بتواند زن را از فکر شوهر و شوهرداری آسوده بسازد، بطوریکه با قطع نظر از انجام عمل غریزهٔ جنسی و رفع گرسنگی دیوشهوت در خانهٔ خود، مرد خود باشد، و سایر امور مربوط به شوهر را در باره خود انجام بدهد. و همچنین همهٔ این پرسش‌ها دربارهٔ مرد نیز بهمین ترتیب صادق است، و جواب آن‌ها را در هر دو مورد از وجدان پاک و ضمیر روشن باید جستجو کرد.

اکنون که حقیقت اختلاف طبیعت مرد و زن را آشکار ساختیم وقت آن فرا رسیده که برگردیم مواردی را که اسلام در میان این دو موجود فرق گذاشته مورد دقت قرار بدهیم.

بزرگترین مزیت اسلام این است که یک نظام واقعی و عملی است، این شریعت فطری همیشه و در همه جا بهتر از سایر نظام‌ها فطرت بشریت را مراعات کرده، و هیچگاه با اصول طبیعت انسانی مخالفت نکرده و هرگز از مجرای اصلی خود منحرف نساخته است.

اسلام همیشه مردم را به تهذیب و اصلاح طبیعت و بالابردن ارزش آن دعوت می‌کند، و حتی در این باره بنمونه‌های بس عالی می‌رسد که پیک خیال از رسیدن بآن مقام عاجز است. ولی هرگز در تهذیب و اصلاح طبیعت بتغییر اصول فطرت دعوت نمی‌کند. و هیچوقت در نظر نمیگیرد که این تغییر ممکن هست یا نیست، بلکه یگانه عقیدهٔ اسلام

این است که بهترین وسیلهٔ خیر و سعادت که بشر بتواند بآن برسد آن است که پس از تهذیب و اصلاح با فطرتش سازگار باشد، و در رسیدن بآن مقام ارجمند تا راه صحیح فطرت هست نباید بیراههٔ ناهموار ضرورتهای اقتصادی را بپیماید. اسلام در مسئله مرد و زن نیز مانند سایر مسائل راهی را که با فطرت و سرشت طبیعت سازگار است میپیماید. زیرا هرجا که منطق صحیح فطرت و اصول عالی طبیعت در میان مرد و زن بمساوات حکم کرده، اسلام نیز هردو را مساوی اعلام نموده، و در هر موردیکه فرق میان آن دو با قانون عالی طبیعت سازگار بوده آنهم بتفرقهٔ رأی داده است.

بنابراین، ما باید مهمترین موارد اختلاف را از نظر اسلام مورد دقت و بررسی قرار بدهیم، مثلاً یکی از آن موارد تقسیم ارث و دیگری امور و مقام سرپرستی است. اسلام در موضوع ارث بهرهٔ مرد را دو برابر بهرهٔ زن قرار داده، گرچه این یک حق اضافی است بمرد داده. ولی در مقابل مرد را مأمور با نفاق کرده و از زن این تکلیف را نخواسته، دارائی و ثروت زن هرچه باشد فقط بشخص او مخصوص است.

چرا گاهی پیش می‌آید که بجز زن سرپرستی برای خانواده باقی نمی‌ماند، و در نظام اسلام این یک مورد استثنائی است، قانون کلی نمی‌تواند باشد. زیرا که هر مردی بانفاق مأمور است اگرچه فقیر هم باشد، بر خلاف زن که چنین وظیفهٔ ندارد، گرچه ثروتمند هم باشد باز واجب النفقه شوهر است و مرد باید ثروت او را نادیده بگیرد، و نمی‌تواند در مال او تصرف کند مگر با اجازه و رضایت او، و اگر زن برای خوشنودی شوهر و خوشحالی فرزندانش با رضایت خود همه و یا قسمتی از مخارج خانه را بپردازد آن یک موضوع مردانگی است، اگر مرد از پرداخت هزینهٔ زندگی همسرش گرچه ثروتمند هم باشد خودداری کند و یا نسبت بشئون طرفین سختگیری نماید. زن حق شکایت دارد و قاضی اسلامی پس از رسیدگی کامل یکی از دو حکم را صادر می‌کند یا پرداخت حق قانونی و یا طلاق، و شوهر را در اختیار یکی از دو کار مخیر می‌سازد، بنابراین، با توجه باین حقیقت انکار ناپذیر از طرفداران و مدعیان تساوی حقوق میپرسیم: آیا در عادلانه

بودن حق ارث زن بازهم شبهه دارید؟ آیا در قاموس اقتصاد این یک حـق امتیـاز بجـائی نیست که مرد در مقابل انفاق دو برابر زن ارث ببرد؟ و به علاوه این نسبت در مال مورثی است که بدون رنج بدست وارث می‌رسد، و بهمین مناسبت این تقسیم بـا عادلانـه‌تـرین قانونی که بشر امروزه تازه بآن رسیده است موافق است. و بعبارت دیگر موافق بـا قـانون هرکس بقدر حاجت، و هر که بامش بیش برفش بیشـتر تقسـیم گردیـده اسـت. و جـای گفتگو نیست که میزان احتیاج همان وظایفی است که به عهدهٔ شخص تعلق میگیرد و امـا مال و ثروتیکه از راه کسب و کار و تحمل زحمت بدست می‌آید. در نظر اسلام میان مرد و زن فرقی نیست، نه در اجرت کار و نه در سود تجـارت و نـه در محصـول زراعـت و مانند آن‌ها، زیرا که اینگونه در آمدها تابع میزان و مقررات دیگر اسـت، پـس بـا روشـن شدن این حقایق دیگر در این مورد ظلم و یا ظلم نمائی وجود نـدارد و روی ایـن میـزان پیداست که منظور اسلام از قانون ارث این نیست که ارزش زن در جامعـه نصـف ارزش مرد تعیین شود، چنانکه امروز گروهی از مسلمانان فریب خورده و اسـتعمار زده اینطـور فکر می‌کنند و دشمنان آشوبگر اسلام نیز باین آتش دامن می‌زنند، زیرا ما با حساب دقیق و ارقام صحیح ثابت کردیم که این پندار غلط است، و این راه عاقلانه نیسـت. ایـن یـاوه گوئیها هرچه هست از بیداری دشمنان و از بیخبـری مسـلمانان از روح قـوانین اسـلامی سرمیزند.

یکی دیگر از مواردیکه از نظر اسلام زن و مرد فرق دارند مسئلهٔ شهادت اسـت، و گروهی از دلسوزان چنین پنداشتند که اگر ارزش زن در نظر اسلام برابر با نصـف ارزش مرد نیست. پس چرا شهادت دو نفر زن را با شهادت یک مرد برابر شـمرده اسـت، بآنـان باید گفت که این قانون نه از برای حقیر شمردن مقام ارجمند زن است، بلکه یـک قـانون حکیمانه ای است که در اجرای آن همه جهات احتیاط و حفظ حقوق مردم مراعات شده است، خواه این شهادت بنفع متهم و یا به ضررش باشد. و از آنجا که طبیعت زن سرشـار از عواطف پرحرارت و احساسات پرسوز و غالباً در پرتگاه لغزشها است، بهمـین جهـت

ممکن است در وقت اداءِ شهادت از وضع پروندۀ متهم تحت فشار احساسات شدید و عاطفۀ گرم قرار بگیرد و از راه حقیقت منحرف شود، برای جلـوگیری از ایـن انحـراف و برای رعایت کمال احتیاط در قانون اسلام مقرر گردیده که زن دیگـری نیـز بشـهادت او پیوسته شود تا اگر یکی از آنان بیراهه رفت دیگری راهنمائی و یادآوری نماید.

قرآنکریم در این باره می‌فرماید: ﴿أَن تَضِلَّ إِحۡدَىٰهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحۡدَىٰهُمَا ٱلۡأُخۡرَىٰ﴾ [البقرة:۲۸۲] «تا اگر یکی گمراه شد (فراموش کرد) آن دگر یادآور شود». آری، ممکن است شهادت به نفع و یا به ضرر زن زیبائی انجام بگیرد که حسن جمالش باعث انگیزش رشک و حسد شاهد گردد. و یا در باره جوان خوشخط و خالی صورت بگیرد که باعث تحریک سوزش غریزۀ جنسی شاهد گشته و او را تحت تأثیر احساسات درونی قرار بدهد، و با انگیزش عاطفۀ مادری عنان خرد را بدست فراموشی بسپارد و هم مانند اینگونه عواطف که غالباً زن را آگاه و ناگاه ببیراهۀ انحراف و بن بست نادانی سوق می‌دهد، ولی کمتر اتفاق میافتد که دو نفر زن در یک دادگاه حاضر شده و هر دو با هم برخلاف عدالت شهادت بدهند، سرانجام یکی از **آنان** راز دیگری را فاش نسازد و پردۀ باطل را از روی حقیقت برندارد. و بعلاوه این نکته نیز پوشیده نماند که در مسائل اختصاصی زنان و در جائیکه زن اهل خبره حساب شده اسلام شهادت یکنفر زن را برسمیت شناخته، پس روی این حساب روشن شد که تصویب قانون شهادت باین ترتیب یکی از بارزترین حکمتهای تشریع اسلام است که مانند سایر قوانین خود پیش بینی‌های لازم را مراعات نموده است.

اما موضوع مدیریت و سرپرستی مرد از زن و زندگی یک موضوع ساده و بـدیهی است شرکتی که بنام زندگی در میان مـرد و زن تأسـیس مـی‌گـردد، مـدیر و سرپرسـتی می‌خواهد که مسئولیتهای عمومی آن را مانند تربیت فرزند و تهیۀ وسـائل اولیـه و تـأمین نیازمندی‌های روزانه و سایر وظایف ضروری که برای ادارۀ این شرکت لازم است بعهـده بگیرد، زیرا با همه باین نکتۀ حساس پی برده‌اند که در هر سازمان و شرکتی یکنفر مـدیر

مسئول باید باشد و اگر مقام مسئولی نباشد که سود و زیان آن را مراعـات کنـد عـاقبتش بناسامانی و ورشکستگی میکشد، و خسارت بر همهٔ اعضاءِ شرکت وارد می‌آید و بـا ایـن بیان روشن شد که خانه و خانواده نیز شرکتی است و سازمان آن هم مـدیر مسـئولی لازم دارد، و در این مورد برای انتخاب هیئت مدیره سه طرح ممکن است:

۱- مرد مدیر عامل باشد.

۲- زن این مسئولیت را بپذیرد.

۳- هر دو با هم مدیر مسئول شناخته شوند.

و ما از اول طرح سوم را مردود میدانیم، زیرا که تاکنون تجربه نشان داده که برای ادارهٔ یک سازمان وجود دو مدیر مسئول از نداشتن آن زیان بارتر و به هـرج و مـرج نزدیکتـر است. و قرآنکریم نیز در این باره از سازمان زمین و آسمان خبر می‌دهد، که اگر دارای دو خالق و دو خدا بودند فساد بر آن‌ها پیروز میگشت زیرا که هـر خـالقی مخلـوق خـود را محترم میشمرد، و هر مخلوقی بر دیگری فخر می‌کـرد و سـرانجام کـار بجنـگ و جـدال میکشید[۱]. بنابراین، اگر در میان دو خالق تصوری این عمـل امکـان نپـذیرد در میـان دو بشرعادی چگونه ممکن خواهـد بـود. و همچنـین اصـول روانشناسـی ثابـت کـرده کـه کودکانیکه تحت سرپرستی دو نفر پدر و مـادر ناسـازگار و ریاسـت جـو تربیـت شـوند سازمان عواطف آنان دچار بحران بینظمی خواهد گردید. نهاد، آنان کانون عقده‌های روانی و نابسامانی‌های درونی خواهد شد، و این بینظمـی عمـومی اعصـاب آنـان را فرسـوده و زندگانی را در کام آنان تلخ خواهد ساخت. پس درایـن صـورت طـرح اول و دوم بـاقی می‌ماند، و ما پیش از آنکه در ماهیت آن دو طرح بسخن بپردازیم. وجداناً میپرسیم که آیـا درصورت دوران امر میان فکر و عاطفه کدام یک برای وظیفهٔ سرپرستی سزاوارتر و برای تحمل زحمات و قبول مسؤلیت آماده و شایسته تر است. فکر توانا و ثابت یا عاطفهٔ پر از

---

[۱] - ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبیاء: 22].

انقلاب و حرارت که هر آن بسوئی نظر و هر لحظه بکوئی گذر دارد بدون تردید جواب این پرسش بنفع فکر خواهد بود. زیرا که تنها نیروی پایدار فکر است که می‌تواند با دوراندیشی کامل بار سنگین مسئولیت را بی‌خطر بسر منزل مقصود برساند. و از راه زنان احساسات درونی ایمن بماند. بنابراین، با این جواب بدون بحث و جدال این مشکل آسان شد، زیرا که تار و پودنهاد مرد از نیروی فکر تشکیل یافته نه از عاطفه و احساسات؛ و چون مرد دارای نیروی ثابت فکر است و برای پیکار در عرصهٔ زندگی آماده تر و اعصابش در برابر مشکلات توان شکن مسئولیت تواناتر و بردبارتر است. و بهمین مناسب او برای مقام ریاست و سرپرستی شایسته تر از زن است. آری سرشت زن این است که هر مردیکه در برابر خواسته‌های وی سرفرود نیاورد در نظرش بی‌ارزش و بی‌احترام است بلکه با تمام قوا می‌کوشد که او را در همه جا خوار و زبون و بی‌اعتبار نمودار سازد، برخلاف مرد.

در اینجا ممکن است برای بعضی‌ها این اندیشه پیش آید که این روح عاطفی و این نازک دلی هرگز به طبیعت زن مربوط نیست، بلکه از آثار سوءِ تربیت عصر قبل از تمدن است که زن را بطور ناخود آگاه ببحران هستی سوز احساسات و عواطف دچار کرده و این رنگ محیط تاریک قبل از فرهنگ است که بدون توجه افکار و وجدان زن را با رنگ خود رنگین ساخته است. ما در جواب این اندیشه دور از حقیقت می‌گوئیم: اینک این زن متمدن امریکائی است پس از آنکه مساوات و استقلال کامل بدست آورده و در شئون زندگی هم طر از مردان شده باز هم شخصیت خود را فدای شخصیت مرد می‌سازد، باز هم برای جلب خوشنودی وی انواع مهربانی و نازک دلی نشان می‌دهد، می‌کوشد تا دل او را با تیر عشوه و نازش شکار کند. همه جا سینهٔ مردانه و عضلات پیچیدهٔ شوهر را مورد ستایش و تحسین قرار می‌دهد. سپس هنگامیکه بناتوانی خود و قدرت مرد پی برد بی‌اختیار خود را در اختیار او قرار داده و او را بسرپرستی انتخاب می‌کند و زندگی در سایهٔ شوهر را با افتخارتر از بی‌سرپرستی میداند.

و بعلاوه بفرض اینکه زن در نخستین ایام زناشوئی که هنوز بچه دار نشده و نونهالان زندگی او را بخود مشغول نکرده و تربیت اولاد جسمش را ناتوان و اعصابش را فرسوده نساخته.

مقام مسؤلیت سنگین بار سرپرستی را در خانه بعهده بگیرد. باز هم دوام پذیر نخواهد بود، زیرا هنگامیکه مشکلات زندگی فرا رسد و مسؤلیت سنگین خانه داری و بچه داری که در گذرگاه زندگی وی کمین کرده است سنگینتر شده و اعصابش را ناتوانتر سازد هرچه زودتر از این مقام پرخطر استعفا خواهد داد، و شتابان خود را از محیط جان فرسای مسؤلیت بیرون خواهد برد. برای اینکه دیگر در پایگاه اعصاب و افکارش تاب و توان بیش از اندازۀ مسؤلیت بچه داری و شوهرداری نخواهد یافت.

البته، منظور ما از این بیان این نیست که مرد در محیط خانه نسبت بزن و زندگی دیکتاتوری کند؛ زیرا که زمامداری و پذیرفتن مسؤلیت منافی با همکاری و هم آهنگی نبوده و با مشورت همفکری زن ناسازگار نیست بلکه بعکس آن صحیح تر است.

زیرا که نافذترین و پایدارترین ریاست آنست که براساس همکاری صحیح و هم آهنگی کامل پی ریزی و در پرتو حسن تفاهم و مهربانی دو جاتبه بوظیفۀ خود قیام کند و همیشه همزیستی و هم آمیزی مسالمت آمیز را بر جدال و ستیزه ترجیح بدهد. و بهمین جهت تمام راهنمائی‌های اسلام برای تقویت و پرورش همین روح است تا در محیط خانه، و زندگی محبت و خوشروئی را با افراد خانواده توسعه بدهد. قرآنکریم برای توسعۀ حسن تفاهم و پرورش نهال بهروزی خانواده‌ها با ارشاد حکیمانه می‌گوید: ﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ [النساء: 19] خوشروئی و خوشرفتاری با زنان را شعار خود سازید و حسن سلوک را در محیط خانواده ادامه بدهید. پیامبر خوشرفتار اسلام می‌گوید: «بهترین شما خوشرفتارترین شما است با خانوادۀ خود». با این بیان حکیمانۀ، پیامبر پاک نهاد ﷺ میزان خیر و سعادت را در نهاد مرد فقط خوشرفتاری و حسن سلوک با زن و فرزند قرار داده است و بدون تردید در بخش اخلاق مرد بهترین و حساس‌ترین میزان

است، زیراکه هرگز مرد با شریک زندگی خود بد رفتاری نمی‌کند، مگر اینکه در داخل ضمیرش انحرافات اخلاقی کمین کرده و سازمان خیر و سعادت را تعطیل ساخته باشد.

در اینجا لازم بتذکر است که روابط رسمی در کانون خانواده‌ها محل اشتباهات فراوان و محتاج بتفسیر و بیان است. پارهٔ از آن‌ها مربوط بوظایف خصوصی زن و مرد و پارهٔ دیگر مربوط بموضوع طلاق و تعدد زوجات است. بعقیدهٔ من موضوع زناشوئی تا اندازهٔ زیادی یک موضوع شخصی و خصوصی است، و قبل از هر چیزی بتمایز شخصیت و امتیازات روحی و عقلی و جسمی طرفین بستگی دارد، بطوریکه خیلی مشکل است که یک قانون عمومی بتواند دربارهٔ آن قضاوت کند، پس اگر وقتی دیدیم که در میان زن و شوهری توافق کامل وجود دارد هرگز لازم نیست که این همکاری را در اثر آن بدانیم که آنان اصول مقررات زناشوئی را دربارهٔ یکدیگر بطور صحیح مراعات و اجرا کرده‌اند و همچنین فراوان دیده و یا شنیده ایم که زن و شوهری هر یک در مقام خود داری فضایل اخلاق و نمودار نمونهٔ انسانیت بوده‌اند. ولی، توافق اخلاقی نداشته‌اند و اغلب برای اینکه چرا نمیتوانند اصول همکاری و هم آمیزی را دربارهٔ یکدیگر رعایت و اجرا کنند هردو بروزگار تیرهٔ خود اشک حسرت ریخته‌اند. و با وجود این راه توافق پیدا نکرده‌اند، و نیز سرگذشت پرماجرای زنان و شوهران ناسازگار را فراوان شنیدهٔ که در اوائل زندگی با یکدیگر هم آهنگی نداشته‌اند، و اغلب روزگار خود را بزدوخورد زبان درازی گذرانده‌اند، و با وجود این پس از تحمل خستگی‌ها و چشیدن تلخیهای فراوان به توافق رسیده‌اند. پس بنابراین، سازگاری و آن ناهم آهنگی را باید معلول تمرد زن و شوهر و یا توافق آنان بدانیم و نباید در جستجوی آن باشیم که چرا یکی توانسته و دیگری نتوانسته زندگی آرامی برای خود تشکیل بدهد.

در این صورت برای پایان دادن بماجرای خانوادگی و اختلافات زندگی بناچار قانون عمومی لازم است که بروابط زناشوئی نظارت و رسیدگی کند، زیرا که هیچ نظامی نمی‌تواند بتمام جزئیات زندگی بشر احاطهٔ کامل داشته باشد. و چون در چنین موضوع

حساسی ساکت نشستن عاقلانه نیست بر قانون گذار لازم است که برای حفظ حدود و حقوق عمومی که پایمال کردن آن‌ها زیان عمومی دارد قانونی تصویب نماید. و سپس اخلاق خصوصی زن و شوهر را در حدود همان قانون بخود آنان واگذارد تا مشکلات زناشوئی را با تدبیر و هم آهنگی خود آسان سازند، **آری، بدیهی است که اگر ما بشر** هم آمیزی و همکاری صحیح در محیط خانواده‌ها ایجاد کنیم هرگز بقانون نیازمند نخواهیم شد، زیرا که ازدواج پیروز آنست که در حل اختلافش نه بدامن قانون چنگ بزند و نه در دادگاه عدالت راز خود را آشکار سازد، و هیچوقت دو همسر فداکار در حل اختلافات زندگی پیش خود نمیگویند که چون قانون در این باره چنین گفته: و اگر در انجام آن کوتاهی کنیم مخالف قانون رفتار کرده و گنهکاریم؛ بلکه اصول سازگاری در برنامهٔ زندگی اکثر اوقات همانطور است که بیان کردیم، گاهی مزاج دو شریک زندگی از روز اول مانند آن سیب دو نیمه بهم پیوند میخورد و با یکدیگر نرد عشق میبازند. و سرچشمهٔ این توفیق هستی ساز همان محبت و مهربانی دوجانبه است که دو قلب مخالف را بهم نزدیک ساخته و بصورت معجز آسائی در کانون یکدیگر نشانده است. و ممکن است که این سازش در پارهٔ اوقات نسبت بیکی از طرفین و یا نسبت بهردو عادلانه نباشد و گاهی هم با وضع صحیح زناشوئی کاملاً مغایر باشد. ولی، باز هم با وجود این، سازمان آن محکم و مقصود طرفین بخوبی حاصل است.

اما هر کجا که اختلاف پیش آید و در حل آن عاجز بمانیم. باید هرچه زودتر بقانون مراجعه نمائیم و برای اینکه هرچه زودتر بناسامانی خود خاتمه بدهیم بقضاوت قانون تن میدهیم و مطلوب از قانون جز این نیست که عدالت را رعایت کند و خواسته‌های یکی از طرفین را بدون دلیل بر دیگری ترجیح ندهد، و تا آنجا که ممکن است از جزئیات پرونده اطلاع کامل بدست آورد، گرچه بازهم تکرار می‌کنم که هیچ قانونی نمی‌تواند بهمه خصوصیات و جزئیات اختلاف زندگی احاطه پیدا کند و یا حکمی که از دادگاه قانون صادر می‌شود کاملاً مطابق با عدالت و واقع باشد **بهر حال اکنون آن**

وقت فرا رسیده که از جهت وظایف و تعهدات زن در قانون اسلام گفتگو کنیم، زیرا کـه در جهان امروز محل غوغا و شکایت و مرکز انگیزش فتنه‌ها و شبه‌ها حقوق زن در اسلام است. در این باره آنچه بنظر من لازم بدقت است سه چیز است.

۱- آیا این وظایف مربوط به زن و این مسؤلیتها کـه از آن خواسـته شـده در اصـل و منشأ خود یک رشته امور ظالمانه و ناراحت کننده است؟

۲- آیا این تعهدات و این وظایف یک جانبه و فقط از زن خواسته شـده؟ و در برابـر آن مرد هیچگونه الزام و مسؤلیتی ندارد؟

۳- آیا این مسؤلیتها یک رشته وظایف دائمی است که هرگز زن نمی‌تواند هـر وقـت که خواست از قید و بند آن آزاد شود؟ بلی، زن در محیط زناشوئی سـه مسـؤلیت سنگین دارد.

الف- باید در فراش و امور هم خوابگی هر وقت و هر طور که شـوهر بخواهـد روح تمکین و اطاعت داشته باشد.

ب- بساط زناشوئی و خوابگاه او را پاک نگهدارد و بدون اجـازه همسـرش کسـی را بداخل زندگی او راه ندهد.

پ- در غیاب همسر آبرو و شخصیت و مال و ثروت او را از گزند محفوظ بدارد.

اما موضوع اول برای اینکه کاملاً روشن شود تا اندازۀ بصراحت بیـان نیازمنـد اسـت. اگرچه ناگفته نیز حکمتش بسیار است، زیرا که مرد بحکم فطرت جسمانی بناچار باید هر وقت که ناخدای غریزۀ جنسی ناراحت شد او را راحت باش بدهد. و بعبارت دیگـر هـر وقت کیسۀ شهوت انباشته شد او را خالی کند تا با خیال راحت و آسوده بانجام وظـایف دیگر بپردازد، و با اعصاب آرام در پـی کـار و تولیـد روان شـود. بطوریکـه کـوچکترین فشاری از جانب غریزۀ جنسی بر پیکرش وارد نیاید تا با خوشروئی با مشـکلات زنـدگی روبرو گردد. اگرچه از نظر کلی و ساختمان جسمی استقبال زن از ندای شـهوت جنسـی در مقابل مرد عمیق تر وشدیدتر است. زن در کامیابی و کامرانی نه تنها با صورت ظاهری

و جسمانی بلکه با تمامی مبادی فکری و نیروی جسمی و روحی بـی‌پایـانش از بوسـتان غرائز بهره برداری می‌کند، ولی با این حال پارهٔ اوقات اتفاق میافتـد بخصـوص در دوران جوانی مرد بیش از زن بتکرار عمل نیازمند است، و چون مرد باید با فکر راحت و خیـال آسوده و روی شاداب در پی کار و زندگی برود. وظیفهٔ زن است که فکر او را در محـیط پر غوغای غرائز سرگردان نگذارد، زیـرا طبیعـی و روشـن اسـت کـه منظـور اساسـی از زناشوئی بیش هر چیز استقبال از ندای غرائز و خاموش کردن سوز اندرون است. و پـس از آرامش امواج شهوت زن و شوهر بهتر می‌توانند بهم آمیـزی روحـی و جسـمی و هـم آهنگی اجتماعی و اقتصادی بپردازند، و بمناسبت اینکه این اصول متین بـا فکـر و همـت مرد باید پی ریزی شود او نیز بآرامش بیشتری نیازمند است. پس اگر وقتی مرد دریابد که همسرش در باره امور غریزه جنسی از ندای وی بخوبی استقبال نمی‌کند، و اعصاب او را در بحران جانسوز غرائز بطوفان میسپارد چه بایـد بکنـد؟ بـدیهی اسـت کـه بـرای رفـع گرفتاری بناچار در خارج از خانه و کاشـانه بجسـتجوی چـاره میپـردازد در راهـی قـدم میگذارد که نه قانون اجتماع اجازه می‌دهد و نه خود زن راضی است که همسرش بی‌اراده خود را در آغوش زن دیگری قرار بدهد که رقیـب او اسـت، و چگونـه ایـن غرامـت را بپردازد که دل شوهر را در دست رقیب خود میبیند.

البته مرد وقتی همسرش را در حال بی‌رغبتـی و بیمیلـی بکامیـابی و کـامرانی دعـوت می‌کند وضع زن از سه حال بیرون نیست:

۱–از اول زن از همسر خود گریزان بوده و بطور کلی تاب تحمـل زناشـوئی بـا او را دشوار میداند.

۲–زن شوهر خود را از جان و دل دوست دارد، و لیکن از هم خوابگی و انجام عمـل کامرانی و کامیابی گریزان است، و بدون تردید این یک نوع انحراف روحی است کـه در مسیر زندگی او پدید آمده.

۳–زن هم شوهر خود را از جان و دل دوست دارد و هم از کـامرانی و کامیـابی بـا او ناراحت نیست ولی الان که همسر کام خواه است او رغبت ندارد.

اما حالت اولی یک وضع دائمی اسـت و مربـوط بوقـت معـین و عمـل مخصوصـی نیست، و آن یک وضع ناگواری است که بحفظ و بقاءِ زناشوئی امیدوار نتوان بود، پس چه بهتر که پیش از هر چیز راه طبیعی طلاق را پیش گیرد و خود را از بحـران نابسـامانی نجات بدهد. البته زن در این مورد از چند طریق می‌تواند برای نجات خـود اقـدام نمایـد چنانکه بزودی بیان خواهم کرد.

حالت دوم نیز مانند اولی دائمی است، و مربوط باصرار شوهر در کـامخواهی نیسـت یگانه علاجش در این صورت توافق طرفین است که با فداکاری و گذشت دل یکدیگر را بدست آورند، باین ترتیب یا باید مرد تسلیم زن شده و نـاراحتی ناشـی از نافرمـانی او را بپذیرد، و یا بعکس زن خود را آمادهٔ فداکاری کند، و نفس خود را بر زحمات کامیـابی و کامرانی همسرش آرام سازد، و چون به همسر و زندگی خود علاقمند است. خوشـنودی شوهر را برضای خود مقدم بدارد و یا هردو با رضایت طرفین و با خوشروئی از یکدیگر جدا شده راه دیگر و یار دیگری جستجو کنند. و اگر در هیچ یک از صور سه گانه توافق حاصل نگردد. بناچار باید با مراجعه بقانون عمومی خود را بداوری آن آماده سـازند و در این صورت قانون در مقابل اسرار شوهر زن را محکوم بتمکین می‌کند. اما ایـن داوری از روی جبر و زور نیست، بلکه از این جهت است که امر طبیعی و غرض اصـلی از ازدواج تأمین احتیاجات جنسی و رفع فشار غریزه اسـت. و بـرای ایـن اسـت کـه نافرمـانی زن همانطوریکه در سابق بیان کردیم مـرد را بفسـاد اخـلاق دچـار و از راه راسـت منحـرف می‌سازد و یا باعث آن می‌شود که با زن دیگری که قطعاً همسرش راضـی نخواهـد شـد، ازدواج کند. و با وجود این اگر زن خودرا برتحمل خواسته‌های شوهر قادر نداند و بداند که در اثر این پیش آمد مرکز مهر و محبت نسبت بشوهرش در کانون سینهٔ وی متلاشی و تبدیل بکانون نفرت و انزجار شده و دیگر ادامهٔ زندگی ممکن نیست قـانون اسـلام او را

هرگز بپذیرفتن این وضع توان شکن وادار نمی‌سازد در این صورت بعلت کراهیت و نا خواستن زن بحکم طلاق حکومت و دولت زناشوئی سقوط می‌کند.

اما حالت سوم یک وضع موقت و زودگذر و علاج پذیر است. زیرا که اینگونه ناراحتی نسبت بامور کامیابی گاهی از خستگی و ناراحتی روحی و مسئولیت زیاد زن تولید می‌شود. و با اندک مقدماتی که روح او را آرامش دهد و جسم او را تحریک کند، برطرف می‌گردد. و بهمین جهت پیامبر بزرگ اسلام ﷺ توجه مرد را قبل از کامیابی بشوخیهای لطیف و رازهای نهانی سوق داده است تا باین ترتیب اول رابطه کامیابی از صورت حیوانی بیرون آید، و برابطهٔ الفت دل و پیوند روح تبدیل گردد، و بصورت یک روح اندر دو قالب نمایان شود و ثانیاً از بروز اینگونه ناراحتی‌ها که گاهی باعث تنفر و انزجار است جلوگیری نماید. و اما اگر زن کام خواه باشد و مرد گریزان و باصطلاح صید از پی صیاد بدود و شوهر بعلت پدید آمدن پارهٔ ناراحتی‌ها از تقاضای زن بگریزد. گرچه این فرض خیلی کمیاب است بخصوص در دوران جوانی شوهر در این صورت باز زن بی‌وسیله نیست، زیرا که ما معترفیم آن قانونی که زن را بتمکین از شوهر وادار می‌کند، بخواسته‌های غریزهٔ جنسی و کامیابی او نیز ارزش قائل است و همین کامخواهی را حق مسلم زن میداند و شوهر را نیز بانجام وظیفهٔ شوهری وادار ساخته است. بنابراین، هر گاه مرد از انجام این وظیفه عاجز بماند، بحکم قانون خود بخود حق طلاق و جدائی برای زن ثابت و مسلم است. و با توجه باین حقیقت میبینیم که وظایف و تعهدات زناشوئی همه جا دوجانبه است، هیچگونه جور و جفائی نسبت بزن نبوده و کوچکترین اهانتی بشخصیت او وارد نیامده است.

و دومین مسئولیت زن این است که کسی را بدون اجازهٔ شوهر بخلوتگاه زندگی وی راه ندهد. و بعبارت روشن تر هیچکس را بدون رضایت شوهر از نهانخانهٔ رازش آگاه نسازد. البته منظور این نیست که بی‌اجازهٔ شوهر با مردان اجنبی بلاس زدن نپردازد، و در صورت اجازه مانعی ندارد، زیرا که آن از اول ممنوع است خواه شوهر راضی باشد یا

نباشد. حکمت و فلسفهٔ این مسؤلیت این است که بسیاری از اوقات در اثر دخالت یکنفر فتنه جو و سخن چین فضول در میان دو یار زندگی اختلاف خانوادگی پدید می‌آید. بنابراین، اگر مرد برای جلوگیری از این پیش آمدهای ناگوار از همسر و شریک زندگی خود بخواهد که شخص و یا اشخاص معینی را بداخل زندگی خود راه ندهد، و از اسرار خود آگاه نسازد و زن این خواهش را نپذیرد بر همگان روشن است که چه زیانهای جبران ناپذیری خواهد داشت. سرطان آشوب خانوادگی در اعماق زندگی ریشه دوانده و صلح و صفا را بنابودی تهدید خواهد نمود. پس روشن شد که مراعات این مسؤلیت از طرف زن بنفع شرکت زن و زندگی است، و بصلاح کودکان است که بسرپرستی مادر مهربان و بکانون پر از محبت و وفا و دور از جنگ و جدال نیازمندند. زیرا که در این صورت فضای بی‌آلایش و پر از وفای زناشوئی با میکروبهای مسموم بدبختی علاج ناپذیر آلوده نخواهد شد. و در نتیجه کودکان و نوباوگان زندگی از گزند کج فکری و کج روحی در امان خواهند ماند، شاید کسی در اینجا بگوید: پس چرا این قانون تنها دربارهٔ زن نافذ است؟ چرا مرد را نیز وادار نمی‌کند تا بدون اجازه و رضایت زن کسی را بداخل زندگی راه ندهد؟ گرچه بدیهی است که در صورت صلح و صفا و محبت و دوستی و در حالت تهذیب و ترقی اخلاق از هر دو طرف هر گونه حسن تفاهم و همزیستی در تمام شئون زندگی ممکن است، و هیچوقت بدرجه اختلافات داخلی و فساد اخلاق نمی‌رسد. و این قسمت از سمت ما خارج است ولی ما در صورتی فرض می‌کنیم که اختلاف پدید آمده و حسن تفاهم و هم آهنگی را دشوار ساخته و بهمین جهت از روی ناچاری بقانون پناه میبریم در جواب این مشکل لازم است که بگوئیم: در این موارد راحتی و ناراحتی و خوشی و ناخوشی زنان بیشتر اوقات غیر منطقی و بدون دلیل است. ای، بسا غیرت و خودستائی شخصی زن را از مادر شوهر و خواهر شوهر و یا بعضی از خویشان شوهر متنفر می‌سازد، نه صلاح زندگی و خیراندیشی در امور خانواده، پس در اینصورت وادار کردن شوهر با اطاعت و پیروی از زن در تبعید کسانیکه زن از آنان راضی نیست، هرگز

به مصلحت خانواده نبوده و از قانون زندگی دور است، بلکه بخاطر رعایت یک رشته انگیزش عاطفه‌های زودگذر است که دائم در معرض طوفان احساسات بوده، و اگر با دقت بنگریم از اول پایه و اساس محکمی نداشته است، و چون مرد از عاطفه و احساسات بی‌پایه دور بوده این قانون **دربارهٔ وی** تصویب نشده است.

البته مقصود من از این سخن این نیست که مرد همیشه کردارش برحق است، زیرا او نیز در پارهٔ اوقات خود را به عالم کودکی میزند و مانند کودکان مکر و حیله بکار برده و افعال ناشایسته انجام می‌دهد. و نیز مقصودم این نیست که زن همیشه در کارهای خود خطاکار است، زیرا گاهی در اظهار انزجار و فرار از شخص و یا اشخاص معین کاملاً حق بجانب او است. و چه بسا اینگونه افراد برای برهم زدن بساط زناشوئی و آلوده کردن روابط همسری بآن خانه وارد می‌شوند، و در انجام مقاصد شوم خود از هیچ اقدامی دریغ نمی‌ورزند. **بلکه منظورم این است که همیشه قانون ناظر بعموم و اکثریت مردم بوده، و با فطرت طبیعی سازگار است. و این یک امر بدیهی است که بحکم فطرت مرد غالباً پیرو عقل و زن تابع عاطفه و احساسات است.** پس همیشه دریچهٔ آزادی بروی زن باز است، هرکجا که دید بادامهٔ زندگی قادر نبوده و بزحمات توان گداز **زناشوئی** ناتوان است می‌تواند طلاق بگیرد، و خود را آزاد بسازد.

و اما موضوع مسؤلیت و محافظت زن از عرض و ناموس، و مال و ثروت شوهر در غیاب وی یک مسؤلیت طبیعی و منطقی است، و مخصوص بزن نیست، و گمان نکنم کسی در این باره گفتگوئی داشته باشد، بلکه وظیفهٔ مشترکی است که مرد و زن در مراعات آن یکسانند.

اکنون که بحث ما به مسؤلیت مشترک رسید فصلی نیز دربارهٔ عصیان و نافرمانی زن نسبت بحقوق شوهر و جور و جفای شوهر نسبت بهمسر خود باز می‌کنیم؛ از حق سرپرستی و مدیریت مرد بزن و زندگی خویش حقی نمایان می‌شود، بنام حق تأدیب همسر نافرمان و آن حق است که قرآنکریم آشکار را بیان می‌کند می‌فرماید: ﴿ٱلرِّجَالُ

قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡۚ فَٱلصَّٰلِحَٰتُ قَٰنِتَٰتٌ حَٰفِظَٰتٞ لِّلۡغَيۡبِ بِمَا حَفِظَ ٱللَّهُۚ وَٱلَّٰتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَٱهۡجُرُوهُنَّ فِي ٱلۡمَضَاجِعِ وَٱضۡرِبُوهُنَّۖ فَإِنۡ أَطَعۡنَكُمۡ فَلَا تَبۡغُواْ عَلَيۡهِنَّ سَبِيلًا﴾ [النساء: 34] «زنان و همسرانیکه از نافرمانی و عدم تمکین آنان ناراضی‌اند، آنان را در صورت نافرمانی نصیحت و راهنمائی کنید و در خوابگاه تنها و غریب بگذارید و بقصد تأدیب و دلالت بسوی حق ایشان را بزنید، و پس از اطاعت و تمکین از حق زناشوئی از هیچ راهی بآنان تجاوز ننمائید» بطوریکه ملاحظه می‌شود. دراین بیان وسائل تأدیب بترتیب پشت سر هم قرار گرفته. در درجهٔ اول نصیحت و راهنمائی و در درجهٔ دوم تنها گذاشتن در خوابگاه و در آخر کار زدن بقصد تأدیب بیان شده است. بلی، ما در اینجا در صدد بیان آن موارد نیستیم که از این حق سوء استفاده می‌شود. زیرا که اینگونه بهره برداری نامشروع اختصاص بآن ندارد. بلکه از هرگونه حقی در جهان سوء استفاده ممکن است، و برای پیش گیری از آن جز تهذیب اخلاق و تقویت روح چارهٔ نیست، و موضوع تهذیب اخلاق خود موضوع بسیار مهمی است که اسلام هرگز آن را فراموش نکرده، و هیچگاه از سوق دادن بشر بسوی فضائل اخلاقی و روحی غفلت نمی‌کند[1]. بلکه در اینجا از قانونی بودن این حق سخن می‌گوئیم و در صدد بیان آن هستیم که چگونه برای حفظ تشکیلات خانواده لازم و در جلوگیری از انحلال آن ضروری است. و بدیهی است که هر قانونی و نظامی را در جهان نیرو و قدرتی لازم است که افراد نافرمان را تأدیب کند، و در هدایت و رهنمائی آنان بکار آید. و اگر جز این باشد آن قانون ورق سیاهی بیش نبوده و مزیت قانونی را از دست خواهد داد.

۱- ما اینجا از اساسات اسلام صحبت می‌کنیم اما از حالت بدی که مسلمانان فعلی بآن دچار اند در جای دیگر از این فصل صحبت خواهیم نمود.

بر همگان واضح است که زناشوئی نیز نظامی است، هم بصلاح اجتماع و هم بنفع زن و شوهر و غرض اساسی از این نظام این است که بزرگ‌ترین منافع و بهترین مصالح ممکنه برای هریک از زن و شوهر و اجتماع بدست آید. جای گفتگو نیست که در صورت توافق و سازش دو همسر بدون دخالت قانونی همهٔ این منافع تأمین است. اما هنگامیکه اختلاف پدید آید مسلماً ضررهائی دربر خواهد داشت که منحصر بزن و شوهر نیست، بلکه گریبان اطفال معصوم را نیز خواهد گرفت. همان اطفالیکه هستهٔ اجتماع آینده و تشکیل دهندهٔ سازمان نوین‌اند. و بر همه لازم است که محیط زندگی آنانرا پر از خیر و سعادت کنند، و بهترین وسائل ترتیب و تهذیب اخلاق را در پرورش آنان آماده سازند و در غیر این صورت آنان در این بلای جان سوز نابود خواهند شد.

بنابراین، اگر زن باعث این ضررهای جبران ناپذیر شود چه کسی باید او را براه راست هدایت کند، آیا دادگاه سزاوار این کار است؟ بدیهی است که دخالت دادگاه در روابط باریک و خصوصی زن و شوهر اختلاف را دامنه دارتر خواهد ساخت. اختلافیکه گاهی خیلی کوچک و زودگذر است، ممکن است با دخالت دادگاه تیره تر و آشفته تر گردد، و تا ابد روابط زناشوئی را فاسد و تباه سازد. زیرا که مداخله دادگاه خواه ناخواه با شخصیت یکی از طرفین برخورد می‌کند، و حس خودخواهی او را تحریک و باعث نافرمانی وی می‌گردد، و تا می‌تواند برای حفظ آبرو و شخصیت خود قانون شکنی خواهد کرد. پس بهمین جهت، دادگاه جز در مسائل بزرگی که کوشش مصلحین در آن‌ها بجائی نمی‌رسد نباید دخالت کند.

بعلاوه عاقلانه نیست که در هر حادثه کوچک زندگی که مانند ضباب هر ساعت نمایان و ناپدید می‌گردد، بدادگاه پناه ببریم، زیرا که اینگونه اقدام بسیار غلط و نارواست، و هرگز از مردان عاقل سرنمیزند، و لازمهٔ آن این است که در هر خانهٔ دادگاه ثابتی تشکیل و باختلافات کوچک و بی‌ارزش خانوادگی که نباید از دو نفر تجاوز نماید، رسیدگی کند. پس برای جلوگیری از تکرار اینگونه حادثه‌های ناگوار بناچار یک نیرو و

قدرت ثابت محلی لازم است که راهنمائی و تأدیب نافرمانان را بعهده بگیرد. و آن همـان قدرت و تسلط مرد است که سرانجام مسـئولیت و زحمـات خانـه و خـانواده بسـوی او متوجه است. و وظیفهٔ این مقام مسئول این است که اول باید با پنـد و انـدرز حکیمانـه و سخنان نرم و دلپذیر سرکشان را از بیراههٔ گمراهی برگردانند. و بشخصیت و آبروی آنـان لطمه نزند، و اگر با این ترتیب دست از نافرمانی کشید، زهی سعادت و اگر پنـد و انـدرز فایده نداد، نوبت بوسیلهٔ دیگر می‌رسد، که کمی شـدیدتر اسـت. و آن تنهـا گذاشـتن در خوابگاه و جدا کردن بستر است، و این تدبیر دارای یک نکتهٔ حساس روانشناسـی اسـت که در نهاد زن نهفته. و اسلام در این مورد از آن بهره برداری کـرده اسـت. زیـرا کـه زن همیشه بجمال زیبا و ناز دلفریب خود مغرور است، بوسیلهٔ آن مرد را بسوی خود رهبری می‌کند، و در اثر این غرور بی‌اساس گاهی کـارش بنافرمـانی و عـدم تمکـین میکشـد. و معنای تنها گذاشتن در بستر این است که مرد باین افسـون و نیرنـگ و بـآن شـیوه زنانـه سرفرود نیاورده است، و از چیزهائی است که نیروی تکبر زن نافرمان و خودسـتائی ایـن موجود سرمست را درهم شکسته و براه راست هدایتش می‌کنـد. و اگـر بـاز هـم بنتیجـه نرسید و همهٔ وسائل ارشاد از هدایت بانوی نافرمان عاجز ماند، معلوم است که در مقابـل یک مقاومت سرسختانه و یک نافرمانی دامنه داری قرار گرفته ایم کـه جـز مقابلـه بمثـل اقدام دیگری شایسته نیست، و آن همان زدن بقصد تأدیب است نه بقصد اذیت و آزار، و بهمین جهت آن را در نص قانون ضرب بی‌آزار نامیـده اسـت. و اینجـا اسـت کـه شـبههٔ اهانت شخصیت زن و بدرفتاری و سخت گیری درباره وی پیش می‌آید، که اسـلام چـرا یک فرد بشر را تا این اندازه حقیر و کوچک شمرده، و پارهٔ اعمـال و رفتـار وحشـیانه را دربارهٔ این موجود زیبا برسمیت شـناخته اسـت. ولـی، سـزاوار اسـت کـه در جـواب آن بگوئیم: اولاً این یک اسلحه احتیاطی است، و بکار برده نمی‌شود مگر در صورتی که تمام وسائل مسالمت از اصلاح عاجز بماند.

و ثانیاً اینگونه نافرمانی و ناسازگاری از زن دلیل بر این است که در نهادش یک رشته انحرافات روحی پدید آمده، و بجز با بکاربردن این وسیله علاج پذیر نیست، و علم روانشناسی می‌گوید: عاجز ماندن وسائل صلح و صفا و بی‌اثر ماندن پند و اندرز در وجود هر شخصی خود بهترین دلیل است که آن شخص دچار بحران انحرافات جسمی و روحی شده است.

و در اصطلاح روانشناسی این بیماری بنام «ماسوشزم» معروف است، و فقط با سخت گیری حسی و معنوی علاج پذیر است، و تجربیات روان پزشکی نشان می‌دهد که اینگونه انحرافات در زنان بیش از مردان دیده شده.

و مردها نیز در مقابل آن اکثر بمرض سادیسم دچار می‌شوند، و آن یکنوع بیماری است که بیمار از آزردن و شکنجه دادن دیگران لذت می‌برد. بنابراین، اگر زن مبتلا بدرد ماسوشزم شد، یگانه علاجش زدن و آزردن است، و تنها با این وسیله خواسته‌های او برآورده می‌شود، و بعد از آن مزاج منحرفش باعتدال بر می‌گردد. و امور زندگی و روابط زناشوئی مطابق دلخواه طرفین انجام می‌گردد، و از اتفاقات شگفت انگیزی که گاهی دست تصادف در جهان ایجادش می‌کند، این است که مرد مبتلا بسادیسم با زن مبتلا بماسوشزم ازدواج کند که در اثر زناشوئی هردو از گرفتاری نجات یافته، و با حسن تفاهم و سازش فوق العاده با هم زندگی می‌کنند. اگرچه از روز اول هردو پایه کج بوده، ولی، معمولاً دو پایه کج از فروریختن یکدیگر جلوگیری کرده، و بنا را محکمتر نگه میدارند. و باز هم از تصادفات عجیبی که گاهی در عالم رخ می‌دهد، گرچه خیلی اندک است، این است که شوهر مبتلا بماسوشزم در دست زن مبتلا بسادیسم گرفتار شود که در اینجا زن همسر بیمارش را با نوازش چوب و سیلی از گرفتاری نجات می‌دهد. و با خوردن ضربت لنگهٔ کفش زنانه از دست یار نازنین از چنگال این درد خلاص شده، و کارها بر وفق مرام انجام میگیرد.

اما در موارد معمولی که این کجرفتاری بحد مرض نمی‌رسد، هرگز بزدن احتیاجی نیست، زیرا که آن یک اسلحهٔ احتیاطی بیش نیست، نباید در همه جا و همه وقت و بیش از هر چیز بکار آید. و قرآنکریم نیز در آن آیهٔ که بیان شد. با ذکر ترتیب درجات اصلاح و تأدیب را بطور روشن بیان کرده است. و پیامبر روشن ضمیر اسلام مردان را از بکاربردن این سلاح احتیاطی جز در مقام ضرورت که وسایل دیگر عاجز می‌ماند، نهی فرموده است: و در مقام توبیخ مردان بی‌احتیاط می‌گوید که کسی حق ندارد همسر خود را مانند شتران با تازیانه بزند و در آخر روز با وی هم بستر گردد [1]. تا اینجا شمهٔ از احکام نافرمانی و سرکشی زن بود.

و اما سرکشی و نافرمانی شوهر نیز قانون جداگانه و حکم دیگری دارد. و قرآنکریم در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِنِ ٱمۡرَأَةٌ خَافَتۡ مِنۢ بَعۡلِهَا نُشُوزًا أَوۡ إِعۡرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِمَآ أَن يُصۡلِحَا بَيۡنَهُمَا صُلۡحًاۚ وَٱلصُّلۡحُ خَيۡرٞ﴾ [النساء: 128] «اگر زنی از نافرمانی و بی‌اعتنائی و روگردانی شوهرش ناراحت شد، چه مانعی دارد که در میان خود و همسر روگردانش با گذشت و فداکاری صلح و صفا ایجاد نماید. زیرا که در همه جا صلح و صفا از هر چیز بهتر و شیرین تر است». بلی، ممکن است، دون همتان باین داستان با نظر سطحی بنگرند، و پیش خود بگویند: چه مانعی داشت که زن و مرد نیز در این حکم یکسان میشدند.؟

در جواب آنان باید گفت که در اینجا مسائل واقعی و عملی منظور است. نه خیالی و تصوری، امور احکام فطرت و اصول اولیه انسانیت مقصود ما است. نه عدالت نظری و تئوری که بر هیچ پایهٔ صحیحی استوار نیست. آخر کدام بانوی خردمندی در جهان دیده شده که همسرش را بزند و سپس در دل وی برای او احترام و شخصیتی باقی بماند. و کدام زن عاقلی بعد از این عمل می‌تواند خود را بادامهٔ زندگی با همسر مضروبش حاضر

۱- صحیح بخاری.

کند. آیا در کدام نقطهٔ اروپای متمدن و مشرق زمین عقب مانده تاکنون بانوان حق شوهر زدن را خواسته‌اند. و لیکن مهمترین نکته در این باره این است که قانون اسلام هیچگاه زن را وادار نکرده که سرکشی و خودستائی و قانون شکنی شوهر را باید قبول کند. زیرا که طلاق گرفتن و قطع رابطهٔ زناشوئی را وقتیکه طاقت زندگی با شوهر کج رفتار ندارد، در پیش پای وی گذاشته است. تاکنون از تمام موارد گذشته که دیدیم می‌توانیم چندین حقیقت روشن را بدست آوریم:

۱- اول اینکه مسؤلیت زن نسبت به شوهر هرگز تحمیلی نبوده. بلکه در همهٔ آن موارد مصلحت عمومی که مستقیم و یا غیرمستقیم بحال زن نیز شامل است رعایت شده.

۲- مرد نیز در مقابل قسمت مهمی از مسؤلیت زن مسؤلیت متقابل و مشترک دارد. و اما در موارد کمی که مرد یک نوع امتیاز قدرت دارد، و زن آن را ندارد. در آن‌ها نیز اصول فطرت زن و مرد یکسان مراعات شده و هیچگونه نظر تحقیر و اهانت دربارهٔ زن منظور نبوده است.

۳- پرواضح است که در مقابل حق امتیاز مرد بزن نیز حق داده شده که هرگاه نتواند امتیاز شوهر را بپذیرد، و با پذیرفتن آن احساس حقارت کند می‌تواند زیربار آن نرود.

اما موضوع ترک زناشوئی و طلاق که تاکنون مکرر بآن اشاره کرده ایم که زن بتواند برای فرار از مسؤلیت‌های توان شکن و حفظ آبرو و شخصیت خود از آن راه استفاده کند سه طریق مختلف ممکن است.

۱- در ضمن عقد زناشوئی اختیار طلاق را تحت شرایطی بدست گیرد. و شرع اسلام اینگونه شرایط را نیز برسمیت شناخته، گرچه اکثر بانوان از آن استفاده نمیکنند. ولی، با وجود این حق مسلم و قانونی آنان است، هر وقت بخواهند می‌توانند بهره برداری نمایند.

۲- زن در صورت نخواستن شوهر و مشکل بودن ادامهٔ زندگی می‌تواند مطالبهٔ طلاق کند. اگرچه سابقاً شنیدید که دادگاه اسلام بآسانی این راه را مأخذ قرار نمی‌دهد. ولی، با همهٔ این، یک راه روشن و قانونی است که پیامبر روشن ضمیر اسلام آن را بیان و عمل کرده است، و بهمین جهت نیز از قوانین اسلامی محسوب گردیده، و یگانه شرط رسمیتش این است که زن از آنچه از طریق ازدواج بدست آورده صرف نظر نماید. و آن یک شرط عادلانه است، زیرا که در اینجا مرد با قطع شدن رابطه زناشوئی آنچه را که بوسیله ازدواج بدست آورده بود، از دست می‌دهد. و بعبارت دیگر هر یک از طرفین که باعث قطع رابطهٔ زناشوئی می‌گردد، خواه زن و خواه مرد باید خسارت دیگری را بپردازد.

۳- سومین راه این است که زن با حفظ شخصیت و اخذ حقوق خود بعنوان بدرفتاری شوهر و یا بعنوان متضرر بودن از جانب وی می‌تواند طلاق خود را بگیرد. گرچه در دادگاههای اسلامی نسبت باین حق نیز سخت گیری می‌شود، زیرا که اغلب شکایت‌های زنانه خالی از مکر و حیله نیست. ولی، با وجود این اگر زن با دلیل خردمندانه بتواند ثابت کند، فوراً دادگاه حکم طلاق صادر و او را آزاد می‌سازد.

آری، این‌ها اسلحهٔ برنده زنان است، در مقابل قدرت و تسلط مردها و اگر با اندکی دقت و با نظر تیزبینی نگاه کنیم، مسلماً خواهیم دید که از نظر قدرت و تسلط زن و مرد از هم امتیازی ندارند.

بلی، این داستان ما را خود بخود بصحنهٔ طلاق کشانید و بناچار دربارهٔ آن نیز سخن باید گفت: خواننده گرامی از داستانهای تلخ زناشوئی که سرانجام بطلاق می‌رسد، فراوان شنیده ای از حکایت در بدری زنان و کودکان و جنگ‌های داخلی خانوادگی که در دادگاهها یکی پس از دیگری مطرح و باعث انحلال تشکیلات و سازمان خانواده‌ها می‌گردد. و بهبودی روابط تیرهٔ زناشوئی را غیرممکن می‌سازد. زیاد دیده اید، چه بسا

بانوئی در خانه و کاشانهٔ خود ساکت و آرام نشسته و رهبری کادر یک خانواده را با تدبیر خردمندانه بعهده گرفته و با حال خستگی و فرسودگی توان شکن از یکطرف کودکی را از سرپستان شیر و از طرف دیگر بخواسته‌های کودک دیگری جواب مادرانه می‌دهد. و با این گرفتاری فراوان در تهیه وسائل و تأمین آسایش همسرش فداکاری می‌کند. در این میان بدون هیچگونه سابقه و اعلانی ناگهان خود را با مأموری روبرو میبیند که طلاق نامه را بدست وی می‌دهد!!. چرا؟ برای اینکه یک هوس ناگهانی در دل شوهر جنبیده زن دیگری در بیرون زیباتر از همسر فداکارش در نظرش جلوه کرده، یا از زندگی یک نواخت و بیرنگ خسته شده، و هوس تجدید فراش نموده است. و یا از همسر مهربانش تقاضای جرعهٔ آبی کرده و او در اثر گرفتاری و ناراحتی خواهش او را نپذیرفته و در انجام آن قدری کوتاهی کرده است. ای دوستداران آئین انسانیت و ای طرفداران اصول بشریت آیا برای درهم شکستن این اسلحه خطرناک هستی سوز راهی نیست!!؟ همان اسلحه ای که در یک بحران ناگهانی برای برانداختن نخل برومند یک زن بردبار و صبور و برای برهم زدن سازمان یک خانوادهٔ راحت که چشم امید بسعادت آیندهٔ یک عده کودکان معصوم و بیگناه دوخته و یک مرد بوالهوس و اسیر شهوتی با آن بازی می‌کند. آیا چاره نیست که این اسلحهٔ جنون را از دست آن دیوانه گرفته و از قید اسیری آزادش بسازید. شکی نیست که این مصیبتهای خانمان سوز باندازه ای فراوان است که مردم از آن‌ها داستانها ساخته‌اند. و لیکن چاره چیست؟ آیا بر قانون طلاق مهر باطله بزنیم. در این صورت با گرفتاری‌های دیگری که از تحریم طلاق پدید می‌آید چکنیم؟ و آن مشکلات علاج ناپذیری را که دولتهای کاتولیک مذهب در اثر تحریم طلاق گرفتار آن شده‌اند چگونه آسان سازیم؟ آیا آن خانهٔ را می‌توان خانه گفت که در آن یکی از زن و شوهر یا هردو از یک دیگر بیزارند؟ و در آنجا هیچکدام چشم دیدن دیگری را ندارند. و با همهٔ این دشواریهای جان سوز باز هم قید زناشوئی تا ابد باقی و همهٔ راه چاره‌ها بسته باید باشد؟ آیا اینگونه زندگی باعث پیدایش جرم‌های نابخشودنی و عواقب خطرناک نخواهد

شد؟ آیا چارهٔ عاقلانه آن این است که رابطهٔ زناشوئی در ظاهر باقی بماند. ولـی، مـرد در بیرون از محیط زندگی با معشوقهٔ دلخواه خود نـرد عشـق ببـازد، و همـهٔ خـواهش‌هـای جسمی او را از جان و دل بپذیرد. و از طرف دیگر زن نیز با مرد بیگانهٔ دیگری بسـازد، و سوزش غریزهٔ جنسی خود را خاموش نماید؟ آیا بصلاح کودکان است که در این محـیط تیرهٔ فسادآلود که از هر طرف ابرهای بدبختی فضای آن را تیره ساخته پرورش پابند، تنهـا در پرتو حمایت پدر و مادر زندگی کردن برای کودک مهم نیست، بلکه مهم این است که در این محیط تاریک و پر از فساد زندگی کرده و با هوای آلوده تربیـت شـود؛ آری، چـه فراوانند زنان و مردان منحرف و کجرفتاری که باعث بدبختی آنان زندگی کردن و بـزرگ شدن با پدر و مـادر کجرفتـار و منحـرف اسـت کـه هرگـز دسـت از سـتیزه و عـداوات برنداشته‌اند. **می‌گویند: حق طلاق را نسبت بمرد اندکی محدود کـرده.** و ایـن مشـکل دیرینه را آسان میسازیم، یعنی چه؟ اگر مقصود این است که فقط با اجراء کلمه طـلاق از طرف مرد طلاق واقع نشود. بلکه باید در حضور دادگاهی باشد. و وظیفهٔ آن دادگـاه نیـز این باشد که صلحجو و ناظری از خانواده مرد و حکمی نیز از خانوادهٔ زن دعوت کند، تا با همکاری نمایندهٔ طرفین دربارهٔ اختلاف زن و شوهر بگفتگو بپردازند. و با پند و انـدرز پدرانه مرد را آرام سازند، و در برقراری صلح و آرامش بکوشند. تا مگر باین ترتیت مـرد لجوج از خشم و عناد فرو نشیند. و از بیراههٔ انحراف باز گردد. و سرپرست خانوادهٔ خود باشد، و روابط زناشوئی را محترم بشمارد. و اگر این کوشش‌ها نتیجه نداد، نوبـت طـلاق فرا می‌رسد. آن وقت بوسیلهٔ داور در حضور نمایندهٔ رسمی طرفین طلاق اجراء شود، نـه بوسیلهٔ شوهر، بهر حال من از این دادگاه و از اینگونه اجرای طلاق از طرف نظـام اسـلام مانعی نمیبینم. بلکه مراجعه بحکمین و تشکیل هیئت مصلحه در برقراری صلح و سازش قسمتی از سفارشهای بی‌نظیر شرع اسلا است. اگرچه در اکثر موارد این کوشش‌ها بیفایده است. زیرا که احتیاطاتیکه منظور این هیئت صـلحجو اسـت، بـدون اینکـه در دادگـاهی

اجتماع کنند. همیشه بوده و با نبودن دادستان و دادگاه نیز ممکن است. ما باید مسئله را باین ترتیب مطرح کنیم:

که مرد همسر خود را مطابق قانون طلاق گفته، آیا قانونی بودن این طلاق مانع از این است که عدۀ از فامیل طرفین برای اصلاح و سازش آنان اجتماع کرده و هردو را بدون اجرای عقد جدید بسازش وادارند؟

و اگر پس از این سازش دوباره اختلاف پدید آید. و سرانجام طلاق واقع شود، آیا در این صورت اگر طرفین مایل بسازش باشند، و یا مصلحتی در ادامه زناشوئی به بینند. باز هم سازش از طرف قانون اسلام غیرممکن است؟ چرا گاهی هم صلاح در این است که طلاق نافذ باشد، و مدت بآخر برسد، تا مرد کجرفتار گوشمالی بخورد و با تعهدات محکم تر و مهریۀ بیشتری زندگی را از نو آغاز کند. بهر صورت بدیهی است که هر وقت میل بسازش پیدا شود، احتیاجی بدخالت دادگاه و نظارت دادرس و حضور هیئت مصلحه نیست. و هر وقت که سازش بی‌نتیجه بود، از قاضی و دادگاه بیش از آنچه دوستان و آشنایان طرفین در خارج محیط دادگاه انجام می‌دهند، چیزی ساخته نیست. اینک در این جهان پهناور ملت‌های **متمدنی زندگی می‌کنند که هیچیک پای بند بقانون و آئین اسلام نیستند.** و در میان آن‌ها طلاق فقط در دادگاه و بوسیلۀ دادرس انجام میگیرد. پس از آنکه رئیس دادگاه با پند و اندرز و راهنمائی سودمند در اصلاح و سازش طرفین می‌کوشد. و با وجود این، آیا نسبت طلاق در آن کشورها بچه حدودی رسیده است؟ تنها در کشور متمدن امریکا رابطه چهل در صد از زناشوئی‌ها با طلاق پاره می‌شود!!! و این نسبت در تمام جهان بی‌سابقه است. بعلاوه در این کشور مترقی شهری وجود دارد که سکنۀ آن متهمند که از شفتگان ازدواج و طلاقند.

اما افراطیون که می‌گویند: قاضی وقتی باید حکم طلاق صادر کند که از نظر دادگاه خطای زن به ثبوت قطعی برسد، و در نظر قاضی زندگی شوهر با این زن خطا پیشه دشوار گردد. پس در این صورت از این راه کدام آبرو و حیثیتی را برای این زن در نظر

گرفته‌اند، و چه احترامی برای او باقی خواهد ماند که در خانۀ مردی زندگی کند که هرگز دوستش ندارد، و هیچوقت نمی‌خواهد با او در یکجا بماند. و هر صبح و شام با سرزنش بگوید: من تو را نمی‌خواهم و در قلب من کوچکترین محبتی نداری و در پیش چشمش او را رها کرده با زن دیگری بسازد.

آیا در این خانه فقط برای لجبازی و حیله گری می‌ماند؟ آیا ممکن است، این هدف ناستوده را قانون تأیید کند؟ آیا زنیکه با سرافکندگی در خانۀ شوهری بماند که هر ساعت در نظرش بی‌احترامتر می‌گردد. باز هم می‌تواند لجبازی کند؟ آیا فقط بخاطر اولاد و برای سرپرستی و تربیت فرزندانش در آن خانه تاریک بنشیند؟ بنازم باین اولاد و اینگونه تربیت!! جای گفتگو نیست که اگر این کودکان بیمادر زندگی کنند، بهتر از آنست که شب و روز سرافکندگی و بیچارگی مادر را تماشا کنند، و در این فضای تاریک و پر از عناد بزرگ شوند.

هیهات، که نظریۀ این گروه افراطی بر پایۀ صحیح استوار باشد!. قطعاً این مشکل بنیان خراب با تغییر دادن مسیر قانون آسان نخواهد شد، قانونیکه بحکم ضرورت تصویب شده و عالم بشریت آن را در خارج از نظام اسلام بافتد و بپذیرفتن آن مجبور گردیده است، دردی را علاج نخواهد کرد.

چرا یگانه راه حل این مشکل عالم گیر تربیت صحیح و ترقی فرهنگ و بسط فضائل اخلاق همگانی است، تا مگر با تهدیب اخلاق و تنویر افکار عمومی خیر و سعادت بر تیره روزی پیروز آید. و اصول زندگی بر پایه و اساس مودت و نوع دوستی استوار گردد، تا مرد عادت کند که رابطۀ درخشان زناشوئی را بعنوان یک علاقۀ مقدس برسمیت بشناسد. و هر ساعت سازمان آن را با انگیزش هوسی ویران نسازد.

بلی، این هم قابل انکار نیست که راه تربیت پر از پیچ و خم است. در پیمودن آن زحمتها باید کشید. در خانه و کاشانه در مدرسه و سینما و در رادیو و روزنامه‌ها، در

کتابها و مساجد و در همه جا رنج‌های فراوان باید برد. و با همهٔ این‌ها یگانه راهی است که بهروزی و پیروزی بشریت را صد در صد تضمین و تأمین می‌کند.

اما در عدالت قانون این اندازه بس که حق طرفین را همه جا مراعات می‌نماید. در مقابل حق مرد بزن نیز حق می‌دهد که هر وقت زندگی سازگاری را با شوهر دشوار ببیند. تقاضای طلاق کرده و خود را راحت بسازد. اگرچه با همهٔ این داستان طلاق در پیشگاه خدا ناپسندترین حلال‌ها است.

و اما موضوع تعدد زوجات قانونی است که برای مورد استثنائی و روزهای مبادا بتصویب رسیده و اصل در ازدواج از نظر اسلام تعدد نیست. و قرآنکریم در این باره چنین بیان می‌فرماید: ﴿فَٱنكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ مَثۡنَىٰ وَثُلَٰثَ وَرُبَٰعَۖ فَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تَعۡدِلُواْ فَوَٰحِدَةً﴾ [النساء: 3] «از زنانیکه برای شما گوارا و خوش آیند است ازدواج کنید. دو و سه و تا چهار نفر. پس اگر بترسید از اینکه نتوانید عدالت را در میان آنان برقرار و رعایت کنید یکزن بس است». با توجه باین قانون روشن معلوم است. در اینجا نخستین مطلوب اسلام گسترش عدالت و رعایت انصاف است. و واقعاً اجرای این برنامه از مشکلات توان شکن است که در همه جا و برای همه کس ممکن نیست. و بنابراین، جای گفتگو نیست که اصل در نظر اسلام وحدت زن و زناشوئی است. و بعبارت دیگر دل یکی و دلبر یکی است!!. اما چه باید کرد، گاهی پارهٔ موارد پیش می‌آید که اکتفا کردن بیک زن ظلم و دور از عدالت است، و اسلام با اینکه میداند که رعایت عدالت همه جانبه در اینگونه موارد دشوار است. باز هم بناچار بتصویب قانون فوق العادهٔ اقدام می‌کند. تا مگر با تحمل ضرری از ضرر بزرگ‌تری و با کشیدن دردی از درد شدیدتری جلوگیری نماید.

و مهمترین حالاتیکه اجتماع بقانون تعدد زوجات نیازمند است. زمان جنگ است که معمولاً در زمان جنگ عدهٔ زیادی از جوانان بکام اژدهای مرگ و نابودی فرو می‌روند. و در اثر بحران جنگ میزان بهم میخورد و تعداد بانوان افزون تر از مردان می‌گردد. و در

این صورت قانون تعدد زوجات یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر است، تا مگر بوسیلهٔ آن از فساد اخلاق و هرج و مرج اجتماعی که خواه ناخواه از پیدایش یک عده زنان بی‌شوهر پدید می‌آید، جلوگیری شود. بلی، ممکن است که زن برای رفع احتیاج غذا و پوشاک خود و عائله بی‌سرپرست خود تن بکار بدهد. و زندگی را تأمین کند. و لکن احتیاج فطری غریزهٔ جنسی را چگونه برطرف سازد؟ آیا بوسیلهٔ کار و کارخانه می‌تواند این مشکل طبیعی را آسان نماید و مادامیکه زن در زمرهٔ فرشتگان و قدوسیان در نیامده آیا راهی در پیش پای او هست، جز اینکه برای رفع احتیاج غریزهٔ جنسی خود را در لحظات بحرانی شهوت شبانه روز در آغوش مردان اجنبی غوطه ور سازد.

سپس احتیاج بداشتن اولاد برای زن یک مشکل بزرگ‌تری است. در زندگی آن را چگونه حل کند. آری، احتیاج به نسل و داشتن اولاد یک احتیاج عمومی بشر است. و همهٔ فرزندان آدم و حوا باین درد عمومی گرفتارند. ولی، این درد در نهاد زن ریشه دارتر و سوزان تر است. بطوریکه هسته مرکزی وجود زن بستگی کامل بداشتن اولاد دارد، و بدون فرزند طعم شیرین زندگی بکام وی تلخ است، و با قطع نظر از اینکه در اجتماع احتیاجات دیگری نیز هست، مانند نظافت اخلاق و حفظ ناموس و خودداری از سقوط بمنجلاب بی‌بندوباری و هرج و مرج همان هرج و مرجیکه گریبان ملت کهنسال فرانسه و دیگران را گرفت. و آنانرا از ردیف ملل زنده و سرافراز عالم بیرون برد، شخصیت آنان را در تاریخ جهان تا ابد لکه دار نمود.

آیا برای جلوگیری از این خسارت جبران ناپذیر جز قانونی ساختن تعدد زوجات و شرکت دادن بیش از یک زن در وجود یک مرد چارهٔ هست؟ آری، تعدد زوجات قانونی است بس حکیمانه که آشکار و صریح در اسلام بتصویب رسیده بطوریکه همهٔ بانوان را در تمام شئون زندگی دارای حقوق یکسان قرار داده، مگر در عواطف نهانی دل‌ها که بجز خداوند در آن‌ها فرمان روائی نیست.

این بود، پارهٔ از هدف‌های حکیمانه اسلام از انشاء قانون تعدد زوجات، پرواضح است که شرکت جستن چند نفر زن در وجود یک مرد آنانرا آسوده و سعادتمند نمی‌سازد. ولی، تا این اندازه می‌توانند بگویند که یک پیش آمد ضروری و اجتناب ناپذیری است، بناچـار باید پذیرفت تا با تحمل اندک ضرری از شر ضرر بزرگ‌تری ایمن بمانـد. و مسـلماً اگـر این وضع بهتر از بی‌شوهر ماندن نبود آن را قبول می‌کردند، و مانند زمان جنگ است هـر زمانی که در میزان زن و مرد اختلال و نابسامانی پدید آید! زیرا که مردان بیش از زنان در معرض خطر حوادث قرار می‌گیرنـد. مـردان در کـار و کارخانـه، در حـوادث راه‌هـا، در مرگهای و بائی بخطر نزدیکترند تا زنان، و بطور کلی در مقابل حوادث طبیعت مرد ناتوان تر از طبیعت زن است. اما اگر تعداد زن و مرد در جامعه یکسان شود خود بخـود قـانون تعدد زوجات با یگانی می‌گردد. و تاکنون تاریخ یاد ندارد که عدد مرد افزون تر از تعـداد زن شده باشد. و جوانی قصد ازدواج بکند. و همسری بـرایش پیـدا نشـود بعلـت اینکـه جوانان دیگری پیش دستی نموده و قسمت او را ربوده باشند. در اینجا علاوه برجنبه‌های عمومی موارد خصوصی نیز وجود دارد که در میان دانشمندان و فقهای اسـلامی معـروف است. و در اینگونه موارد نیز تعـدد زوجـات لازم و ضـروری اسـت از آن جملـه اسـت نیروی فوق العاده جنسی که مرد نتواند با یک زن بسر ببرد، و نتواند بفشـار غریـزهٔ صـبر نماید. در این صورت از دو حال بیرون نیست، یا باید مرد از راه، قانونی اسـتفاده نمـوده همسر دومی اختیار کند و یا در نهان خانهای راز از معشوقه‌های هر جائی کام دل بستاند.

و بدیهی است اجتماع سالم اینگونه کامرانی را نمیپذیرد و از این موارد است عقـیم و نازابودن زن که مرد را از داشتن فرزند محروم می‌سازد. همـان طوریکـه در گذشـته بیـان کردیم، آرزوی داشتن فرزند در مقام خود یک آرزوی پرارزش و شکست ناپـذیر اسـت. هر بشری در زندگی این آرزو را دارد، و داشتن آن برای هیچ کسی ننگ نیسـت. صـحیح است، که زن عقیم در این باره هیچگونه تقصیری نـدارد. و لـیکن کسـی هـم نمـی‌توانـد بگوید که محروم ساختن مرد از حق طبیعی و مسلم خود نیز از عدالت و انصاف است و

هیچ قانونی نمی‌تواند مرد را مجبور نماید که از حق مشروع خود صرف نظر کرده و صاحب فرزند نگردد. در این صورت اگر همسر اولی بشرکت دادن زن دیگری راضی شود مانعی در کار نخواهد بود. و اگر راضی نشود راه طلاق بروی وی باز است. می‌تواند خود را راحت کند، و یکی دیگر از آن موارد حالت مرض‌های مزمن است. در زن و یا مرد که مانع از عمل غریزهٔ جنسی می‌گردد. و با این بیان دیگر کسی نمی‌تواند بگوید که رغبت در عمل غریزه در اصل خود یک موضوع پست و بی‌ارزش است. نباید موجب بدبختی و تیره روزی زن گردد. زیرا که دیدیم این بحث مربوط باارزش و عدم ارزش نبوده، بلکه یک امر حیاتی و ضروری است که کسی را جز رعایت آن راه دیگری نیست. و بهمین جهت اگر مرد از این حق مسلم با رضایت و بپاس احترام همسرش چشم بپوشد عملش یک نوع فداکاری و از خود گذشتگی بوده و شایستهٔ قدردانی و تحسین است.

و لیکن خدای بزرگ هیچگاه بشر را بیرون از اندازهٔ قدرتش مأمور نکرده است. و بدیهی است که اقرار و اعتراف کردن بیک امر واقعی بهتر از تظاهر بشرف و فداکاری و نیکنامی است که در پس پردهٔ آن ریاکاریها و خیانت‌ها انجام بگیرد. همان سان که در کشورهائیکه تعدد زوجات قانونی نیست این خیانت‌ها معمول و فراوان است. و یکی دیگر از آن موارد حالت تنفر و انزجار است که انسان از علاجش عاجز بماند. و مقاومت با آن از محیط قدرت بشر بیرون است.

و این نکته شایان توجه است که در همهٔ این موارد اغلب دیده می‌شود که شوهر همسر اول خود را برای فرار از ننگ طلاق نگه میدارد، و بزندگی و معاشرت طولانی با وی وفادار می‌ماند، تا مگر بطلاق و جدائی نرسد. اگرچه زن با این عمل سعادتمند نمی‌شود. ولی، با وجود این یک نوع احساسات شرافتمندانه و شایان تقدیر و تحسین است.

بلی، اگر نگهداشتن زن از روی وفا و حسن سلوک نباشد، بلکه فقط برای رساندن آزار و سوء استفاده باشد این یک عمل ناجوانمردانه است و در نظر اسلام حرام و

غیرقانونی و عامل آن در پیشگاه خدای دادگر مسئول است. و همین عمل نیز باعث طلاق زن است، اگر تقاضای طلاق نماید.

باری از موضوع طلاق بگذریم و با عادت دیرینه خود بدریدن پردهٔ شبهات بپردازیم. و ساعتی باز دربارهٔ حق کار بانوان گفتگو کنیم: جای انکار نیست. حق کار برای هر بشر مشروع و قانونی است و بانوان صدر اسلام نیز در کارهائیکه معمول آن عصر بود، شرکت میجستند. اما مورد بحث و اختلاف ما بیان و ثابت کردن اصل حق کار نیست، زیرا که اسلام از روز اول آن را برسمیت می‌شناسد، بلکه، گفتگوی ما بر سر نوع و کیفیت کار است. زیرا جان سخن این است که اسلام هرگز روا نمیدارد که زن در بیرون از محیط خانه بکارهای غیرضروری بپردازد، مگر آنکه صلاح اجتماع و یا مصلحت زن دیگری آن را ایجاب کند. در این صورت از طرف اسلام مانعی نیست. بنابراین، تعلیم و تربیت دوشیزگان و پرستاری بیماران و تحصیل علوم پزشکی زنانه و مانند آن‌ها از کارهائی است که شایستهٔ مقام زن و از امور اجتماع پسندی است که باید در انجام آن‌ها زنان پیش قدم باشند.

پس میبینیم که این امور یک رشته وظایفی است که در هر اجتماعی بانوان باید در انجامش افراد و نیروی خود را بسیج کنند. همانسان که مردان باید در میدانهای خونین جنگ بکوشند. و همچنین نداشتن سرپرست و یا عاجز ماندن آن از تأمین زندگی از جملهٔ نیازمندی‌های گریبان گیر است که بزن حق می‌دهد، تا بکار بپردازد و زندگی خود را بطور شرافتمندانه تأمین نماید. زیرا بدیهی است دنبال کار رفتن با حفظ شخصیت بهتر از نشستن در خانه و باریختن آبرو زیستن است.

اما باید توجه داشت که اینگونه موارد در اثر اضطرار و ناچاری پیش می‌آید. و اسلام نیز بحکم ضرورت آن را مباح کرده است.

اما اگر یکی از اصول مسلمهٔ اجتماع این باشد که حتماً زن باید بیرون از خانه و زندگی بکار بپردازد. همانطور که میبینی دولتهای متمدن غرب آن را اصل لازم اجتماع

می‌دانند. و در میان دول کمونیستی رایج و معمول است آن یک نوع حماقت و بیخردی است که هرگز اسلام نمی‌تواند آن را برسمیت بشناسد. زیرا که این نظام‌ها با این ترتیب زن را از وظیفه اولی خود دور کرده و باعث پیدایش یک رشته مفاسد روحی و اخلاقی و اجتماعی خطرناک شده‌اند که سودش ناچیز و خسارتش جبران ناپذیر است. و این یک امر مسلم است و در تمام نقاط جهان کسی نمی‌تواند انکار کند که زن با ساختمان جسمی و تشکیلات روحی و سازمان وجدانی خود بغیر از وظیفهٔ خطیر و مقام با عظمت مادری آفریده نشده است. بنابراین، هر گاه در انجام آن کوتاهی کند مسلماً آن نیروئی را که برای تأمین پروژهٔ پرقیمت مادری اندوخته شده بود بهدر داده است. و بدون مجوز عاقلانه آن را از مسیراصلی و طبیعی خود منحرف ساخته است. چرا؟ هر وقت ضرورت اقتضا کند که زن از مرز فطری خود قدم بیرون بگذارد، و برای جلوگیری از زیان جبران ناپذیری اندک خسارتی را بپردازد. هیچکس حق اعتراض ندارد؛ اما با پناه بردن بیک اصل جعلی و غیرقانونی بدون اینکه ضرورتی آن را قانونی بسازد و یا قبول کردن ندای یک جنبش احمقانه که عدهٔ از دیوانگان بشریت بآن مرض مبتلا شده‌اند. و میخواهند سرشار و بدون حساب از جسم و جان زن بطور رایگان در هر کوی و برزن بهره برداری نمایند. روا نیست که قوانین طبیعت و آئین فطرت را پایمال کرد، و در این صورت باید منتظر آشوبها و طوفان‌های آینده بود که در اثر اقدام باین مفاسد هستی سوز فرا می‌رسد. و برهمگان روشن است که اینگونه هوسبازیها و شهوترانی‌ها از اسلام خواسته نیست، و هرگز نمی‌تواند بپذیرد. و اگر بپذیرد باید از مقام ارجمند خود استعفا داده و مزایای بی‌پایان خود را از دست بدهد. اسلام پست حساس نظارت باصول انسانیت را در دست دارد. و بعنوان اینکه بشریت یک هستی پیوسته بهم و مانند حلقه‌های زنجیر اولش بآخرش مربوط است آن را کنترل می‌کند. هیهات، که بخاطر یک عده شهوت ران دنی، پست خود را تعطیل و احترام خود را از دست بدهد، زیرا که ارزش اسلام فقط در این نظارت است و بس. می‌گویند که زن با حفظ سمت مادری می‌تواند در خارج از محیط

زندگی بکار بپردازد. و بعبارت دیگـر مـادر کـارگر باشـد و بـا تشـکیل پرورشـگاه‌هـا و کودکستانها این مشکل آسان می‌گردد. ولی، با اندکی فکر و خرد می‌توان فهمید کـه ایـن طرح یک گفتار احمقانه واهی بیش نیست. آری، بفرض اینکه پرورشگاها بتوانند کـودک را از نظر جسمی و روحی و فکری بشایسته‌ترین وجهی اداره کنند. بطور یقین نمیتواننـد یگانه عنصر حیاتی یعنی مهر و محبت مادر را که زندگی و اخلاق کودک بدون آن پایدار و استوار نیست، تأمین نمایند، زیرا این یک وظیفه است که فقط از مادر و مقـام ارجمنـد مادری ساخته است. هیچ زنی در هر مقامی که باشد جای مادر و محبت او را نمـی‌توانـد بگیرد. فاش باید گفت که نـه تمـدن جنـون آمیـز ملـل غربـی و نـه نظـام احمقانـهٔ دول کمونیستی چنین قدرتی دارند که طبایع بشر را تغییر داده و انسان را از مسیر فطرت خود منحرف سازند، زیرا که طبیعت کودک بوجود یک مادرکامل که کسی در او شریک نباشد، و از انجام وظیفهٔ مادری بازش ندارد. گرچه خواهر و یا بـرادر مهربـان او باشـد. نیازمنـد است، بخصوص در دو سال اول زندگی مادر است که خـود را در خواسـته‌هـای کـودک خود فنا می‌سازد، و او را در زیر بال مهر و محبت پرورش می‌دهد. بی‌گفتگو مـادر بـرای رعایت و نظارت کودک از همه کس آماده تر و در نگهداریش در میان بازوان گرم و سینهٔ سوزان خود از دیگران محیط تر و امین تر است، و در غیر این صورت بطور یقـین قلـب حساس کودک از انواع گوناگون عقده‌های کسالت روحی لبریز گشته و پریشانیهای آینده زندگی او را از هر طرف تهدید خواهد کرد. پس روی این بیان در پرورشگاه برای کودک محتاج بمادر، مادر کجا است؟ آری در پرورشگاه ده نفر، بیست نفر، کـودک معصـوم در اطراف یک مادر مصنوعی (پرستار) هاله می‌زنند، و دائم برای بدست آوردن یک آغـوش مصنوعی باهم ستیزه می‌کنند، و تا ابد با این حال ستیزه جویانه تربیت و بزرگ می‌شـوند، که سرانجام روح ستیزه جوئی و شهوت درندگی بر عواطف پاک آنـان پیـروز و دل‌هـای آن‌ها را نیروی قساوت تسخیر خواهد کرد. بطوریکه درخت سرسـبز دوسـتی و بـرادری دیگر در آن دل‌ها بارور نخواهد شد. کجا دایه و پرستار می‌تواند جـای مـادر را بگیـرد؟.

بدون گفتگو پرورشگاها و شیرخوارگاها برای کودکان مانند کار و کارخانه‌ها است. بـرای بانوان، تا ضرورتی پیش نیاید هیچکدام صورت خوشی ندارد، اما بدون اینکـه ضـرورتی ایجاب و احتیاجی وادار نماید آن را اصل اساسی قرار دادن، یک نوع دوانگـی اسـت کـه خردمندان بآن نگرائیده‌اند.

آخر برای بشر چه فایدهٔ هست در دنیائی که برای بالابردن سطح تولیدهای مادی ایـن همه جان فشانی کند، و تولیدهای بشری و میوهٔ دل خود را با دست خود بچنگال هلاکت و نابودی بسپارد!، بلی، ممکن است دیوانگان متمدن نمای مغرب زمـین علـل تـاریخی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جداگانه دارند. ما چه عذری می‌توانیم بیاوریم؟ آیا ما هـم مانند آنان همهٔ مردان کار و دست‌های کارگر را در بحرانهای جنگ از دست داده ایم؟ تـا در اثر کمبود کارگر و احتیاج روز افزون! زنان خود را در بیرون از محـیط زنـدگی خـود بکار واداریم؟ آیا کدام پدر و برادر و فامیـل مسـلمان تـاکنون از تـأمین زنـدگی دختـر و خواهر و همسر و بـالآخره زنـان خانـدان خـود روگـردان شـده، و آنـانرا بـی‌سرپرسـت گذاشته‌اند، تا بطور اجبار برای تأمین معاش خود در کارگاها استخدام شـده و زنـدگی را اداره کرده‌اند؟ پیروان دیوانگان جهان غرب می‌گویند: کار و کوشش شخصیت اقتصادی و استقلالی او را تأمین می‌کند، و زن در اثر کار و کـردار بافتخـارات شخصـیت خـود پـی می‌برد. ما اکنون از آنان میپرسیم کـه آیـا اسـلام بـرای زن هیچگونـه هسـتی اقتصـادی و شخصیت استقلالی را برسمیت نشناخته است، همه می‌دانند امتیازاتی که اسلام بـزن داده، هنوز هم در جهان بی‌نظیر است.

جان حقیقت این است که ما شرقیان باید بدانیم در بلاد اسـلامی مـا مشـکل، مشـکل نقص نظام نیست، بلکه، مشکل فقر و بیچارگی عمومی اسـت کـه دائـم بوسـیلهٔ اجانـب گریبان همه را گرفته، نـه بـرای زن زنـدگی آبرومنـدی بـاقی گذاشـته، و نـه بـرای مـرد شخصیت و احترامی نگهداشته است، و اتفاقاً علاجش بسیار سـاده و آسـان اسـت، بـا بالابردن سطح تولید و افزودن درآمد. طبیعی و قطع کردن دست اجنبی می‌توانیم ملت‌های

خود و زنان و مردان خود را از همه جهات و از همه چیزی بی‌نیاز بسازیم، تا در اثر کثرت تولید نه فقری بماند و نه فقیری، علاجش این نیست که زن و مرد برای بدست آوردن وسائل اولیه زندگی بجان هم افتاده مزاحم یکدیگر شویم. می‌گویند: شرکت جستن زن و مرد در کار و کوشش و داشتن دو نوع درآمد، در تأسیس و پایداری تشکیلات خانواده بهتر و سودمندتر از یک سرپرست و یک درآمد است، صحیح است که این فرض در پارهٔ موارد ممکن است همینطور باشد، اما اگر هر زنی بخواهد در بیرون از وظایف مخصوص بانوان کار کند، مسلماً پست مرد جوانی را تعطیل و اشغال کرده است، در نتیجه یک سرپرست نیرومند خانوادهٔ نوبینائی را بیکار گذاشته است، و همین تعطیل خانواده‌ها و بیکارماندن سرپرست‌های تازه نفس باعث خواهد شد که بحران غریزهٔ جنسی نیز افزون شده، و بزیان جبران ناپذیر اجتماع بشریت تمام بشود، و زنان و مردان جوان راه‌های نامشروعی را طی کنند، پس در این صورت کدام عقل صحیح اقتصادی و کدام خرد سالم اجتماعی و اخلاقی می‌تواند این نابسامانی‌ها را تأیید و این خسارتها را جبران نماید. باید همه بدانیم، که اسلام از روز اول فطرت بشر و احتیاجات بشریت را همه جا و همه وقت با هم سنجیده، زن را بوظیفهٔ مهمی که برای انجام آن آفریده شده و برای همین منظور بشخصیت رسیده آشنا ساخته و در مقابل این زحمات خطیر سرپرستی و کفالت او را بعهدهٔ مرد بطور واجب و لازم واگذار نموده که هرگز نمی‌تواند از زیر بارش شانه خالی کند، برای اینکه زن در زندگی آسوده باشد، تا با آرامش کامل و شوق فراوان در تربیت فرزندان و پرورش نونهالان بشریت بکوشد و برای انجام این وظیفهٔ درخشان او را مورد عنایت و احترام عمومی قرار داده است، تا آنجا که روزی یکی از یاران پیامبر روشن اسلام از جنابش میپرسید: چه کسی برای همدم و همصحبت بودن سزاوارتر است، تا با او معاشرت کنم؟ فرمود: مادرت، پرسید: بعد از مادر کیست؟ باز فرمود: مادرت بار دیگر با تکرار سئوال، پاسخ نیز تکرار شد، در بار چهارم فرمود:

پدرت [۱]. با این ترتیب پیامبر هوشمند اسلام مقام مادر را چندین بار بالاتر از مقـام پـدر نشان داد.

اکنون پس از بیان مقام زن و حقیقت وظایف درخشان مادری آن داسـتانیکه بـانوی مسلمان شرقی را از انجام وظیفۀ مادری باز دارد چیسـت؟ و کـدام هـدف کوچـک و یـا بزرگی است که اسلام برای یک زن مسلمان آماده نکرده است، تا برای بدسـت آوردن آن از طریق حق انتخاب و حق نمایندگی در پارلمانها کوشش و جان فشانی کند؟ اگر منظور زن از برپا ساختن این جنجالها این است که در اصول انسانیت با مرد یکسان گردد، حـق با اوست، ولی، اسلام از روز اول این زحمت را از دوش زنان برداشته و در پیشگاه قانون با دلیل و برهان این منظور را تأمین کرده است، دیگر احتیاجی بدست و پا زدن مذبوحانه نیست، زیرا همه می‌دانند که تحصیل حاصـل ممکـن نیسـت، و اگـر بـا ایـن ترتیـب زن خواهان استقلال اقتصادی و آزادی عمل در داد وستد مستقیم با اجتماع می‌باشـد. اسـلام نخستین شریعت و اولین نظامی است که این حق را برای زن ثابت کرده است.

اگر زن فرهنگ عمومی و حق تعلیم و تربیت می‌خواهد جـای بحـث نیسـت کـه اسلام نه تنها قرن‌ها است. این حق مسلم را به زن داده، بلکه پرورش و آموزش را از وظایف واجب و لازم زن شمرده است، اگر زن با راه انـداختن ایـن غوغـای تـب آور می‌خواهد، در اختیار و انتخاب همسر دلخواه و شوهر ایده آل خـود آزاد باشـد، و بـدون اجازۀ وی کسی نتواند او را بشوهر دهد، و مـی‌خواهـد در دوران زناشـوئی بـا احتـرام و سعادتمند و سرافراز باشد، می‌خواهد هر وقت از شوهرش بدرفتاری و قانون شکنی دیـد و ناسازگاری احساس کرد حق طلاق داشته باشد بسیار بجا است. ولی، چه احتیاجی باین جنجال هست، زیرا که همه این حقوق قانونی را زن قرن‌ها است از اسلام دریافت کـرده است، اگر مقصود زن خواستن حقکار است، باز هم لازم بگفتن نیست، که زن مسلمان از

۱- صحیح بخاری و صحیح مسلم.

روز اول دارای این حق است. و اگر نه همهٔ این‌ها بهانه و دست آویز است، و غرض اساسی از این داستان غمرنگ، آزادی در بی‌عفتی و پرده دری است، آزادی در بیناموسی و بی‌بندباری است، فاش و بی‌پرده باید گفت که فقط این آزادی را اسلام از دست زن گرفته است، و لیکن نه تنها زنان، و بلکه مردان را نیز در این وادی شرافت سوز آزاد نگذاشته است. آری، اسلام در قانون حفظ ناموس و رعایت شرف، زن و مرد را از هر جهت مساوی اعلام نموده است، و بعلاوه بدست آوردن اینگونه آزادی چه احتیاجی بعضویت در پالمان دارد، بلکه، فقط بعنان گسیختگی و بی‌بندوباری و واژگون ساختن کاخ آداب و رسوم و بی‌اعتنائی بروابط اجتماع نیازمند است، وقتیکه زن و مرد همهٔ قیدهای اجتماعی را بدور انداختند، و زمام ناموس و عفت را در اختیار شهوت قرار دادند. همه جا آزاد و در همه حال لجام گسیخته‌اند، نه پارلمان لازم است و نه قانون، و نه این همه جنجال. جان، مطلب این است که شرکت کردن و وارد شدن آنان در پارلمانها خود یک هدف اساسی نیست، بر خلاف آنچه مردان خود سر و فریب خورده و زنان کنگره ساز شهوت پرست میفهمند بلکه، این همه نغمه‌های حق سوز بهانه است، برای بدست آوردن یک هدف آلوده و ناجوانمردانهٔ دیگر.

بنابراین، وقتیکه رسیدن باین هدف‌های شهوت پرستانه از راه دیگر نزدیکتر و آسانتر است. **دیگر نمایندگی پارلمان برای چه احتیاجی باین وسیله نیست؟!!** جز اینکه بگوئیم: فقط کورکورانه از اروپای دیوانه تقلید کردن است؛ در صورتی که محیط زندگی اجتماعی و اقتصادی و تاریخی و سیاسی ما با محیط زندگی اروپا فاصلهٔ زیادی دارد، اصول زندگی در نظر ما غیر از میزان زندگی در نظر اروپا و اروپائیان است. در اینجا گروهی خواهند گفت: ما با اختلاف محیط و تفاوت اصول زندگی کاری نداریم؛ ما می‌گوئیم که وضع زندگی زن در مشرق زمین آنقدر بد و ناراحت کننده است که در مقابل آن ساکت نشستن ممکن نیست، در صورتی که میبینیم زنان دنیای غرب آزادی و مقام خود را در محیط اجتماع بدست آورده‌اند. بنابراین، برای رسیدن باین هدف وظیفهٔ

بانوی شرقی هم این است که وی نیز در این راه روان شود. و در بدست آوردن حقوق پایمال شدهٔ خویش از تجربه‌ها و رفتار بانوی غربی سرمشق بگیرد. بلی، در این گفتار تا اندازه‌ای حق هست، زیرا که زن در بلاد اسلامی عموماً جاهل و نادان و عقب افتاده و خوار و در اجتماع بطور کلی بی‌ارزش است. **زندگی زن در این محیط تاریک مانند زندگی چهارپایان و در آلودگی‌های فساد ظاهری و باطنی تا گردن فرو رفته است.** دائم بیچارگی بیش از سعادت نصیبش گردیده، همیشه بیش از سود زیان برده و چون وسائل پیشرفت و ترقی برای وی آماده نیست. اغلب در عالم غریزهٔ جنسی فرو مانده است.

این یک حقیقت است که نمی‌شود انکار کرد. و لیکن باید دید مسئول آن کیست؟ آیا اسلام و برنامهٔ تعلیماتش این وضع غم بار را بوجود آورده است؟ بطور مسلم این تیره روزی ناگواریکه زن شرقی در آن گرفتار شده بیکرشتهٔ علل و مناسبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و روانی مربوط است، که شایستهٔ دقت و تأمیل است. سزد که در آن‌ها مطالعه کنیم. تا مگر دریابیم که این مفاسد جان گداز از کجا پدید آمده و باعث این همه بدبختی چیست؟ تا در اصلاح آن دارای بصیرت باشیم. این عفریت بد منظر فقر که قرن‌ها است این پهن دشت مشرق زمین را فرا گرفته و غول آسا بزندگی ملت‌های ستمدیده سایه گسترده. **این ظلم جهان سوز اجتماعی که عده‌ای را در ناز و نعمت و عیاشی و خوشگذرانی غرق نموده، و در فسق و فجور و لهو و لعب تا بناگوش فرو برده.** و عدهٔ دیگری را در نهایت ذلت و گرسنگی و برهنگی چنان مشغول ساخته که بنان جوین و لباس وصله دار محتاجند. این خفقان نکبت بار سیاسی که خالق طبقهٔ ممتاز و غیر ممتاز است از یکی هیئت حاکمه می‌سازد، تا دیگری را محکوم آن قرار بدهد. و همه حقون انسانی را بدون اینکه مسئولیتی داشته باشد، بطبقهٔ ممتاز میبخشد. و کمر ملت محکوم را در زیر بار مشکلات توان شکن خم می‌کند. **این ظلمت عالمگیر و این تاریکی مرگبار، این سستی جان سوز و این بیچارگی روان آزار که اکثر ملت‌ها در آن**

گرفتارند. در اثر این سیاست شوم و این نابسامانی عمومی پدید آمده است. باعث ذلت و زبونی و مسئول تیره روزی و بدبختی زن نیز این عوامل هستی سوز است.

آری، یگانه چیزیکه زن بیش از پیش بآن نیازمند است، عواطف پاک است. دیدن احترام و دوستی از مرد بزرگ‌ترین آرزوی هر زن است، مودت و مهربانی شاداب کننده روح هر بانوئی است. ولی، در این محیط پر از فقر و مرگ زانهال محبت کجا و چگونه میروید؟ در این خفقان انسان کش و عالم سوز نخل دوستی کجا سرسبز و چگونه بارور می‌گردد. **بلی، تنها زن قربانی این قربانگاه سوزان است. چون نیک بنگری مرد هم بهمین درد مبتلاست.** گیرم که دورنمای وضع زندگی مرد شادابتر از زن دیده می‌شود.

در این اجتماع تیره مرد از آن جهت با همسر خود ظالمانه و خشن رفتار می‌کند. تا مگر شخصیتی که در بیرون از محیط خانه بغارت داده بثبوت برساند، آن هستی و شخصیتی که در بیرون خانه گاهی از طرف متولیان بشر و مالکین با نفوذ و جفا پیشه مورد تهدید و گاه دیگر از طرف سرنیزهٔ سربازان ارتشها و مقامات پلیس و صاحبان کارخانه جات و گردانندگان امور مورد تحقیر و اهانت قرار میگیرد، همان هستی و حیثیتی که هر ساعت سپاه ذلت و احتیاج آن را بغارت می‌برد، و دائم با اوضاع تیرهٔ اجتماع توان شکن که پایداری در مقابل آن بس مشکل است دست بگریبان می‌گردد، و خلاصه با همهٔ این تلخ کامیها که مرد در بیرون خانه روبرو شده، و نیروی صبر و شکیبائی او را درهم شکسته و قدرت مبارزه و پایداری را از او سلب می‌کند. جام دل از زهر کشنده لبالب وارد خانه می‌شود. بناچار در خانه آن تلخیهای انباشته و آن **غصه‌های کشنده را دیوانه وار و بدون اراده بکام زن و فرزند و سایر زیردستان خود خالی می‌کند، تا مگر ساعتی بیاساید،** این همان فقر کافر کیش است که سرتاسر اجتماع بشر را فرا گرفته، این همان فقر است که دائم مرد را بخود مشغول ساخته و تاب و توان روحی و جسمی او را بپایان برده است. در سرزمین دل و جان چنین مردی، فرصتی نمانده تا منشأ عواطف زن و فرزند بگردد، و بتواند جوانمردانه با دیگران رفتار نماید،

دیگر در اعصابش آن نیرو نمانده که بتواند خطاهای کوچک دیگران را نادیـده بگیـرد، و با صبر و شکیبائی مردانه از آن‌ها بگذرد، **این همان فقر طاقت سوز است که زن را ذلیل و بیچاره و در زیر بار جور و جفای مرد نرم و آرام ساخته، زیرا که در اثر فقر چنــین میپندارد که تحمل زندگی زناشوئی با همهٔ این تلخیهـا بـاز هـم بهتـر و گـواراتر از بی‌سرپرست ماندن است، این همان فقر انسان کش اسـت کـه دسـت زن را از دراز شدن بسوی حقوق قانونی خود کوتاه کرده است**، در صورتی که اگر ترس از فقر نبـود ممکن بود، با استفاده از آن حقوق مرد را از تجاوز باز دارد، و در جای خـود بنشـاند، در این اجتماع تیره زن دائم از بیم طلاق لرزان است که اگر کار بطلاق انجامیـد چـه بکنـد؟ فرزندان را بناچار پدر نگه میدارد؛ اما او را سرپرستی نیست. آیا فامیل و خانوادهٔ پریشـان خود می‌توانند باو رسیدگی کنند؟ آنان نیز از فشار بار سنگین زندگی راضـی نیسـتند کـه دخترشان از شوهر و فرزند و خاندان خود جدا شود، و دوباره سربار زندگی آنان گـردد، و بهمین جهت همیشه او را با پند و اندرز بتحمل ذلت و اهانت وادار می‌سازند، این یکی از علل محرومیت و مظلومیت زن در جامعهٔ شرقی است که از دور بخوبی نمایان است.

البته، بر همگان روشن است که نهال بدبختی معمولاً در هر اجتماع عقب افتاده بـارور می‌گردد. و بدون تردید محیط مشرق زمین امـروز از کـاروان سـعادت دور و از سـرمایهٔ پیشرفت و ترقی تهی دست است، زیرا که در عین خود باختگی همهٔ هدف‌های سـعادترا از دست داده، و در میان امواج متراکم ظلمات مستغرق است. آری، در هر اجتمـاع عقـب ماندهٔ اصول انسانیت ارزش خـود را از دسـت مـی‌دهـد، و نیـروی زور و زورگـوئی بـا صورتهای گوناگون جان بشریت را میگیرد. در اینگونه اجتماع ضعف و نـاتوانی موجـب توهین و حقارت ملتهاست و قانون ضعیف و ناتوان کشی را زورمندان وزورگویان باتفاق آراء بتصویب میرسانند، و چون مرد از نظر ساختمان بدن قوی تر از زن است، او را حقیر و بی‌ارزش میشمارد، زیرا که در چنین اجتماعی مرد آنقدر پست و فرومایه است که دیگر نمی‌تواند خود را بسطح عالی انسانیت برساند؛ تا بداند که **انسان بخاطر انسانیت محتـرم**

است، نه بخاطر زور و قدرت، و همینطور زن در این اجتماع فاسد حقیر و بی‌احترام است، مگر اینکه دارای ثروتی و صاحب درآمدی باشد که در این صورت مورد ستایش و ارزش است، نه برای اینکه انسان است بلکه برای اینکه یکی از وسائل قدرت و نفوذ را داراست. پر واضح است که در اجتماع فاسد و عقب افتاده مردم گروه گروه **از سطح عالی فضائل اخلاق بگودال منجلاب غرائز حیوانیت فرو میریزند.**

و بخصوص شهوت غریزهٔ جنسی بر آنان چنان پیروز می‌گردد، که بزندگی فقط از دریچهٔ شهوت نگریسته و سعادت را در دایرهٔ تنگ و تاریک شهوت پرستی محدود می‌دانند. در چنین وضع آشفته ای است که زن در نظر مرد جز کالای شهوت رانی نیست، زیرا مردیکه نور معرفت در دل وی نتابد، و سرمایهٔ عقل و روح انسانی را از دست بدهد، دیگر نمی‌تواند زن را بصورت یک انسان با ارزش و با شخصیت ببیند. و از آنجا که رابطهٔ جنسی در عالم چهارپایان نمودار کامل تسلط نر بر ماده است، میبینیم که رابطهٔ حیوان از دو عنصر پست تشکیل شده، یکی عنصر تسلط در هنگام انجام عمل جنسی و دیگری عنصر بی‌اعتنائی رها ساختن ماده. پس از خاموش کردن سوزش شهوت، و در نتیجه مرد حیوان صفت نیز در رفتار با زن دارای این دو صفت پست حیوانی است. در موقع فشار شهوت با اظهار غلبه و تسلط خود را راحت و در آخر کار با بی‌اعتنائی و بی‌احترامی زن را رها می‌سازد.

در اجتماع عقب افتاده اصول تربیت باطل و بی‌اثر می‌ماند، زیرا که در اینگونه اجتماع آلوده تربیت و ادب در میان جهل و نادانی و فقر و گرسنگی بعنوان یک موضوع تجملی و تفریحی نمایان و چشمها از دیدنش عاجز می‌ماند، و وجودش در همه جا کاملاً بیمورد بنظر می‌رسد. و حال آنکه **تربیت وسیله ای است که از انسان انسان می‌سازد، و او را از عالم پست حیوانی بمقام ارجمند بشریت میرساند،** پس اگر در محیطی تربیت نایاب و یا فاسد و ناقص گردد، بناچار مردم در منجلاب غرائز حیوانی فرو میمانند. و در عالم شهوت پرستی و قدرت نمائی زندگی را با میزان شهوات اندازه می‌گیرند، و در چنین

محیط پر از فساد است که مادر شوهر کورکورانه و بیجهت در منحرف ساختن افکار و تیره نمودن روابط زن و شوهر می‌کوشد، و مرد را بصورت یک دیکتاتور سرکش و مکار ببار میآورد، زیرا آن مادریکه فرزند خود را بناز و خودخواهی عادت مـی‌دهـد و او را در حدود عاقلانه نپروراند، و چنان عادتش دهد که گفتار خود را غلط یا صحیح فرمـان لازم الاجرا بداند، و همچنین عادتش دهد که در همه جا باید دیوشهوت خود را آزاد بگـذارد مسلماً فرمانهائیکه از چنین دردانه و ناز پرورده دربارۀ دیگران صادر می‌شود، بجـز الهـام این تحریکات شیطانی نخواهد بود. بنابراین، وقتیکه اجتماع چنین نازدانه را در بیـرون از محیط خانه با ناکامی و محرومیت و فشار امتیـاز طبقـاتی روبـرو مـی‌سـازد، منحـرف و منحرفتر شده خود بخود برای خاموش کردن سوز اندرون خود هر زهری را که در بیرون بجام او ریخته شده در خانه بکام زن و فرزند و زیر دستان خود فرو میریزد.

آنچه تاکنون بیان شد، در اجتماع ستم آلودۀ مشرق زمین از مهمترین و بارزترین عوامل فساد است، و همان است که مشکل زندگی زن شرقی را بوجود آورده، و در وضع ناگوارش قرار می‌دهد. بنابراین، در اینجا از مدعیان تساوی حقوق باید پرسید که کدام یک از این عوامل بدبختی و تیره روزی از وجود اسلام پدید آمده؟ و کدام یکی با روح اسلام سازگار است؟ آیا اسلام همان نظام درخشان نیست که اجتماع بشر را چنان بالا برد که در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز فقیری برای مطالبه و یا قبول کردن زکات پیدا نشد. **این همان اسلام است که در همین کرۀ خاکی و در میان مردم امتحان خود را داده و همان است که امروز ما خواهان اجرای احکام آن هستیم. این همان آئین تابناک است که مال و ثروت را در میان تودۀ ملت‌ها بعادلانه‌ترین وجهی پخش می‌کند، تا در خزانۀ ثروتمندان انباشته نگردد.** قرآنکریم در این باره می‌فرماید: ﴿كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡۚ﴾ [الحشر: 7] «(ما قوانین تعدیل ثروت را برای آن تصویب کردیم) که ثروت در میان ثروتمندان شما دست بدست نگردد».

این همان دین است که با تحریم وسائل تجمل و عیاشی و برانداختن آئین امتیـاز طبقاتی مردم را با یکدیگر نزدیک و هم آهنگ ساخته، و با فقر و بـدبختی سرسـختانه می‌جنگد. جای گفتگو نیست که یگانه عامل در پیدایش مشکل زندگی زن شـرقی همـان فقر است، پس اگر این غول بدبختی از میان برود، این مشکل دشوار خدبخود آسان شده، و زن بمقام و شخصیت شایستهٔ خود خواهد رسید. با حل شدن این معما دیگر زن ناچار نخواهد بود که برای تأمین زندگی و جلوگیری از گرسنگی بهر کاری تن بدهد. گیرم کـه آن کار مباح و آزاد و شایستهٔ شخصیت زن هم باشد، آری، بالارفتن سطح ثروت در میان افراد ملت بهرهٔ زن را نیز از ارث بالا خواهد برد، و آن مالی اسـت کـه بجـز بـرای خـود خرج نخواهد کرد، و همین نیز ضامن است که مرد را بـزن وفـادار و زن را در نظـر مـرد دارای احترام بسازد و همان موجب خواهد بود که زن بتواند دلیرانه از حقوق قانونی خود دفاع بکند، آن حقوقیکه از ترس روبرشدن با عفریت فقر توان سوز همیشـه از مطالبـهٔ آن دوری میجست.

آیا این جور و بیداد سیاسی که نفس مرد را در کانون سینه زندانی و باعث آن می‌گردد، که جام لبریز از زهر کشنده خود را در خانه خالی کند. و زیردستان خود را تحت فشار تلخکامی قرار بدهد از اسلام پدید آمده، **آیا اسلام جز انقلاب بر علیه ستم و قیام بر علیه ستمکاران** است؟ آیا باز هم می‌توان گفت که این تیره روزی را اسلام بوجود آورده است؟ این همان اسلام است که در تربیت و پرورش بشر و تشکیل دولت و ملت بحدی رسید، هنگامیکه عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌فرماید: گوش بفرمانم بدهید، و اطاعتم کنید! مردی از میان مسلمانان برخواسته و می‌گوید: ما گوش بسخنت نمیدهیم، و فرمانت برای ما ارزش ندارد، تا نگوئی این لباسی که بخود پیچیده ای از کجا و از آن کیست!!؟ آزادی و تربیت بجائی ریسده که عمر رضی الله عنه با آن همهٔ قدرت خشمگین نشد، بلکه استیضاح آن مرد مسلمان را ستوده و از حقیقت امر لباس طوری آگاهش ساخت تا راضی شد. و آنکه گفت: اکنون فرمان بده تا بگوش جان بشنوم و بجان دل اطاعت کنم. این

همان اسلام است که زمین و اهل زمین آن را یکبار امتحان کرده و بخوبی شناخته است، و امروز بار دیگر ما آن را خواستاریم. آری، این همان اسلام است که اگر بطور صحیح اجرا گردد، دیگر مردم این تیره روزی و بدبختی را که غول آسا بر اجتماع بشر سایه گسترده و مردم را وادار ساخته، تا وار و نه نفس بکشند، و واژگونه زندگی بکنند. هرگز نخواهند دید و در پرتو عنایتش دولت و ملت طوری ناآلوده خواهد بود که فرمانده و فرمانبر، مانند مردم عادی و معمولی دوستانه و برادرانه با یکدیگر رفتار نمایند. و همچنین مرد در رفتار با زن و فرزند و زیر دستانش عدالت و خوشروئی و دوستی و یگانگی را شعار خود خواهد ساخت. آیا اسلام اصول انسانیت را این قدر تنزل داده، مگر اسلام برای این نیامده که مردم را از پرتگاه سقوط و بدبختی نجات بدهد، و ارزش و عیار واقعی انسان را بالا و بالاتر ببرد، تا باین ترتیب در زمرۀ پاکان آدمیت و در صف با عظمت بر گزیدگان قرآن بنشاند. قرآن با فرمان بی‌نظیرش بر دفتر امتیازات، امتیاز ثروت و امتیاز قدرت و نفوذ و امتیاز جاه و جلال قلم بطلان کشیده، و برای ابد این منصب پست را غیرقانونی اعلام کرده می‌گوید: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: 13] «ای مردم ستوده‌ترین و محبوب‌ترین شما در پیشگاه پروردگار پاکدامن تر و پرهیزگارترین شما است». آنجا نه ثروت بکار است و نه نفوذ و قدرت، و نه سرکشی و جباری. آری، هنگامیکه عیار و میزان ارزش بشریت تا این اندازه بالا برود، دیگر برای حقیر و ناتوان شمردن زن فرصتی نخواهد ماند. بلکه، میزان دقیق انسانیت در آنجا خوشرفتاری و خوشروئی مرد با زن و فرزند، و با دیگران خواهد بود، و این همان میزانی است که پیامبر هوشمند اسلام با بیان روشن آن را تصویب کرده است، می‌گوید: «بهترین شما کسی است که با خانوادۀ خود خوش رفتارتر باشد و من در میان شما با خانوادۀ

خود از همه خوشرفتار ترم»[1]. و بر همگان روشن است که مقصود پیغمبر اسلام ﷺ از این کلام شیوا زن است.

اندکی دقت در این بیان نشان می‌دهد که پیغمبر اسلام ﷺ تا چه حدی در اعماق نفوس و قلوب مردم نفوذ داشته، زیرا که بحکم این بیان هیچ انسانی نمی‌تواند با زیر دستان خود بدرفتاری کند، مگر اینکه در دل و جانش یک رشته عقده‌ها و انحرافات شیطانی کمین کرده و او را از ارزش انسانیت محروم ساخته باشد.

آیا این فرمان عمومی سقوط بعالم غرایز حیوانی و پرتگاه شهوت پرستی، از طرف اسلام صادر گردیده است؟ آخر کی و کجا اسلام بمردم چنین اجازه ای داده که دور از تهذیب و اصلاح دروادی آلودهٔ شهوات و غرایز حیوانی آزادانه و بیقید مانند چهارپایان چرا کنند. بلی، اسلام بوجود غرائز کاملاً اعتراف دارد. اما هرگز در پرتگاه سقوط آن را آزاد و بی‌سرپرست نگذاشته، و هیچوقت اجازه نداده و نمی‌دهد که دیوشهوت چنان خودسرانه بمردم فرمانروائی کند، که انسان فقط از روزنهٔ تنگ غرائز ناپاک بعالم هستی و جهان بشریت نظاره نماید. اما اینکه اسلام زن و مرد را وادار کرده که احتیاجات غریزهٔ جنسی یکدیگر را تحت قانونی بر طرف سازند. دلیل بر آن نیست که این نظام تابناک انسان را از سطح عالی فضائل اخلاق بگودال فسادآلود غرائز شهوات سوق داده است. بلکه، مقصود اسلام از این الزام این است که مردم را از فشار غریزهٔ جنسی نجات بدهد تا در محیط زندگی اینگونه احتیاجات کوچک و ضروری بشر را بخود مشغول نسازد، و از بسیج نمودن نیروی خود در میدانهای کسب و کمال و علم و هنر و عمل و عبادت باز ندارد، و همچنین شورش و طغیان نیروی شهوات انسان را بارتکاب جرم و اقدام بعمل نامشروع وادار نسازد. **ولی، با وجود این هرگز اسلام مردم را آنچنان آزاد نگذاشته که در گنداب شهوات خود تا گردن فرو روند.** و با بهره برداری از شوره زار کامرانی از

۱- سنن ترمذی.

زندگی عالی انسانیت محروم بمانند، و بهمین جهت اسلام همه جا و همه وقت مرد را بجهاد در راه خداوند ﷻ مأمور و مشغول ساخته، جهادیکه پی درپی و بی‌پایان و آمیخته با جزئیات زندگی اوست، و زن را نیز بجهاد جاویدان در تربیت فرزند و ادارهٔ امور خانه و کاشانه مأمور و مشغول نموده، تا هردو در زندگی هدف‌های بس عالی تر از حدود ضرورات و شهوات داشته باشند. آیا این سوءِ تربیت از اسلام سر زده؟ آیا این روح کجرفتاری از اسلام بیادگار مانده؟ شاید کسی دارای آن جرئت و جسارت نباشد که بتواند چنین تهمت ناروائی را بر پیکر اسلام وارد آورد، زیرا همهٔ قرآنکریم و همهٔ احادیث اسلامی دعوت بتهذیب نفوس است. قرآنکریم همیشه بشر را بر کف نفس و خودداری از کارهای ناستوده عادت می‌دهد. همه جا و همه وقت مراعات عدالت و انصاف و احترام بدیگران و انسان دوستی را بمردم یاد می‌دهد.

اما آن آداب و رسومی که بگمان نویسندگان امروز علت عقب ماندگی زن است. و چنان پنداشته‌اند که آن باعث شده تا زن در زندان تاریک حیوانیت محبوس و در تنگنای جمود فکر و خرافات گرفتار گردد. باید دید که حقیقت آن آداب و رسوم چیست؟ و چگونه زن را باین بلای جانسوز دچار کرده است. آن رشتهٔ اداب و رسومی که از فرا گرفتن علم و دانش و از انجام دادن کار و کوشش عاقلانه و از داد و ستد و رفتار با اجتماع جلوگیری نمی‌کند، چه عیبی دارد و چه ضرری را بزن متوجه می‌سازد. واقعاً بزرگ‌ترین جرم و گناه این آداب و رسوم این است که از رسوائی اخلاقی و بی‌حیائی و سبک سری و هرزه گردی در خیابانها برای برهم زدن آئین عفت عمومی و از انتشار فتنه و فساد عالمگیر جلوگیری می‌کند. **در اینجا باید از وجدان این نویسندگان با وجدان بپرسیم!!** فقط زن باید با این وسائل رسوائی پیشرفت بکند؟ و تنها از این راه باید بمقام و شخصیت خود برسد؟ آیا آن کیست که بگوید: یگانه راه احراز شخصیت و اندوختن تجربه و مهارت این است که زن باید در محافل فتنه و فساد و در شکارگاههای صیادان ناموس درآید؟ و خود را رایگان در اختیار هر جوان شهوت ران بگذارد؟ و پس از آنکه

دامن ناموس دریده شد. و نقد عفت از دستش رفت، بداند که آن جوان یک شخص پست فطرتی بوده، و جز استفادۀ شهوت رانی و کامیابی نامشروع و رایگان منظوری از این اشنائی نداشته است. اکنون میداند که دیگر در چشم وی مانند یک همسر دارای احترام نیست، و بهمین جهت از این آشنای دیرآشنا و از این دشمن دوست نما روگردان شده. و بناچار، برای جبران اشتباه گذشته خود را بدام جوان دیگری و آشنای جدیدی میافکند. چنانکه رسم دوشیزگان متمدن و پاشنه سائیدۀ جهان غرب این است. **آیا راهنمایان این جادۀ خطرناک و پر از فساد جز کسانی هستند که همه جا و همه وقت منظورشان در اجتماع بشریت پخش فحشا و بدکاری است، تا از آب گل آلود استفاده نموده.** از آسان‌ترین راه و در کمترین فرصت و بدون مانع بهوس بازی و کامیابی رایگان خود برسند.

آیا وظیفۀ تعلیم و تربیت و کسب دانش و معرفت چیست؟ آیا خاصیت تربیت این نیست که انسان را با اصول صحیح زندگی آشنا سازد؟ آیا برنامۀ آن جز همان تجربه‌های پاکیزۀ عملی است که در پیشرفت و ترقی نفوس و اندوختن نیروی عقل تأثیر بسزائی دارد؟.

نویسندۀ نامسلمانی در مصر بود [1] و هر هفته در یک مجلۀ هفتگی مقالاتی منتشر میساخت، گاهی با افترا و تهمت و گاهی با اشاره و تصریح میخواست اسلام را در نظر مسلمانان لکه دار و سبک نشان بدهد، دائم در نوشته‌های خود ببانوان مصری سفارش می‌کرد که این آداب و رسوم فرسودۀ خود را کنار بگذارید و دلیرانه بصحنه اجتماع درآئید، و دوش بدوش مردان در آن شرکت کنید، کارخانه‌ها و تجارتخانه‌ها را از دست

۱- اسم این نویسنده سلامت موسی است، که کارش در تمامی زندگی اش همچون نویسندۀ مسیحی جورجی زیدان عیبجویی و طعن زدن به اسلام بود، که این دو نویسنده از پیشگامان این مسیر باطل بودند.

آنان بگیرید، نه برای اینکه مشکلی را آسان و ضرورتی را از جامعهٔ بانوان بردارید. بلکـه، فقط برای اینکه این آداب و رسوم را کنار بگذارید. و این دژ محکم نما را بشکنید تا شما را فقط برای زحمات توان شکن مادری و پرورش و نگهداشتن نسل بشر نخواهنـد. ایـن نویسنده می‌گوید: چون زن بهستی خود اطمینان ندارد، در خیابان سرافکنده و چشم بسته و شرمگین قدم بر میدارد، و همیشه ترس از وجود مرد و هراس از اجتماع او را مرعـوب می‌سازد، و اما وقتیکه تجربه‌های تمدن پرورشش بدهد، در بیرون سرفراز و بـی‌اعتنـا راه می‌رود، با چشم ثابت و نکته شکاف بمردان مینگرد.

این نویسندهٔ غافل چنین فهمیده که چشم پوشیدن و شرمگین حرکت کردن از صفات مخصوص بانوان است. در صورتی که این پندار از غلط‌های بدیهی است، زیرا که تـاریخ می‌گوید: پیامبر بزرگ اسلامﷺ در زندگی با حیاتر و شرمگین تر از دوشیزگان بود. آیـا می‌توان گفت که این مرد روشن ضمیر بهستی خود اطمینان نداشت و حقیقت رسـالت و مأموریت خطیر خود را آنطور که شایسته بود بمردم نمودار نساخت؟ آیا آنوقت عزیز فرا می‌رسد که این نویسندگان بیخرد و سبک سر از این گفتارهای مهمل دست بردارند؟

در خاتمه باید گفت: جای تردید نیست که زن در مشرق زمین در وضـع بسـیار بـدی قرار گرفته. ولی، راه اصلاح آن پیروی از زن غربی نیست، زیرا که محیط آن غیر از محیط شرق است، زن غربی دارای شرایط مخصوص و انحرافات مخصوصی است که در مشرق زمین وجود ندارد. بلکه، راه اصلاح در زندگی زن و مـرد در خـاور و بـاختر و در همـه جای عالم برگشتن بنظام درخشان اسلام است. آری، در حال حاضر و در همه حال یگانه راهٔ علاج و جبران خطاهای گذشته این است که برگردیم و با صدای یک نواخت زنان و مردان، پیران و جوانان، دختران و پسران خود را به پیروی و اطاعـت از شـریعت بیماننـد اسلام دعوت کنیم. و بآئین مقدس آن ایمان بیاوریم، و دست نیاز بسوی آن دراز کنـیم، و همه کوشش و افکار و عواطف خود را در این راه بکار اندازیم.

اسلام و نظام تیول

اخیراً شنیدم دانشجوئی بحثی را بجامعهٔ فرهنگیان تقدیم داشته و در این ارمغان خـود ثابت می‌کند که نظام اسلام نظام تیول بوده است. بگمان خود در ایـن بحـث بیـک مقـام ارجمند علمی ماژستر رسیده است.

وقتی گفتار این دانشجو و ستایش استادانش را شنیدم از روی تعجت بـا خـود گفـتم: ممکن است دانشجوئی در اثر سوءِ نیت و یا از روی جهل و نادانی اشتباهی بکند، و یا حقی را وارونه جلوه بدهد؛ اما این دانشمندان بزرگوار و استادان گرامی را چه شد، و چرا در فهم مطالب روشن نظم اجتماعی و اقتصادی و فهم و قایع تاریخی خود بیراهه رفتنـد، که عاقبت در این وادی تاریک نادانی سرازیر شدند؟ و لیکن پس از انـدکی فکـر تعجـبم برطرف شد، و همه را یک بیک شناختم، باز با خود گفتم: تو چرا بیراهه میروی؟

آیا این استادان همان فریب خوردگان استعمار نیستند؟ که غارتگران نـاموس بشـریت چشم آنان را کور ساخت، تا نسل جوان آینده را فاسد نمـوده، و بنفـع بیگانگـان تربیـت کنند؟

آیا اینان همان گروهی نیستند که دانلوب پاشا در تربیت آنان عنایت مخصوصی مبذول داشت، و مقدمات سفر اروپا را برای آنان فـراهم نمـوده و بـا پـول ایـن مملکـت روانـهٔ دانشگاههای اروپا ساخت؛ تا علمی را بمعلومات خود افزوده و برای چنـین روزی بـرای ملت خود ارمغان بیاوردند. و یا بهتر بگویم: بجای اینکه کسب دانـش کننـد، در واقـع از ارکان حقیقی زندگی خود دور شده و از دین و آئین خود فرار بکنند. شخصـیت خـود را حقیر و تاریخ و عقاید خود را بی‌ارزش بشمارند؟

باز با خود گفتم: بلی، همان گروهند، دیگر جای تعجب نیست، زیرا که می‌دانسـتی از روز اول برای چنین روزی تربیت شده بودند!! اکنون باید بپرسیم که ای استادان بـزرگ!!

حقیقت و معنای واقعی نظام تیول چیست؟ و اصول و ارکـان آن کـدام اسـت؟ آیـا شـما می‌توانید ما را راهنمائی کنید؟

حالا برای روشن شدن مطلب در اینجا تعریفی را که دکتر راشد براوی برای این نظـام در کتاب خود بنام نظام اشتراکی که طبعاً از منابع اروپائی ثبت کرده است، نقل می‌کنم، در این کتاب می‌گوید: نظام تیول عبارت از اسلوبی در تولید است کـه بـارزترین صـفات آن تبعیت و پیروی دائمی است.

متخصصین فن می‌گویند: تیول نظامی است که در سایهٔ آن کارگر تولید کنند. بمالک و آقای خود تعهدات اقتصادی معینی را باید بپردازد، گاهی ایـن تعهـدات بصـورت کـار و خدمت در کارهای مالک اجرا و گاهی بصورت نقد و جنس باو پرداخت می‌شود.

و در توضیح این معنی می‌گوئیم که اجتماع تیول را بدو طبقه می‌تـوان تقسـیم نمـود. طبقهٔ اول:- شامل گروه ملاکین و صاحبان قطعات زمین‌های زراعتی و چشمه‌ها و قنوات است.

و طبقهٔ دوم:- از گروه کشاورزان با اختلاف مراتب آنان تشکیل شده است، زیرا که در میان این طبقه کشاورزان و کارگران متخصص امور کشاورزی و گروهـی از بردگـان نیـز دیده می‌شوند. اگرچه عدد طایفه کارگر و برده با سـرعت روبنقصـان مـی‌رود. بنـابراین، کشاورزان یعنی تولید کنندگان مواد اولیه کشاورزی می‌توانند، مساحت معین زمـین را در اختیار خود بگیرند، و با سرمایه و وسائل کشاورزی خود بـرای بدسـت آوردن معـاش و لوازم زندگی در آن زمین بکوشند. همانگونه که در منازل مخصوص خود بکارهای سـاده و کوچک دستی مربوط که بامور کشاورزی اسـت میپردازنـد. امـا در مقابـل یـک رشـته تعهداتی را نسبت بمالک باید بعهدهٔ بگیریند، مانند هفتهٔ یکروز کار بـا وسـائل و سـرمایهٔ خود در مزارع خصوصی ارباب و انجام یک سلسله خدمات اضافی در موسـم زراعتـی و تقدیم نمودن هدایا و پیش کشها لازم در عیدها و ایامیکـه مخصـوص و مربـوط بمالـک

است، و همچنین لازم است که غلات و حبوبات خود را در آسیاب ارباب آرد کرده، و شیرهٔ انگور خود را در کارخانه جات مخصوص او بگیرند.

و در ضمن امور مربوط بحکومت و قضاوت را ارباب عهده دار بوده. باین معنی که هر مالکی تنظیم امور زندگی اجتماعی و سیاسی اهل منطقهٔ خود را اداره می‌کرد؛ جز اینکه کشاورزان تولید کننده در سایهٔ این نظام دارای هیچگونه آزادی بمفهوم واقعی که اندکی پس از این بیان خواهد شد، نبوده‌اند. در زمینی که مشغول زراعت بوده مالکیت کامل و قدرت برخرید و فروش و سایر تصرفات مالکانه نداشتند. و بعلاوه کارهای رایگان و اجباری برخلاف مصلحت خود در زمینهای زراعتی و باغهای خصوصی ارباب انجام میداده. و همچنین مالیات‌های گزاف بدون تعیین مقدار و مبلغ هرچه ارباب میخواست، بمقتضای قانون پیروی از وی لازم بود بپردازند. بدیهی است که اینگونه کشاورز هنگامیکه زمین‌ها خرید و فروش میشد، به پیوست زمین از دست مالکی بمالک تازه نفس دیگری منتقل میشد، و هرگز نمی‌توانست محل کار خود را ترک کرده و در جای دیگر آزادانه بخدمت مالک دیگر بپردازد.

بنابراین، کشاورزان با این وضع یک نوع موجودی بوده‌اند، میان بردگان زمان گذشته و کشاورزان عصر حاضر، نه از آزادی کامل کشاورزان امروز برخوردار بوده‌اند، و نه قانون بردگی دربارهٔ آنان اجرا میشد. زیرا که زمین را که در اختیار کشاورز قرار می‌گرفت، مالک معین می‌گردد. کشاورز هیچگونه صاحب نظری نبود. و همچنین مقدار تعهدات و خدماتیکه در مقابل آن میخواست بدون در نظر گرفتن قدرت و رضایت کشاورز مقرر مینمود. و در این مورد خود را با مقررات و تصرفات سایره مالکین ملزم نمیدید. و فقط در نظر اربابان چیزیکه بی‌ارزش بوده خواسته‌های کشاورزان رنجبر بوده است. **از این ببعد در اثر اینگونه نابسامانی‌ها در قرن سیزدهم نهضت مهاجرت باصطلاح غیرقانونی کشاورزان، و کارگران کشاورزی شروع شد.** و این همان نهضتی است که در اورپا بنام فرار کشاورزان معروف است. در این هنگام مالکین بمقام چاره برخواسته اتحادیهٔ تشکیل

دادند، و کوشش‌های فراوان بکار بردند. تا فراریان را دوباره بحوزۀ کار خـود برگرداننـد. همه باهم قرارداد بستند که هر کشاورزی بهر قطعه که برسد صاحب همـان قطعـه رسـماً مالک آن شناخته شده و همان جانگهدارد و این قانون جز اینکه هر لحظه کـار را مشـکل تر میساخت نتیجه نداشت و از طرف دیگر هر مالیکی متوجه شـد کـه بوجـود کشـاورز احتیاج مبرم دارد، و در اثر همین احتیاج اتحاد اربابان سـرانجام نپـذیرفت. و ایـن قـانون باطل شده، خود بخود کشاورزان پیش برده، پایۀ آزادی را برای خود پی ریـزی نمودنـد. مالکین اینجا دوباره بفکر راه چارۀ دیگری افتادند، و نتیجۀ افکار شان این شد کـه بجـای آن خدمات و کارهای رایگان اجباری مالیـات نقـدی تعیـین نماینـد، و گـروه زیـادی از کشاورزان این قانون جدید را قبول کردند؟ و از شدت احتیـاج مـالکین و فرمـان روایـان تیول استعفاده نمودند. و عاقبت با پرداختن مالیـات نقـدی آزادی شخصـی خـود را بـاز خرید کردند. اگرچه این ظواهر فریبنده سست پایه تـا آخـر قـرن چهـاردهم بیشـتر دوام نداشت. و لکن مهمتر از همه چیز این است که اصول و پایه‌های اجتماع فاسد تیـول کـم کم رو بویرانی نهاده و قوانین آن یکی پس از دیگری متروک شد، همینطور در قـرن‌هـای آینده هر روز ضعیفتر می‌گردید [۱].

این بود ارکان اساسی نظام فاسد تیول که با تمـام تفصـیلاتش آن را از کتـاب دکتـر براوی نقل کردیم تا صورتش در صفحات خاطره‌ها کاملاً روشن شده، و با سـایر مظـاهر زندگی اشتباه نگردد. بنابراین، باید دید کی و کجا در نظام اسلام تاکنون چنین نظـامی پـا بدوران گذاشته و گریبان مردم مسلمان را گرفته است.

شاید عنوانیکه برای بعضی اهل بحث موجب اشتباه بوده و یا دشمنان بد اندیش آن را دست آویز مینمایند. تا مگر از این راه شبه‌هائی در اطراف دین اسلام نمودار سازند. ایـن است که اجتماع اسلامی در بعضی اوقات بدو گروه مالک و کشاورز تقسیم شـده اسـت،

۱- کتاب «النظام الاشتراکی» ص ۲۲ — ۳۳.

باین ترتیب که عدۀ کشاورز مسلمان در زمین‌های زراعتی عده‌ای مالک مسلمان بامور کشاورزی پرداختند. و لیکن این یک عنوانی بیش نیست، و هیچگونه دلالت بر ادعای پوشالی این اشکال تراشان ندارد، زیرا که ممکن است بعنوان اجاره و یا مضاربه این عمل انجام گرفته باشد. اکنون برای توضیح بیشتری برگردیم اصول اساسی نظام تیول را مورد بحث قرار بدهیم، تا در میان نظام تیول و چیزهائیکه در اجتماع اسلامی پدید آمده مقایسۀ دقیق بعمل آوریم. بر همگان روشن است که اصول اساسی این نظام استعماری از چند چیز تشکیل یافته است.

۱- پیروی دائم و تابعیت کامل کشاورزی از مالک نمودار پیکرۀ حقیقتی این نظام است.

۲- تعهداتی که کشاورز در مقابل ارباب زمین با دلخواه وی بعهده میگیرد از خصوصیات رژیم تیول بود. و شامل چندین عمل است که در ذیل خلاصه می‌شود.

الف- انجام دادن خدمات رایگان اجباری در مزرعۀ مالک هفته ای حد اقل یکروز.

ب- علاوه برآن، انجام دادن کارهای رایگان اجباری در موقع بخصوص از قبیل آبیاری و درو کردن محصول و سایر لوازم آن.

پ- تقدیم کردن پیشکش‌ها و هدایا در اعیاد. و روزهائیکه بزندگی خصوصی مالک بستگی دارد، نادیده نماند که اینجا کشاورز فقیر بارباب غنی و بی‌نیاز هدیه می‌دهد.

ث- آرد نمودن گندم و جو بطور اجبار در آسیاب ارباب (از بردن نام شیرۀ انگور صرف نظر می‌کنیم که باید در کارگاهاه مخصوص ارباب بعمل آید، زیرا که در قانون اسلام شراب حرام است).

۳- در نظام تیول تعیین حدود و مساحت زمین که در اختیار کشاورز قرار میگیرد. ارباب بمقتضای طبع سرکش خود بدون نظر و ارادۀ کشاورز تعیین می‌کند، و هراندازه مالیات که می‌خواهد در مقابل آن از کشاورز میگیرد.

٤- در این نظام ارباب کلیه امور داوری و قضاوت و خلاصه کارهای مربوط بحکومت را در منطقهٔ نفوذ خود آنگونه که خود می‌خواهد و شرایط زمان و مکان اقتضا می‌کند، عهده دار می‌شود. بجهت اینکه در نظام تیول قانون عمومی وجود ندارد.

٥- از خصوصیات تیول بود که وقتی رو بنابودی گذاشت کشاورزان بطور اجبار آزادی شخصی خود را با پرداخت قسمت عمدهٔ درآمد خود بدست آوردند. **پس از بیان این حقایق تابناک اینک** تاریخ اسلام در دست رس عموم قرار گرفته باید همگی دربارهٔ همهٔ این مطالب یک یک بحث و تحقیق نمایند، تا روشن شود که کی و کجا در این تاریخ چنین نظامی وجود داشته است؟.

اما موضوع پیروی و تابعیت دائمی موضوعی است که هرگز اسلام بیرون از دایره بردگی تاکنون برسمیت نشناخته است، و ما در فصل سابق اصول و علل بردگی را کاملاً بیان کردیم، و در وسائل آزادی از چنگال آن بطور تفصیل سخن گفتیم، و گفتیم که در اسلام بعنوان تیول بردگی وجود ندارد. بلکه، بردگان هرچه بودند از طریق جنگ بکشور اسلامی وارد میشدند که اگر بطور رایگان آزاد نمیشدند، و یا با قانون مکاتبه طالب آزادی خود نبودند. در مزارع بامور کشاورزی مشغول میگشتند، و نسبت بمجموع افرادکشور عدد ناچیزی بودند، اما مراد از پیروی دائم در نظام تیول اروپائی اینگونه بردگی نیست. بلکه، مقصود این است که با بودن بردگان گروه دیگری نیز بعنوان کشاورز و کارگران کشاورزی بوده‌اند. اگرچه در ظاهر بردهٔ کسی نبوده‌اند، و لیکن در واقع بردگانی بودند. متعلق بزمین‌های زراعتی که هرگز نمی‌توانستند محل کار خود را ترک نموده و از تعهدات ننگین آن شانه خالی کنند.

البته، اینگونه بردگی و یا پیروی دائمی کورکورانه چیزی است که تاکنون در نظام اسلام دیده نشده، زیرا که از روز اول اسلام هیچگونه بندگی و عبودیت را جز برای **آفریدگار جهان** برسمیت نشناخته، و هرگز پیروی آفریده ای از آفریدهٔ دیگر از اصول

اسلام نبوده است. بلی، هنگامیکه این مولود استعماری سر از گریبان بردگی بیرون آورد، و در محیط اسلامی چند روزی دیده شد بمناسبت پیدایش یک سلسله علتها بود که کنترل آن از ارادهٔ اسلام بیرون بود. و بهمین جهت بردگی در اسلام یک امر عارضی و یک رژیم موقتی بود که اسلام برای واژگون ساختنش با تمام وسایل ممکنه می‌کوشید، حتی بردگان را نیز برعلیه آن تحریک نمود، و دولت اسلامی را برای مساعدت آنان آماده ساخت.

پس بر همگان واضح است که از نظر پیشرفت اقتصادی، اسلام هرگز بنای اقتصاد خود را بر اساس پیروی انسان از انسان دیگر پی ریزی نکرده بجز در حال بردگی که سابقاً اشاره شد، و معلوم گردید که در تحت کنترل اسلام نبوده و برای نجات از آن حال غیرعادی آنروز راه چاره بروی وی بسته بود. بناچار چند روزی آن را برسمیت شناخت و منتظر فرصت بود تا نخل انقلاب آزادی در کانون سینه بردگان بثمر رسید. و نیروی حفظ آن در میان این گروه محروم پدید آمد، و عاقبت اسیران بردگی بحد بلوغ آزادی رسیدند. در این هنگام آن فرصت بدست آمد و مورد حد اکثر استفاده اسلام قرار گرفت، تا توانست آزادی رایگان در اختیار این گروه بیرون از صف ملت بگذارد.

بلکه، اسلام همیشه اصول اقتصاد خود را برپایهٔ آزادی عمل استوار کرده و با ایجاد قانون همکاری و خدمات اجتماعی متقابل در میان افراد اجتماع آن را تکمیل نموده، و دائماً دولترا بر نظارت و نگهداری آن مأمور کرده تا هر جا که دید زندگی سعادتمند کسی بگرداب افتاد و یا بعلت عوارض خارجی از کار باز ماند. در اسرع وقت بدست گیری آنان شتافته و بوظیفهٔ خطیرخود قیام نماید.

پس بنابراین، هم از نظر پیشرفت روحی و هم از جهت پیشرفت اقتصادی از نظام استعماری تیول جلوگیری نموده، و پیش از آنکه مردم از فشار زندگی ببردگی تیول پناه ببرند، آنان را از چنگال زهرآگین اربابان تیول نجات داده است. و همچنین تعهداتیکه کشاورزان تیول خود را در مقابل اربابان بانجام آن مجبور میدیدند. تاکنون تاریخ اسلام

برسمیت نشناخته و هرگز چنین قانونی در اسلام پدید نیامده و از روزیکه اسلام، اسلام است کشاورزان در برابر اربابان زمین بانجام هیچگونه تعهدی ناچار نبوده‌اند، زیرا که اصول اینگونه بردگی را اسلام از اول قبول نکرده است، و در نظام اسلام همیشه روابط آزادی میان مالک و کشاورز بر قرار بوده. یگانه رابطه ای که در میان مالک و کشاورز از نظر اسلام رسمی است قانون اجاره و یا مضارعه است، و بمقتضای قانون اجارۀ کشاورز هر اندزه زمین را که می‌خواهد و نیروی جسمی و مالی وی در اداره کردن آن عاجز نمی‌ماند، از مالک اجاره می‌کند و در مقابل پرداخت وجه اجاره آزادی عمل داشته می‌تواند با مخارج خود زراعت کرده و محصول آن را برای خود برداشت نماید، و یا اینکه بمقتضای قانون مضارعه با مالک شرکت می‌کند، باین ترتیب که کلیه مخارج کشاورزی بعهدۀ مالک بوده و همه گونه فعالیت و کوشش از طرف کشاورز انجام می‌گردد. سپس در آخر سال و هنگام برداشت محصول آزادانه مطابق آئین شرکت سود حاصله را در میان خود تقسیم مینمایند، و در هردو صورت هیچگونه تعهد اجباری و خدمات رایگان و بیکاری و سایر خدماتیکه در نظام تیول معمول بوده است وجود ندارد. بلکه، در هردو صورت میان مالک و کشاورزالتزام متقابل بوده که در آزادی و حقوق و تعهدات لازم هردو جانب کاملاً مراعات گردد.

در نتیجه در مرتبه اول کشاورز در اختیار زمین مورد اجاره و یا مضارعه و همچنین در اختیار مالک مورد نظر خود و در مرتبۀ دوم در توافق قیمت اجاره با مالک آزاد است. هر گاه آن را بنفع خود تشخیص ندهد، حق دارد که از بستن قرارداد منصرف شده و در زمین دیگر و با مالک دیگر قرارداد ببندد، و مالک نمی‌تواند مجبورش کند، و همچنین هنگامیکه نظام مضارعه را قبول می‌کند تعهدات طرفین کاملاً بیکدیگر بستگی داشته و ضامن حفظ حقوق هردو جانب است، و سود زراعت بتساوی طرفین تقسیم می‌گردد.

پس بر خلاف آنچه که در نظام استعماری تیول معمول بوده میبینیم در نظام اسلام مالک غنی و بی‌نیاز با هدیه‌ها و عطاهای گوناگون در ایام عید و روزهای بخصوص از

کشاورزان خود دلجوئی می‌نماید. بویژه در ماه مبارک رمضان، ماهیکه در میان مسلمانان دارای احترام است دوستان و رفقا بیش از سایر ایام یکدیگر را زیارت کرده و باحتیاج نیازمندان رسیدگی می‌کنند، و این همان امر صحیح و منطقی است که با طبیعت موجودات جهان سازگار است، زیرا که اصولاً ثروتمند باید دست خود را باز کند و شخص بی‌نیاز باید با هدیه‌ها و پیشکش‌ها باستقبال مستمندان بشتابد. فقیر چه وظیفه ای دارد که بمالک ثروتمند هدیه بدهد. آنگونه که انسانیت اروپا اقتضاءٍ می‌کرد.

اما آسیاب‌ها در ممالک اسلامی معمول است که اشخاص بی‌بضاعت آن‌ها را اداره کرده و از این راه کسب معاش می‌کنند. هرگز در دست مالکین نبوده که کشاورزان را باجبار وادارند. و از اینجا پی میبریم که تاکنون هیچگونه تعهد و التزامی بصورت رایگان اجباری (بیگاری) در نظام اسلام وجود نداشته، بلکه بعکس روابط آزادی که همیشه بر اساس احترام متقابل و مساوات کامل استوار بوده بجای آن بکار میرفته.

و اما التزامات و وظایفی را که اربابان تیول در اروپا بعهده داشتند، و در منطقهٔ نفوذ خود بحمایت کشاورزان خود قیام می‌کردند، و بپاداش حمایت آنان را بکارهای ظالمانهٔ اجباری و بندگی ذلت بار و امیداشتند. درست بر خلاف آن در نظام اسلام اغنیا و ثروتمندان بدون در نظر گرفتن پاداش داوطلبانه باین وظیفه قیام و باحترام عالم انسانیت از فقرا و مستمندان حمایت می‌کردند، و پاداش این خدمت شایسته را تقرب بخدا و اظهار وفاداری در ستایش پروردگار خود قرار میدادند. و این یک فرق حساس و بزرگی است در میان نظامیکه بر اساس اعتقاد و ایمان بخدا پایدار بوده، و نظامیکه دور از اعتقاد بخدا و بدون ریشهٔ ثابت بوجود آمده و بر اساس سودپرستی و منافع مادی تکیه کرده است، زیرا که در نظام اولی خدمات اجتماعی بصورت عبادت خدا نموادار شده که انسان در اثر آن بپروردگار خود نزدیک می‌شود، و در دومی یک عمل تجاری بوده که از هر سو بشر می‌خواهد با کمترین سرمایه بزرگ‌ترین سود را بدست آورد که سرانجام غلبه با زورمند بوده و منافع صاحبان حق پایمال می‌گردد.

سپس بسومین مرحله رژیم استعماری تیول عطف سخن می‌کنم: و آن عبارت است:- از خود مختاری و خودسری مالک در تعیین مساحت زمینی که در اختیار کشاورز قرار می‌دهد، و همچنین تعیین مقدار خدماتی است که در مقابل زمین از کشاورزان می‌خواهد که هردو از خصوصیات بزرگی و خودسری ارباب و زبونی و بردگی کشاورز است.

و همه می‌دانند که هیچکدام از آن‌ها در نظام اسلام که از اول بر پایهٔ دیگری غیر از آقائی ارباب و بردگی کشاورز پی ریزی شده است وجود ندارد، بجهت اینکه در نظام اسلام زمینی را که کشاورز از مالک اجاره می‌کند بقدرت مالی و آزادی او بستگی دارد، و مالک جز وصول کردن قیمت اجاره دارای هیچگونه اختیاری نیست.

و اما در قانون مضارعه مقدار زمین را که کشاورز در آن زراعت می‌کند، بنیروی جسمی و قدرت کارگرانیکه زیر دست وی انجام وظیفه مینمایند، (که اغلب فرزندان خود کشاورز است) بستگی کامل دارد. و اینجا خدماتیکه از کشاورز مطلوب است عبارت از مقدار احتیاج زمین زراعتی است که مورد توافق طرفین واقع شده تا وقتیکه محصولش بثمر نزدیک شود.

و اما در سایر زمین‌های مالک که بیرون از محیط قرارداد است، کشاورز سمتی نداشته و بهیچگونه خدمتی مجبور نیست. و مهمترین فرقیکه در میان رژیم استعماری تیول و نظام اسلام است، در حقیقت این است که در رژیم تیول دو نیروی بزرگ حکومت و قضاوت در اختیار مالک است. باین معنی که در تنظیم زندگی سیاسی و اجتماعی حوزهٔ مالکیت خود خودسرانه نظارت کرده، و بهوای نفس سرکش خود کرسی داوری و مقام حکمرانی را اشغال می‌کند، اما در نظام اسلام از اینگونه رفتار ظالمانه و حکومت خودسرانه تاکنون اثری دیده نشده. و بلکه، موضوع آن از اصل منتفی بوده است. آری، هنگامیکه این نظام شوم بقارهٔ اروپا سایه گسترده بود. برای هیچ یک از دولتهای اروپا قانون عمومی بمفهوم قانون وجود نداشت، حتی قانون امپراطوری روم که بعداً یگانه پایهٔ قانون گذاری اروپا شناخته شد، و این نابسامانی و نبودن قانون صحیح عمومی برای

اربابان رژیم استعماری تیول باندازه خودسری داد که در حوزۀ نفوذ خود حکمران مطلق العنان گشتند. و قوانین جابرانۀ فراوانی بنفع خود تصویب کردند، و با هوسرانی خود احکام را اجرا نمودند که سرانجام قوای سه گانۀ قانون گذاری و داوری و اجرائی در بست در اختیار آنان قرار گرفت. و هر یکی در منطقۀ نفوذ خود دولتی در دولت تشکیل دادند، و مادامیکه به تعهدات نظامی و اقتصادی خود در وقت لزوم نسبت بدولت مرکزی وفاداری می‌کردند. حکومت مرکزی هیچگونه دخالتی در کارهای ظالمانۀ آنان نمی‌کرد.

و لیکن در نظام اسلام اینگونه ماجرا وجود نداست، زیرا که در عالم اسلامی همیشه دولت مرکزی دارای قانون عمومی بود که در سراسر ممالک خود در اجرای آن نظارت کامل نموده و برای هر استانی استانداری و داور مستقلی با اختیارات لازم تعیین می‌کرد، که با کسب دستور از حکومت مرکزی در حوزۀ مأموریت خود آزادانه بوظایف قانونی خود عمل مینمود. و مادامیکه خطائی از وی سر نزده بود و از حکومت مرکزی نافرمانی نمی‌کرد، کسی حق نداشت در کارهای او دخالت کند، و حتی هنگامیکه (بنی امیه و بنی عباس شاغل مقام خلافت شدند) فساد در دستگاه حکومت اسلامی رخنه کرد. و از مسیر قانونی منحرف شده بصورت سلطنت و ملک موروثی نمودار ساخت، آنگونه که زیبندۀ نظام اسلام نبود، و هرگز اسلام چنین حکومت را برسمیت نمی‌شناخت. باز هم سایر ارکان اسلام بقدرت خود باقیمانده و برای ادارۀ نظام خود مسلط بود. بنابراین، در همه جا و همه وقت دولت بر تمام شئون اجتماعی از کوچک و بزرگ نظارت داشته و قانون عمومی را در همه نقاط اسلامی مراعات و در کلیه مناطق مردم بتساوی در سایۀ قانون اختلافات زندگی خود را برطرف مینمودند، و اگر اختلافات جزئی در میان مجریانش دیده میشد، از حدود اختلافات دانشمندان و مفسرین قانون تجاوز نمی‌کرد که بطور طبیعی در همۀ قوانین جهان این اختلاف وجود دارد. بهمین جهت هیچوقت هوای نفس مالک و ارادۀ خصوصی ارباب تیول دربارۀ کشاورزان در نظر اسلام قانون لازم الاجرا نبوده، بلکه، اراده و قانون الهی که بصلاح عموم است. در حق همۀ افراد مساوی و یک

نواخت اجراءِ **می‌شود** نه اینکه تنها کشاورز بی‌پناه و مالک با نفوذ بـرای اینکـه هـردو آزادند، در نظر اسلام یکسانند. بلکه، دربارهٔ بردگـان و صـاحبان بـرده نیـز قـوانین بطـور یکنواخت باید اجرا شود، گرچه بردگی نیـز از مـوارد اسـتثنائی اسـت کـه بشـر بواسـطهٔ پیدایش عوارض خارجی اجباراً مملوک بشر دیگر بشمار آمده. بلی، جای تردید نیست که در پارهٔ اوقات در مناطق اسلامی پیش آمدهای بـرخلاف انتظـار اتفـاق افتـاده کـه داوران بخاطر خوشنودی مالک زمین و یا صاحب شخصیت و قدرتی برخلاف وجدان و قـانون داوری کرده‌اند. و لیکن اینگونه موارد را همه جا و همه وقت نباید بعنوان قـانون کلـی و نظام عمومی سند قرار داد، بجهت اینکه با تصدیق خود اروپائیان حقیقـت تـاریخ اسـلام برخلاف آن گواهی می‌دهد. چنانکه عاقلانه نیست این موارد اتفاقی را دست آویز نمـوده و سایر صفحات درخشان و بی‌مانند نظام اسلام را که همیشه در تاریخ بشریت نقش‌های مهمی را ایفا کرده است. مهمل بگذاریم، زیرا چه بسا دیده شده کـه داور اسـلامی بـدون هیچگونه غرض بنفع مرد فقیری که دارای هیچگونه قدرتی نبوده رأی داده، آنهم نه تنهـا برعلیه یک نفر مالک عادی و یا استاندار با نفوذ و یـا وزیرصـاحب قـدرتی بلکـه، علیـه شخص شاغل مقام خلافت که در نهایت اوج قدرت و عظمت بوده، و با وجود این هرگز از مقام داوری معزول نگشته و مورد انتقام، انتقام جویان قرار نگرفتـه اسـت. و همچنـین نهضت فرار کشاورزان همانگونه که در ممالک اروپا بوده و قسـمتی از تـاریخ آن را تیـره ساخته تاکنون در بلاد اسلامی دیده نشده، زیرا که کشـاورزان مسـلمان از اول در نقـل و انتقال آزاد بودند، نه تنها از مزرعه بمزرعهٔ دیگری. بلکه، از اقلیمی با قلیم دیگر در داخل کشورهای اسلامی هیچکس و هیچ قانونی نمی‌توانسـت از آزادی عمـل آنـان جلـوگیری نماید، تا مگر خود منطقه ای را بر دیگری ترجیح داده و محیط معینی را مسکن انتخـاب می‌کردند. چنانکه عادت کشاورزان مصـری اینگونـه بـود، و لـیکن بجـز مصـریان سـایر کشاورزان کمتر بعلاقهٔ زمین و مسکن پی بردند. و بیشتر بنقـل و انتقـال پرداختنـد، و در سرراه آنان هیچگونه مانعی از موانع کشاورزان اروپائی وجود نداشت، برای اینکـه از اول

در ممالک اسلامی آزادی کامل و در کشورهای اروپائی بردگی و پیروی کامل از ارباب تیول و تعهدات طاقت فرسای آن حکومت می‌کرد.

اما از بدست آوردن و خریدن آزادی از طرف کشاورزان بوسیلهٔ تقدیم مال طبیعی است، که در عالم اسلامی خبری از آن نبوده و علتش هم خیلی ساده و روشن است، زیرا که همه می‌دانند در این نظام این گروه از اول آزاد بودند، دیگر احتیاجی بخریدن آن نبوده است، و بعلاوه دنیای اسلام شامل قطعات زیادی از بلاد کوچک بود که سکنهٔ آن‌ها برای خود استقلال داشته و نیازمندی‌های عمومی خود را بار کارهای تجارتی بری و بحری و همچنین با ایجاد صنایع گوناگون که در آن زمان معمول بود بخوبی تأمین می‌کردند. و بدیهی است که این‌ها چیزهائی است که بطور طبیعی و واقعاً چهره تاریک و ملال آور نظام استعماری تیول را بگوشه فراموشی میکشیدند.

همانطور این رژیم مرگبار در قرون وسطی در اروپا سایه گسترده بود، و باعث افزودن ظلمت فکری و جهالت روحی شده بود، ادامه داشت. تا اروپائیان گاهی بوسیلهٔ جنگ‌های صلیبی و باردیگر در نبردهای اندلس از نزدیک با روح اسلام آشنا شدند، و راه مبارزه با استعمار را از مسلمانان آموختند، از خواب غفلت بیدار شده و خود را در عصر نهضت قرار دادند، و تازه بچاره جوئی پرداخته از تاریکی نظام تیول بسوی روشنائی بسیج شدند.

همینطور میبینیم که نظام شوم تیول هرگز در عالم اسلامی مادامیکه اسلام حکومت می‌کرد دیده نشد، زیرا که نظام درخشان اسلام بوسیلهٔ قوانین روحانی و اقتصادی و همچنین با عقاید پاک و نیروی قانونگذاری خود بچنین نظام ظالمانه اجازه نداده و در مقابل تحریکات آن هیچوقت ساکت نه نشسته و آن نمونه هائیکه از خانواده‌های سلطنتی بنی امیه و بنی عباس نمودار شد، با آن همه قدرت و دیکتاتوری که داشتند بازهم نتوانست بصورت یک قانون کلی و نظام عمومی در اجتماع اسلامی نمایان شود. بلکه، در محیط کوچک خاندان آن‌ها محدود ماند. چرا حقاً باید اعتراف کرد که این نظام استعماری در عصر جدید در اواخر حکومت دولتهای عثمانی در اکثر بلاد اسلامی دیده

شد؟ و یا بهتر بگوئیم: هنگامیکه منابع اعتقاد پـاک و ایمـان بدرسـتی در میـان مسـلمانان خشک شد و حکومت اسلامی بدست خانواده‌هائی افتاد، مانند سلاطین ترکهای عثمانی و امثال محمد علی پاشا و فرزندانش در مصر و سایر خانواده‌های خودسر در بلاد مختلـف عربی که از اسلام بجز نام چیزی یاد نگرفته بودند. این ابر تیره در افق اسلامی پدید آمـد، و بتدریج فضای ممالـک اسـلامی را در تـاریکی فـرو بـرد، تـا هنگامیکـه روح ناپـاک و سودپرست اروپائی طغیان نمود و امواج طوفانش بر ممالـک اسـلامی سـرازیر شـد، ایـن تاریکی رو بفزونی نهاد. در نتیجه با انواع نیرنگها روح نیکوکاری و تعـاون را در اجتمـاع مسلمانان فاسد و دوباره بروح بردگی و ربونی در مقابل اغنیا تبدیل کرد. تا عاقبت ذلت و بردگی فقراءِ ملت از نو در محکمه‌های تفتیش عقاید با دست امراءِ و رجال بـا نفـوذ ارباب تیول آغاز گردید. و هنوزهم این رژیم استعماری با تمـام وسـائل اروپـائی در هـر نقطه از جهان که پای انقلاب اصلاحات بآنجا نرسیده زنده اسـت. امـا خوشـبختانه همـه می‌دانند که این وضع ظالمانه و این ارمغان اسـتبداد هرگـز از اسـلام نبـوده، و اسـلام در مقابل آن هیچگونه مسؤلیت ندارد، زیرا وقتی مسئول شناخته می‌شود که حکومت کنـد و واضح است چیزی که امروز در این بلاد حکومت دارد قوانین و دستورهای اروپائی است که یک عده از نوکران و شاگردان مکتب استعمار از دانشگاههای اروپا ارمغان آورده‌اند. و چنان محکم باین قوانین کافره چسبیده‌اند مانند بردگان که بذلت بردگی میچسبند.

در خاتمه با مطالعه دقیق ما می‌توانیم از این بحث یکرشته حقایق سودمندی را بدست آوریم. و اینک نتیجهٔ این مبارزات را که امروز در جهان کنونی با شدت ادامه دارد. از این حقایق استخراج کرده و بطور خلاصه در چند جمله در این صفحه نمایان میسازیم.

۱- بدیهی است که موضوع مالکیت فی حد ذاته علت پیدایش نظام اسـتعماری تیـول نبوده، و هیچگونه ارادهٔ انسانی در وی دخالت نداشته تا اجتماع را بپـذیرفتن ایـن رژیم شوم وادار بسازد. بلکه، اصول مالکیت یک راه عاقلانـه و یـک نـوع رابطـهٔ خردمندانه در میان مالک و غیرمالک بوده است، و بهمین دلیل میبینیم مالکیـت در

عالم اسلامی بوده، اما کوچکترین اثری از رژیم تیول نبوده است، زیرا که این نظام درخشان با نظریات دقیق و کوشش‌های فراوان خود همیشه در میان تودهٔ مردم یک سلسله روابط و علاقه‌هائی ایجاد کرده که هیچوقت با تیول سازگار نیست.

۲- بر همگان روشن است که هنگامیکه اروپا تحت سیطرهٔ رژیم ناپایدار تیول قرار گرفت، نه برای این بود که تیول یک تحول واقعی اقتصادی اجتناب ناپذیر است. ناچار باید کاروان بشریت از این وادی پرخطر بگذرد. بلکه، اروپا باین گودال پر از خطر بدانجهت بطور اجبار سرازیر شد که یک نظام صحیح و عقیدهٔ ثابت در آنجا وجود نداشت، تا روابط زندگی و افکار مردم را بطورکامل تنظیم نماید. و اگر در آن سرزمین چنین عقیده و نظامی یافت میشد. چنانکه در عالم اسلامی بود علاقه‌های اقتصادی و روابط اجتماعی مردم هرگز بی‌نظم و سامان نمی‌ماند. و همچنین تحولات اقتصادی بصورت یک قدرت قهری و نیروی اجباری بر افکار مردم غالب و از پیش رفت بسوی آزادی جلوگیری نمی‌کرد.

۳- واضح است تحولات اقتصادی که نظریهٔ ماتریالیستی بعنوان تاریخ عمومی بشریت در پنج قسمت بجهان معرفی می‌کند که بترتیب عبارت است:

۱- از نخستین دورهٔ کمونیستی:

۲- دوران بردگی:

۳- پیدایش رژیم تیول:

٤- سیستم سرمایه داری:

۵- شروع دوران کمونیستی دوم، در واقع این مراتب فقط در تاریخ اروپا حقیقت دارد، و بجز اروپا تاکنون اجتماع دیگری بآن نگرویده است. اما سایر نقاط جهان لازم نیست که حتماً از این بی‌راههٔ تاریک اجباری بگذرد، زیرا که ما دیدیم که نظام اسلام در دوران تاریخ خود هرگز بوادی تیول قدم نگذاشت، و از این جهت

نیز میدانیم مجبور نیست که در آخر سیر خود سر از کوی تاریک کمونیستی درآورد.

اسلام و قوانین کیفری

یکی از موارد اعتراض روشنفکران امروز قوانین کیفری در اسلام اسـت؛ در ایـن بـاره می‌گویند: آیا آن قوانین وحشیانهٔ که آنروز در صـحرای سـوزان عربسـتان اجـراء میشـد، چگونه در جهان امروز قابل اجراست؟ آیا رواست که دست بشری بخـاطر ربـع دینـاری بریده شود؟ امروز که قرن درخشان بیستم است و علم ثابت کرده که مجرم و گنهکاریکی از قربانیهای مفاسد اجتماع است. بی‌عدالتی و نابسامانی اجتماع فاسد او را بـاین بیمـاری جان سوز دچار ساخته «و باید علاجش کرد». هرگز روا نیست که دسـت کیفـر بسـویش **دراز شود، این است شمه ای از گفتار روشنفکران دربارهٔ قوانین کیفری در اسلام.** در پاسخ آنان باید گفت که چگونه این قرن بیستم اجازه می‌دهد که در افریقای شمالی چهل هزار نفر بشر بیگناه را بخاک و خون آغشته سازند!!؟

اما همین قرن بیستم اجازه نمی‌دهد که یک مجرمی را بخاطر ارتکـاب جـرم بکیفـر و مجازات برسانند؟ و بعبارت دیگر: قرن بیستم بعقیدهٔ شما دارای یکبام و دو هواست. وای بحال مردم از این الفاظ فریبنده و خوش ظاهر!! چه قدر آن‌ها را از حقیقت دور می‌سازد. هم اکنون باید تمدن قرن درخشان بیستم را بحال خود واگذاریم، تا در میان امواج متراکم گناهانش سرگردان بماند و ما گفتار خود را دربـارهٔ جـرم و کیفـر در نظـام اسـلام ادامـه بدهیم؛ بلی، در غالب اوقات جرم یک نوع تجاوز علنی است که از فرد باجتمـاع متوجـه می‌گردد. و بهمین جهت در نظر ملت‌ها فکر علاج جرم و اجـرای مجـازات یـک وثیقـه موروثی و اتصالی است در میان فرد و اجتماع، و بعبارت دیگر: فـرد و اجتمـاع پـارهٔ تـن یکدیگرند، در علاج بیماریهای آن‌ها باید بعاقلانه‌ترین وجهی کوشید و در اصلاح جامعه نظریهٔ ملت‌ها متفاوت است، و روی همین اصل ملت‌های طرفدار فرد مانند دول سـرمایه داری دنیای غرب در تقدیس فرد کوشش‌های فراوان بکـار بـرده و او را محـور زنـدگی

اجتماع قرار می‌دهند، چنانکه همان کوشش‌ها را در پایمال کردن حق اجتماع بکار می‌برند، برای اینکه قوانین اجتماعی همیشه آزادی فرد را تحت شرایطی کنترل می‌کند. و سرانجام دامنهٔ این نظریه بجرم و کیفر کشیده می‌شود، و بهمین لحاظ این دولتها دلسوزی عجیبی دربارهٔ شخص مجرم دارند، باین ترتیب استدلال می‌کنند که مجرم در اصل جنایتکار نبوده بلکه، یا در اثر بی‌عدالتیهای اجتماعی یکی از قربانیهای اوضاع فاسد شده و یا در اثر پیدایش یک رشته عقده‌های روانی منحرف گردیده، و یا بناراحتی و اضطرات اعصاب گرفتار شده و نتوانسته خودش را کنترل کند. و بهمین دلیل این دولتها تا می‌توانند در تخفیف کیفر گنهکاران می‌کوشند. و بخصوص در جرائم اخلاقی سعی دارند که بیشتر تخفیف بدهند، حتی نزدیک است که جرم‌های **اخلاقی** را از دائره مجارات بیرون ببرند.

در اینجا علم روانشناسی و فلسفهٔ تحلیلی پای بمیدان میگذارد، و از نظر روان پزشکی باین مسئله رسیدگی می‌کند، تا مگر جرم را آزاد بگذارد و مجرم را در ردیف بیماران روحی و عصبی معرفی نماید.

تنها قهرمان این انقلاب تاریخی فروید بود (که بپدر روانشناسی معروف شد) در نظر وی مجرم قربانی ناراحتی‌های غریزهٔ جنسی است که سرمنشأ آن خفقان اجتماع و فساد اخلاق و فشاردین و کنترل غرایز جنسی است که باید آن را آزاد گذاشت تا در مسیر طبیعی خود روان شود. و سپس معظم مؤسسات روانشناسی و روان پزشکی از فلسفهٔ فروید پیروی کردند، خواه آندسته از روان پزشکان که مانند وی فقط غریزه جنسی را مرکز و کانون حیات می‌دانند و یا گروه دیگری که در اصول با او مخالفند و در هردو صورت مجرم در نظر آنان یک مخلوقی است که از او اراده سلب گردیده است، از خود هیچگونه اختیاری ندارد. بلکه، از تأثیر اجتماع و علل مخصوص که از اوان کودکی در میان آن‌ها پرورش یافته اندک اندک و بتدریج این بیماری عارض می‌شود. بنابراین، این قوم بمذهبی ایمان دارند که ما آن را جبریهٔ روانی مینامیم. و بعبارت روشنتر: در قاموس

اینان انسان موجودی است اسیر غریزۀ جنسی و در برابر این نیرو هیچگونه اراده و اختیاری از خود ندارد. بلکه، بطور اجبار زمام این اشرف مخلوقات در دست غریزۀ شهوات است، **اما ملت‌های اجتماع پرست!! کمونیست‌ها درست بعکس این عقیده دارند، آن‌ها** ایمان دارند که فقط اجتماع محور زندگی و موجود مقدس است، بطوریکه هیچگاه شایسته نیست، فرد بر خلاف آن قدمی بردارد. و بهمین جهت در نظر آن‌ها کیفر و مجازات فردیکه برعلیه اجتماع اقدامی بکند شدیدتر و گاهی هم شکنجه و اعدام است، و بخصوص کمونیست‌ها ایمان دارند که سرمنشأ همۀ جرم‌ها یک رشته علل و اسباب اقتصادی است، نه پریشانی عصبی و روانی. آنطوریکه فروید و پیروانش می‌گویند: زیرا اجتماعیکه اقتصادش پریشان شود همه چیزش پریشان می‌گردد، و دیگر ممکن نیست که نهال فضائل در آن بارور شود، و باین دلیل در نظر کمونیست‌ها نیز مجازات مجرم جایز نیست. این است خلاصۀ نظریۀ کمونیست‌ها **اما در خود روسیۀ شوروی که بعقیدۀ کمونیست‌ها اقتصادش عادلانه است،** من نمیدانم. پس چرا در این سرزمین اصلا جرائم پدید می‌آید، و برای چه منظوری دادگاه‌ها تشکیل و زندانها بنا می‌شود؟ و نیز نمیدانم چرا پزشگان یهودی را بکشتن رهبران حزب کمونیست متهم می‌کنند؟ و سپس مالنکفی پیدا شده از آن‌ها رفع اتهام نموده، و کسانیکه چنین تهمتی بر پزشگان یهودی بسته بودند بمجازات میرساند. بهر حال شکی نیست که هردو نظریه دارای مقداری حق و حقیقت و مقداری باطل و گزاف است، زیرا همه می‌دانند که علل و شرایط زندگی فرد در تربیت و تکوین شخصیت وی دارای اثری عمیق است، و همچنین عقده‌های روانی نیز گاهی انسان را بارتکاب جرم واداشته و اخلاقش را منحرف می‌سازد، اما با وجود این، انسان در برابر این عوامل یک موجود مسلوب الاراده محض که فاقد همه گونه قدرت و شعور باشد نیست. **جان، مطلب این است که بزرگ‌ترین عیب روان پزشگان** که در تجزیه و تحلیل نفس انسانی زحمتها کشیده‌اند، این است که آنان با تجربیات ناقص خود نیروی محرکه را در وجود بشر مورد دقت قرار می‌دهند، و هرگز نیروی ضابطه و قدرت کنترل

و انرژیهای نگهدارندهٔ آن را منظور ندارند، در صورتی که این فورمولها جزءِ اصیل و اصل اساسی نفس بشریت است، یک امر عارضی و بیرون از حقیقت نهاد انسان نیست. واقعاً آن نیروئیکه کودک را وادار می‌کند که ترشحات بدن خود را ضبط نماید. و پس از رسیدن بسن معین از ادرار کردن در بستر خودداری کند. گرچه کسی هم از حالش اطلاع نداشته باشد، همان نیروذات بشر، و یا مانند ذات اوست. این همان نیرو است که انفعالات و تصرفات او را کنترل می‌کند تا نتواند دائم به پیروی از شهوات سرکش روان شود و یا از انگیزه‌های طوفانی هوا و هوس اطاعت نماید، و از جانب دیگر همه می‌دانند که علل و شرایط اقتصادی در تکوین افکار و اعمال بشر دارای اثر انکار ناپذیر است. صحیح است که گرسنگی و محرومیت و تنگدستی همشیه بشر را بارتکاب جرم و گناه تحریک می‌کند، و بسقوط اخلاقی و کجرفتاری سوقش می‌دهد، و از اعماق وجود انسان کینه‌ها و بغضهای پی درپی و شدیدی را نسبت باجتماع برمیانگزانند، و بارتکاب جرم بیشتری آماده تر می‌سازد. اما اعتقاد اینکه فقط عوامل اقتصادی تنها چیزیست که روش و اعمال بشر را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، غلط و گزاف است، و این گفتار مبالغه آمیز را واقعیت زندگی مردم و وقوع جرم‌های پی درپی در اتحاد جماهیر شوروی که بعقیدهٔ رهبران کمونیزم فقر و گرسنگی در آنجا پست خود را بعدالت اجتماعی واگذار نموده است، جداً تکذیب می‌کند. پس وقوع جرم و وجود مجرم که در سرزمین کانون عدالت اجتماعی ادعای کمونیست‌ها است حتمی و غیر قابل انکار است. بلی، در اینجا یک سئوال باقی می‌ماند، و ما می‌توانیم بپرسیم: اگر ادعای شما صحیح است، پس حدود مسئولیت مجرم از جرم خود چیست؟! آیا سزاوار کیفر است تا مجازاتش کنند؟ و یا نیست؟ تا آزادش بگذارند، و اسلام نیز موضوع جرم و کیفر را از این جهت مورد بحث و دقت قرار می‌دهد، و هیچگاه قوانین کیفری را بدون بحت حکیمانه تصویب نمی‌کند، و همچنین هیچ قانونی را تاکنون بی‌ملاحظه اجرا نکرده است. این نظام بی‌نظیر در این باره نظریهٔ مخصوص دارد که در میان نظامهای جهان بی‌سابقه است، یک نظریهٔ حکیمانه

ایست که گاهی با نظریهٔ دولتهای طرفدار فرد و گاهی بارأی دول طرفدار اجتماع موافق است، و لیکن دائم میزان عدالت و انصاف در دست اوست، و بهمهٔ علل و مناسبات محیط آشنائی کامل دارد، و بسوی جرم و گناه در آن واحد از طرفی با دیدهٔ فرد مجرم، و از طرف دیگر با چشم اجتماع مظلوم مینگرد. و سپس در میان این دو نظر و با ملاحظهٔ ظالم و مظلوم و کیفیت وقوع جرم یک مجازات عادلانه تصویب می‌نماید، که هم با دانش صحیح موافق و هم با منطق سالم سازگار است. هرگز تابع نظریهٔ کج و پیرو هوا و هوس ملل و افراد نیست. اسلام قوانین را برای مجازات مقرر میدارد که خود بخود مانع از وقوع و ارتکاب جرم است. آری، قوانین کیفری اسلام در نظر ناظران سطحی و بدون فکر و دقت دورنمای بی‌رحمانه ای دارد، اما در هنگام اجرا همهٔ جوانب کار را دربارهٔ جرم و مجرم در نظر میگیرد، و تا یقین حاصل نکند که مجرم بدون مجوز مرتکب جرم شده و شبههٔ اضطراری در کار نبوده هرگز گناهکاری را کیفر نمی‌دهد. مثلاً ببریدن دست سارق فرمان می‌دهد، اما دست هر دزدی را که نمیبرد. بلکه، اگر در این میان شبهه ای باشد که سارق از فشار فقر و گرسنگی مرتکب سرقت شده هرگز او را مجازات نمی‌کند، و همچنین مجازات زن و مرد زناکار را سنگباران قرار می‌دهد، اما این حکم قابل اجرا نیست مگر با دو شرط: یکی اینکه زن و مرد زناکار هردو دارای همسر قانونی باشند. و دوم اینکه: چهار نفر شاهد عادل با شرایط مخصوص در یک دادگاه باتفاق کلمه برعلیه آنان گواهی بدهند، و بعبارت دیگر: چهار نفرعادل با یک جملهٔ اتفاقی بدون کم و زیاد کوچکترین حرفی در محضر داور اسلامی گواهی دهند که در هنگام ارتکاب عمل نامشروع غریزهٔ جنسی دیده‌اند. و بهمین قیاس اسلام در تمام مراحل قوانین کیفری این نکات را مراعات کرده است، و هم اکنون ما این مسئله را از یک اصل صریح اسلامی مورد بحث و دقت قرار میدهیم که در زمان عمر بن خطاب ﷺ اتفاق افتاد. و با وجود اینکه عمر ﷺ یکی از دانشمندان و فقهای بزرگ اسلام و فوق العاده در اجرای قوانین بی‌گذشت بود، بطوریکه ممکن نبود کسی بتواند او را در این باره متهم بسازش نماید، و

در عهد خلافتش در یک سال قحطی که گرسنگی و تنگدستی از هر سو زندگی مـردم را تهدید می‌کرد. حکم سرقت را اجرا ننمـود، بعلـت اینکـه شـبهۀ اجبـار بسـرقت از فـرط بیچارگی و گرسنگی موجود بود، و بهمین جهت از اجرای حکم سرقت خودداری نمـود. و دیگر داستانیکه در ذیل خلاصه می‌شود: در دلالت باین مطلب رساتر و در اثبـات ایـن اصل روشنتر است. می‌گویند: در زمان خلافت عمر بن خطاب ﷺ گروهی از جوانان ابن حاطب ابن ابی بلتعه شتر مردی را از طایفۀ مزینه دزدیند. و پس از کشـف سـرقت دزدان را نزد عمر بن خطاب ﷺ حاضر کردند، و آنـان نیـز بـدزدی اعتـراف نمودنـد، یکـی از مسلمانان بنام کثیر ابن الصلت ببریدن دست آن‌ها اشاره کرد، وقتیکه عمر بن خطـاب ﷺ متوجه شد، حکم این قاضی را نقض نمود. و سپس رو بحاضرین کرد و گفت: بخداونـد قسم اگر نبود اینکه من یقین دارم شما این جوان‌ها را بکار وامیدارید، و گرسنه و بی‌چاره نگهمیدارید. حتی اگـر یکـی از آنـان بخـوردن حرامـی اقـدام کنـد از فـرط گرسـنگی و درماندگی بر وی حلال می‌گردد. مسلماً این دست‌ها را قطع می‌کردم، و لـیکن بـا اجبـار! چه می‌توان کرد؟ و پس از این بیان رو بابن حاتب کرد و گفت: بخداوند قسم اکنون کـه با این دلیل دست این جوان‌ها را قطع نکردم و چون تو باعث شدی که آنان دزدی بکنند، و من نتوانستم حکم خدا را اجرا کنم، خسارت آن را از تو چنان بستانم کـه تـا زنـده ای ناراحت شوی!! و بعد از آن از صـاحب شـتر پرسـید: شـترت بچنـد مـی‌ارزیـد؟ گفـت: چهارصد درهم، بابن حاتب گفت: برو هشتصد درهم باین مرد بپرداز. بنابراین، بـا توجـه باین داستان تاریخی یک اصل روشن و تأویل ناپذیر بدست می‌آید، و آن این است که آن علتهائیکه موجب ارتکاب جرم می‌گردد، گاهی مانع از اجرای قـانون مجـازات اسـت، و بلکه تعطیل قانون مجازات در این گونه موارد خود عمل بگفتار پیامبر روشن ضمیر اسلام است، زیرا این رسول هوشمند می‌فرماید که «با وجود شبهه‌ها از اجرای قـوانین کیفـری

دست باز دارید»[۱]. پس وقتیکه سیاست اسلامی را در تصویب و اجرای قوانین کیفری بدقت بررسی می‌کنیم، بیک حقیقت مسلمی میرسیم که در درجهٔ اول این نظام بی‌نظیر در دور نگهداشتن اجتماع از علل فساد و اسباب جرم دقتهای لازم را بکار برده است، و با این پیش بینی‌های حکیمانه قوانین کیفری را برای جلوگیری از وقوع جرم تصویب می‌کند. و اطمینان دارد که اینگونه مجازات دربارهٔ کسانیکه بدون مجوز مرتکب جرم می‌شوند، عادلانه است. روی این حساب اگر در اجتماع بحرانی پیش آید که نتواند از وسائل اجبار بجرم و جنایت جلوگیری کند، و یا یک نوع شبهه ای پدید آید که نتوان حقیقت را بدست آورد. در این مورد بهمین لحاظ مجازات ساقط و قوانین کیفری تعطیل می‌گردد. و بناچار داور اسلامی یا مجرم را آزاد می‌کند، و یا نسبت بدرجهٔ اجبار و حدود مسؤلیت مجرم تخفیف داده، بکیفر سبک تری محکومش می‌نماید. مثلاً اسلام در توضیع ثروت آنقدر عادلانه می‌کوشد که بنیان فقر اجتماعی را ویران سازد. چنانکه در زمان کوتاه خلافت عمر بن عبدالعزیز در اجتماع اسلامی فقری نماند، و دولت را مسئول کفالت و سرپرستی افراد قرار می‌دهد. **و با قطع نظر از دین و آئین و جنس و رنگ و زمان و مکان همه بشر را در زندگی اجتماعی یکسان میداند،** و دولت ناچار است برای افراد اجتماع خود کارهای آبرومندانه ایجاد نماید. اگر دولت از ایجاد و یا بعضی افراد از انجام کار ناتوان شدند باید از خزانه دولت هزینه زندگی آنان پرداخت گردد. و با این ترتیب اسلام از وقوع دزدی جلوگیری می‌کند، و با همهٔ این پیش بینی‌های لازم باز هم در جرمی که اتفاق میافتد تا تحقیق و بررسی کامل و اطمینان حاصل نکند که مجرم مجبور نبوده مجازاتش نمی‌کند، و نیز اسلام نیروی غریزهٔ جنسی را برسمیت می‌شناسد. و میزان فشار و اصرار آن را در وجود انسان بخوبی میداند، اما در آرام ساختن این غول خطرناک از راه مشروع از طریق قانونی اقدام کرده همیشه اسیران شهوت را بازدواج تحریص و

۱- عبد الله بن عباس این را روایت نموده است. نگا: فصلی را بهمین عنوان در کتاب «قبسات الرسول».

تحریک می‌کند؛ و اگر بودجهٔ ازدواج کسی کسر آمد از بیت المال و بعبارت دیگر: از صندوق وزارت دارائی میپردازد، و باین ترتیب در آنجام مراسم ازدواج با مردم همکاری می‌نماید، و همچنین اسلام در پاک نگهداشتن اجتماع از وسائل فریبنده شهوت انگیز شیطانی که انسان را بسوی بدکاری سوق می‌دهد کوشش‌های فراوان بکار می‌برد، و با تعیین و نشان دادن هدف‌های بزرگ که بتواند این نیروی پرجنب و جوش را نجات داده و بسوی خیر و سعادت ابدی متوجه بسازد راهنمائی می‌کند، و با مشغول ساختن اوقات فراغت و بیکاری را بستایش و تقریب پروردگار انسان را دلداری می‌دهد، و باین ترتیب حکیمانه از موجباتیکه جرم را قانونی و مجازات را تعطیل و مجرم را تبرئه کند جلوگیری می‌نماید، و باز هم با همهٔ این پیش بینی‌های احتیاطی بکیفر بزه کاران اقدام نمی‌کند، مگر آنکه یقین بداند که مجرم برای شکستن قانون و هتک احترام اجتماع بعمل نامشروع مبادرت کرده و فقط برای سقوط در عالم حیوانی و فرورفتن در منجلاب شهوات جرم را انجام داده است، و باز هم این گنهکار را بمجازات نمیرساند مگر اینکه چهارنفر شاهد با شرایط بخصوص بجرم او گواهی بدهند. بلی، امروز یگانه چیزیکه بنظر می‌رسد این است که احوال اقتصادی و اجتماعی و اوضاع اخلاقی کنونی همه جا و در همه وقت جوانان را از ازدواج دور و بفساد و جرم و جنایت نزدیک و نزدیکتر می‌سازد. و بعبارت آسانتر: با وضع کنونی بدست آوردن حلال مشکل تر از حرام و ازدواج مشروع گرانتر از حرام نامشروع است، و این یک حقیقتی است مسلم و انکار ناپذیر، و لیکن اسلام تجزیه بردار نیست، یا باید بهمهٔ قوانین آن عمل کرد و مسلمان شد و یا همه را ترک کرد و راه دیگری پیش گرفت، بهر حال هنگامیکه این نظام تابناک زمام حکومت را بدست بگیرد، هرگز این وسائل جنون انگیزیکه جوان‌ها را بپرتگاه سقوط میکشاند در محیط حکومتش، و این زنان شهوت باریکه نونهالان بشر را مرتب و مدام در شهوت زارهای سوزان مینشانند و در عالم بی‌بندوباری سرگردان می‌کنند وجود نخواهند داشت. و هرگز این ستارگان سینماها با بدنهای عریان و شهوت را در صحنه‌های فیلم نمایان نخواهند شد، و

این مجله‌های رسوا و این خوانندگان و نوازندگان رسواتر و این فتنه‌های جنون آمیز در سرراه بشر آماده پذیرائی نخواهند بود!!!؟ و همچنین این فقر جان سوز و این تهی دستی توان شکن که جوانان ما را از نعمت ازدواج و از تأسیس سازمان خانواده محروم می‌سازد از ممالک اسلامی بیرون خواهد رفت. واضح است که در این زمان عدالت آمیز یعنی زمان حکومت اسلامی فقط و فقط از مردم فضائل انسانیت و خیر و سعادت مطلوب است. و بدیهی است که آن‌ها نیز بر کسب فضائل اخلاق و رسیدن بمقام عالی انسانیت تواناتر خواهند بود، و دربارهٔ گنهکاران و مجرمین در غیر از محیط عذر، قوانین کیفری با شدیدترین وجهی اجرا خواهد شد. و بهمین ترتیب است رفتار اسلام با سایر کیفرها، برای مراعات احتیاط، اول در دور نگهداشتن اجتماع از آلودگی‌های فساد کوشش می‌کند، و سپس هنگام پدید آمدن شبهه‌ها از مجازات مجرمین دست نگهمیدارد. **بنابراین، کدام نظامی در جهان تا باین درجه از عدالت رسیده است؟** یا کدام نظامی را عادلانه تر و منصفانه تر از اسلام سراغ دارید؟ واقعاً آن اروپائیهائیکه مسلمان‌ها در اجرای قوانین کیفری از خرده گیری آن‌ها مسترسند برای آنکه آنان این قوانین را وحشیانه می‌دانند، و در اجرای آن‌ها دربارهٔ فرد احساس حقارت و بی‌احترامی می‌کنند، بعلت اینکه همان اروپائیان هنوز هم در مسئله جرم و کیفر بطور دقیق و از روی حقیقت با منظور اسلام آنشا نیستند؛ و چنان گمان می‌کنند که مانند قوانین مجازات عصر تمدن خود همیشه خطا بوده و در بوته آزمایش اجرا می‌گردد، و روی اصل همین پندار غلط در نظر خود مجسم کرده‌اند که در اجتماع اسلامی همیشه یک قتلگاه خطرناک آماده است، و در آنجا دائم یکی را تازیانه می‌زنند و دیگری را دست می‌برند، و در گوشهٔ دیگر نفس شخصی ثالثی در زیر خروارها سنگ بشماره افتاده و نالهٔ جان سوزش فضا را پر کرده است، اما خوشبختانه امروز همه می‌دانند که این پندار نادرست است. جان، مطلب این است که قوانین کیفری اسلام بجهت سخت گیریهائیکه در اثبات جرم بکار برده شده کمتر بمرحلهٔ اجرا می‌رسد، و بهترین شاهد گفتار ما این است که بخوبی میدانیم در ممالک اسلامی حد

سرقت در ظرف چهارصد سال بیش از شش بار اجرا نگردیده و از اینجا بدست می‌آوریم که تصویب اینگونه قوانین برای پیش بینی و جلوگیری از وقوع جرم و اجرای کیفر بوده و بیشتر جنبۀ ترساندن در آن‌ها منظور گردیده است. همانطور که آشنا شدن ما بسلیقۀ مخصوص اسلام در دور نگهداشتن اجتماع از وسائل جرم و فساد قبل از آنکه مجرمی را کیفر دهد ما را بیش از پیش بعدالت اسلامی آشنا و امیدوار می‌سازد، که در موارد خیلی کم این حدود را می‌توان اجرا کرد، پس با توجه باین حقایق انکار ناپذیر دیگر این فرنگیان و فرنگی مآبان هیچگونه دلیلی ندارند که از تطبیق و اجرای احکام اسلامی بترسند، جز اینکه خود همه گنهکار و مجرم و سزاوار کیفر باشند، و جز اینکه در نظام اسلام مجوزی نیست که جرم و جنایت را قانونی بسازد، و آنان را بارتکاب مفاسد تحریک نماید. آری، این قوم در اقدام بجرم و نشان دادن بدنهادی خود اصرار و پافشاری دارند. بلی، در این مورد شبهه ای پیش می‌آید زیرا ممکن است بعضیها گمان کنند که از این بیان معلوم است که هیچ یک از قوانین کیفری در اسلام قانون واقعی نیست. بلکه، دورنمای قانون و مجازات است، ارزش واقعی ندارد، در پاسخ می‌گوئیم که این پندار صحیح نیست، زیرا که وجود این قوانین برای ترساندن افرادیکه در ارتکاب جرم مجوز عاقلانه ندارند، و با وجود این در نهاد خود تمایل بجرم و جنایت احساس و در نفس خود عشق و علاقۀ مخصوص بفساد درک می‌کنند لازم و ضروری است. بنابراین، هرجا که وسائل تحریک بجرم و فساد آماده بود و این اشخاص با آن وسائل روبرو گردند؛ اول در خاطر خود یک رشته مراجعات پی درپی انجام می‌دهند، و قبل از اقدام بجرم اندیشه‌های کیفر و مجازات و رسوائیهای ناشی از آن را در خلوتگاه فکر بسیج می‌کنند، و سرانجام از ترس مجازات و رسوائی از اقدام بگناه منصرف شده، و بر نفس سرکش خود پیروز و این دشمن داخلی را مغلوب می‌سازند. بلی، حق مسلم هر اجتماعی این است که مادامیکه در راه خیر و سعادت پیش می‌رود و همه را در پرتو عنایت خود میپروراند. از دست درازی ستم و ستمکاران بارواح خود و بعرض و ناموس و بدارائی و ثروت خود

آسوده باشد، و اطمینان حاصل کند که هرگز دست تجاوز بسویش دراز نخواهد شد. و بعلاوه بدیهی است که اسلام هرگز از علاج کجرفتاران و آنانکه بدون مجوز عقلی مرتکب جرم می‌شوند هیچوقت خودداری نکرده است، و هر وقت جرمی را کشف کرده مجرم را بدون مجازات آزاد نساخته، و هیچگاه مردم را بچنگال گرگ انحرافات روحی و اخلاقی نسپرده است. این است خلاصه داستان قوانین کیفری در اسلام، که جوانان روشن فکر امروز از دورنمای آن می‌ترسند و بعضی قانون دانان برای اینکه اروپائیان آن‌ها را بوحشیت و انحطاط نسبت ندهند، از دیدن سایهٔ این قوانین حکیمانه فرار می‌کنند!!، آیا این جوانان روشن ضمیر و تحصیل کرده و این قانون دانان عالی مقام تاکنون توانسته‌اند حکمت و فلسفه این تشریع درخشان را بخوبی درک کنند!!؟ البته، پاسخ این پرسش‌ها را باید در ضمیر خود آن‌ها جستجو کرد.

اسلام و ارتجاع

روشنفکران امروز در مقام اعتراض به مسلمانان می‌گویند: آیا شما می‌خواهید که ما افکار و وجدان خود را تعطیل و تبعید کرده و خود را با اوضاع کهنه و فرسوده مقید سازیم که در محیط امروز پذیرفته نبوده، و ارزش خود را از دست داده و با زندگی جدید و منطق صحیح سازگار نیست؟ آیا می‌خواهید باز هم با آداب و رسومی بسازیم که برای غیر از محیط ما بوجود آمده؟ و با زندگانی مردم محیط خود سازگار بوده، و مأموریت خود را انجام داده و وظیفه خود را بپایان برده است؟ و امروز در ردیف وسائل ارتجاع قرار گرفته و از موانع تمدن و ترقی بشمار آمده؟ و از وسائل سلب آزادی بشر محسوب می‌گردد؟.

در دنیای کنونی باز هم شما بتحریم ربا اصرار دارید؟ در صورتی که امروز با یک ضرورت شکست ناپذیر اقتصادی است که هرگز اقتصاد جهان مترقی نمی‌تواند از آن بی‌نیاز بماند، باز که بر جمع و تقسیم زکات بر مستمندان محلی علاقه دارید؟ و حال آنکه موضوع زکات علاوه براینکه بشخصیت و آبروی فقرا لطمه میزند، و همهٔ مستمندان محل می‌دانند که فلان ثروتمند در باره آنان بذل و بخشش می‌کند، در نتیجه همیشه خود را در مقابل آن کوچک و حقیر شمرده، و در مقابل قدرت و نفوذش ستایش خواهند کرد و با قوانین و نظام دولتهای مترقی امروز سازگار نیست!!.

و همچنین برای برچیدن بساط می‌و میگساری قمار و قماربازی هنوز هم اصرار میورزید؟ و از اختلاط زن و مرد تشکیل مجالس شب نشینی و رقصهای دسته جمعی اجتناب دارید؟ و هنوز هم رفاقت و دوستی پسران و دختران جوان را ننگ و عار میدانید؟ و حال آنکه همهٔ این مسائل از لوازم ضروری اجتماعی بوده و ممکن نیست بشر امروز از آن بی‌نیاز باشد، و از لذائذ آن بهره برداری نکند، زیرا که این امور یک رشته

جهش و جنبش است، بسوی ترقی و بناچار باید پیش بیاید و یک سلسله جبر تاریخ است که بعقب بر نمی‌گردد، وای بر شما ای مسلمانان چه سیر معکوس و عقب گرد عجیبی را پیش گرفته و مردم بیخبر را بسویش میخوانید. **این بود خلاصۀ داستان یاوه سرایان شبهۀ ارتجاع در اسلام.** اما گفتار این گروه روشنفکر را دارای دو عنوان می‌توان فرض کرد، از طرفی صحیح و درست و از طرفی غلط و نادرست باین ترتیب صحیح است که اسلام ربا را حرام کرده، و لیکن غلط است که ربا یک ضرورت شکست ناپذیر اقتصادی است، بر همگان واضح است که امروز در عالم دو نظریه بزرگ اقتصادی وجود دارد که سازمان خود را از اول بر پایه ربا پی ریزی نکرده‌اند؛ و آنها عبارت از نظریۀ اسلام و نظریۀ کمونیستی است، با آن همه اختلافهای فاحش که در اصول و فروع باهم دارند، با یک فرق بزرگ که نظام کمونیستی امروز همۀ نیرو و قدرتیکه بتواند نظام و اقتصادیات خود را اجرا کند در دست گرفته و برای پیشرفت مقاصد خود آنها را بکار انداخته و اسلام هنوز همۀ نیروی خود را بسیج نکرده است، و با وجود این هر روز رو بتکامل می‌رود.

آری، بحکم طبایع موجودات جهان و بمقتضای دلیل هائیکه امروز در آن انقلابات و مبارزات نقاط مختلف عالم دیده می‌شود اسلام سرانجام بآن قدرت عالمگیر خود خواهد رسید، و همۀ این مبارزات دامنه دار و این انقلابات پی درپی از یک جنبش جدید و عمومی اسلامی نوید می‌دهد.

و بدیهی است هنگامیکه اسلام حکومت رسمی خود را آغاز نماید، در اولین فرصت اقتصادیات خود را براساس غیر از ربا استوار خواهد کرد، زیرا که ضرورتهای اقتصادی هرگز نمی‌تواند آن را عاجز کند تا بتصویب قوانین ربا ناچار گردد، چنانکه امروز کمونیست‌ها نظام خود را با ربا توأم نساخته‌اند. و این ضرورتهای ضرورت نما آن‌ها را از پیش رفت مقاصد خود عاجز ننموده است. بنابراین، ربا از اول یک امر ضروری نبوده که دنیای امروز نتواند از زیربار آن شانه خالی کند. بلکه، فقط ضرورتی است در عالم سرمایه

داری، زیرا که این رژیم استعماری بخیال خود نمی‌تواند بدون ربا پایدار بماند و با وجود این دانشمندان بزرگ اقتصادی در دنیای سرمایه داری مانند دکتر شاخت امرور برعلیه نظام ربا سخن می‌گویند: و رسماً اعلام میدارند که نتیجهٔ حتمی ربا در جهان این است که سرانجام و بامروز زمان ثروت در دست عدهٔ کمی از مردم انباشته و رفته رفته مجموع اجتماع بشر از آن محروم گردد، و در اثر تورم ثروت میلیونها نفر بشر ببندگی و بردگی طبقهٔ ممتاز ثروتمند و سرمایه دار درآیند، و ما بدون خواندن علم اقتصاد مصداق این بردگی شوم را در دنیای سرمایه داری امروز بخوبی درک می‌کنیم. **آری، یکی از بزگترین معجزات اسلام این است که اصل ربا و احتکار را که محکمترین پایه‌های سرمایه داری است، هزار سال پیش از پیدایش نظام سرمایه داری قدغن کرده است،** زیرا آن خدای که این دین را فرستاده و آن خالقیکه این نظام را وضع نموده همهٔ ملت‌ها را یکسان میدید، و همان خدای دانا و توانا بخوبی میداند قطع نظر از اینکه ربا موجب بروز کینه و انگیزش دشمنی و اختلافات اخلاقی ملت‌ها است عاقبت چه زیانهای جبران ناپذیری در عالم اقتصادی خواهد داشت.

عجب از عجبتر این است که یک نویسنده مسلمان مصری در یکی از مجلات هفتگی برای اینکه اسلام در تحریم ربا پافشاری نموده و از آن انتقاد می‌کند!! در صورتی که خود او از آئین کمونیستی که براساس غیر ربا استوار است با آغوش باز استقبال می‌کند، و روزی از اسلام انتقاد کرده که عالم سرمایه داری از ترس عواقب خطرناک ربا کم کم و بتدریج خود را بکمونیستی نزدیک ساخته و بلکه، بنرمی و نهانی تبدیل بکمونیستی می‌گردد. پس روی این اصل موضوعیکه این نویسنده روشن فکر عنوان کرده خودش از روی فهم و ایمان بآن نگرویده است. بلکه، فقط غرضش این است که از روی شهوت نفس و بدون اراده صحیح آنهم یورشی باسلام برده و از این راه خود را بقافله روشنفکران امروز رسانده باشد.

باز هم یکی از عجایب روزگار این است که یکنفر وزیر مسلمان که جوانی خود را در صورت دین و در لباس مسلمانی گذارنده است، بـرای جلـب خوشـنودی سـرمایه داران بیگانه و خوش آیند اربابان سرمایه دار، در مقام رفع تهمت جمود فکری از اسـلام چنـین می‌گوید: «اکنون دیگر آنوقت فرا رسیده که اسلام برگـردد، و ربـا را در جهـان قـانونی و رسمی اعلام کند، تا ما بتوانیم خود را با تحولات نوپدید تمدن روز که با ربا پایه گذاری شده هم آهنگ سازیم، و از کاروان تمدن بشریت امروز عقب نمـانیم». و بـا ایـن ترتیـب رضایت سرمایه داران و خوشنودی اربابان خود را با غضب پروردگار قهار بدسـت آورده است، و اگر این شخص بگفته خود مؤمن و اینطور از تحولات اقتصادی استقبال می‌کند. مسلماً نادانترین مردم است که تاکنون بتحول اقتصادی گرویده است. بلی، واقعاً امروز ربا نسبت بوضع ما مسلمانان یک ضرورت ذلت زاست، زیرا که امروز اقتصادیات مـا بطـور کلی بوامهای سنگین بیگانگان تکیه کرده است، اما تن دادن اجباری باین صورت ننگ بار تا مدت عمرش بگذرد چیزی، و ایمان آوردن بآن تحولات و پیشرفت‌هـای خیـالی چیـز دیگری است، و اگر آن روز فرا رسد و مسلماً هم خواهد رسید که اقتصاد ما در همه عالم استقلال پیدا کند و بتواند روی پای خود بایستد و روابط مـا بـا سـایر دول و ملـل عـالم براساس آزادی متقابل باشد نه براساس ذلت کرنش و ستایش، در چنین روزی بخواسـت خدا اقتصاد خود را روی قواعد اسلام بپا داشته و ربا را حرام خواهیم ساخت، و عاقبـت روزی بجهان و جهانیان پیشرو و رهبر شده و مترقی‌ترین اوضاع اقتصادی را بدنیای آینده نشان خواهیم داد. **اما موضوع زکات در فصل گذشته بتفصیل در باره آن سخن گفتیم،** بطوریکه دیگر مجال شبهه و تردید در اوصاف آن نماند، در آنجا گفتـیم کـه آیـا زکـات احسان است که از طرف ثروتمندان بفقرا داده می‌شود و یا یک حق قانونی ملی است کـه دولت از جانب پروردگار قانون گذار اغنیا را بپرداخت آن مأمور ساخته است، فقط شبهه در اینجا در محلی بودن زکات است. و بعبارت دیگر می‌گویند: چرا باید زکات در محـل خود تقسیم شود و بدولت مرکزی حمل نگردد؟

آری، انسان به سفاهت و نادانی اینگونه مردم روشنفکر باید بخندد!! زیرا آنان وقتیکه میبینند یک نظامی سر از گریبان دنیای غرب متمدن امروز بدر آورده از خوشحالی در پوست نمیگنجند، و برای بزرگ داشت آن از تعجب دهنها را تا بناگوش باز کرده و تحولات غلط تمدن جدید را یک الهام شکست ناپذیر آسمانی می‌دانند، در صورتی که همان نظام از طریق اسلام وارد شده و بخیال همین روشنفکران بی‌فکر رمز عقب ماندگی و انحطاط و جمود فکری جامعه معرفی گردیده است.

آخرین تحول و بهترین پیشرفت‌های نظام اداری در امریکا عدم مرکزیت کامل، و خود مختاری عالی محلی در همه ایالت‌های جمهوری متحده است. باین ترتیب که هر دهکده دارای یک وحدت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است که در حدود خود آن را با شهرستان و شهرستان را با استان و استان را با حکومت مرکزی ایالات متحده مربوط می‌سازد، و در این واحدهای استقلالی مالیاتیکه انجمن‌های محلی دهستان با نسبت معین مقرر کرده‌اند، بصندوق دارائی محل پرداخت می‌گردد، تا در رفع احتیاجات خود محل مانند تعلیمات فرهنگی و امور بهداشتی و وسائل مخابراتی و سایر خدمات اجتماعی بمصرف برسد، و پس از برداشت این مخارج اگر چیزی اضافه ماند، بحکومت شهرستان و یا استان تحویل می‌دهد، و در صورت کسر بودجه نیز از همانجا کسری را جبران می‌کنند و این نظام بسیار عالی است، زیرا امور اداری را عملاً توزیع می‌کند تا همهٔ بارسنگین بعهده حکومت مرکزی که مسلماً نمی‌تواند از نیازمندی‌های واحدهای کوچک و دور افتاده اطلاع دقیق بدست بیاورد، و یا بجهت دور افتادگی آنطوریکه اهل محل می‌توانند حکومت مرکزی نمی‌تواند بآنجا رسیدگی نماید. جای شگفت است که روشنفکران تحصیل کرده ما امروز برای این نظام از تعجب و خوشحالی در پوست نمیگنجند، و در نظر آنان خیلی تازگی دارد.

در صورتی که اسلام عقب مانده هزار سال پیش باین نظام رسید و عمل کرد. زیرا که اسلام یگانه نظامی است که اخذ و مصرف مالیات را محلی قرار داد، و اضافه از مخارج

محلی را بصندوق دارائی ملی که بنام صندوق بیت المال خوانده میشد ارسـال و کسـری بودجه‌های محلی را نیز از همین اندوخته‌های ملی تأمین می‌کرد، و این همان اصلی است که اسلام برای توزیع عمل و نگهداری عدم مرکزیت در نظام حکومت مقرر کرده اسـت، و همان است که روشنفکران امروز برعلیه آن لبـور میچیننـد، زیـرا در نظـر آنـان اسـلام موجب انحطاط و باعث عقب افتادگی است.

آری، شب پره بجهت ضعف باصره از دیدن نور خورشید ناراحت است. اما قانون توزیع زکات را ما در فصل‌های گذشته مفصل بیان کردیم، در آنجـا گفتـیم کـه در نظـام اسلام لازم و حتمی نیست که آن را بصورت نقد و یا جنس بایـد بمصـرف اهـل زکـات برسانند، هیچ مانعی ندارد که پس از تأمین زندگی کسانیکه در اثر ناتوانی و پیـروی و یـا طفولیت از انجام کار عاجزنـد. بصـورت تأسـیس بیمارسـتانها و مـدارس و سـازمانهای خدمات اجتماعی بمصرف برسد. بنابراین، اگر ما اسلام را در اجتماع حاضر اجرا و تطبیق کنیم بخوبی پیداست که بجز ایجاد و ادارهٔ همان واحدهای کوچک محلی که بـا توابـع و حدود خود بترتیب بمراکزاستانها و دولت مرکزی و بهمهٔ عالم اسلامی و سـرانجام بهمـهٔ این جهان پهناور پیوسته می‌گردد، چیز تازه ای انجام نداده ایم، و در این صورت ما ملت اسلامی بهمهٔ تحولات و پیشرفت‌های ملـل جهـان کـه روشـنفکران امـروز را بتعجـب و حیرت انداخته پیشرو و پیش قدم و از همه بهتر و زودتر بترقی و تمدن نزدیک شده ایم.

اما می‌و میگساری و قمار و قماربازی و اختلاط زن و مرد را بدون تردید و واقعـاً اسلام از اول قدغن کرده است، و باز هم در تحریم آن‌ها اصرار دارد، گرچـه زنـان و مردان روشنفکر امروز هر اندازه هم ناراحت باشند و بدیهی است که رشته بحث و جدال در این باره بدرازا میکشد و لیکن ما مسئله را از نزدیکترین مأخذ خود مطرح میسازیم؛ و دربارهٔ رسوائی شراب بس است که در پارلمان کشور فاسق فرانسه که هنـوزهم از مسـتی باده هوشیار نگردیده است یک بانوی نمایندهٔ پارلمـان لایحـهٔ تحـریم مسـکرات و بـاده گساری را بپارلمان تقدیم و فوریت تصویب آن را از نمایندگان می‌خواهـد!! آری، همـان

یک شاهد زنده تاریخی در رد یاوه سرائی‌های زنان و مردان باده پیما و سرمست عصر جدید تمدن ما را بس.

من در اعماق ضمیرم نسبت به مسکرات کوچکترین احترامی احساس نمی‌کنم، اما همین اندازه میدانم که اصل میگساری نمودار حال یک اجتماع مریض و یا یک شخص بیمار است، زیرا اجتماعی که اختلاف طبقاتی آن بحد اعلا می‌رسد که در اثر آن گروهی در عیاشی و خوشگذرانی و فسق و فجور روانکش و خارج از اندازه زندگی کند، مسلماً اینگونه زندگی نیازمند بیک رشته سرور و شادکامی مصنوعی خواهد بود و در مقابل زندگی طبقه دیگری توأم با محرومیت کافرکیش و یا همدم با ذلت‌های خفقان آور خواهد بود، و بدیهی است که چنین زندگی نیز احتیاج مبرمی باین سرگرمی‌های نامرئی و راه زنان کاروان عقل و شعور دارد تا بیاری آن‌ها انسان بتواند اندکی خود را از این فشار ننگین آسوده بسازد، و بعبارت واضح تر: از فشار سیاه روزی و بدبختی ننگین زندگی اندک زمانی خود را از عالم انسانیت دور کند!! در اجتماعیکه برای بدست آوردن لقمهٔ نانی کوشش‌های بیفایده ظالمانه مشاعر انسان را از کار بیاندازد، در اجتماعیکه سپاه غصه‌ها و تلخکامی‌ها از همه جانب بانسان حمله آغازد و افکار پریشان نسبت بحال و آیندهٔ تاریک زندگی او را تاریکتر بسازد، و محرومیت از حقوق با همه وسائل و ابزار لازم در اطرافش حلقه بزند، و برای گرفتن انتقام شیطانی هر ساعت صدای خوفناک و وحشت بار فشار زندگی در گوش انسان طنین اندازد. البته، این عوامل شخص محروم را برای تفکر در دورنمای یک زندگی ایده آلی در سایه دیوارها و رهگذرها مدت‌های زیاد بتوقف و نشستن طولانی غم رنگ ناچار می‌سازد.

بخوبی پیداست که اینگونه اجتماع بشراب و باده و سایر مواد مخدره پناه خواهد برد، تا برای رهائی از افکار پریشان زندگی در عالم خیال و اوهای نقشهٔ یک عالم خالی از این بدبختی‌ها را طرح کرده و مدت کوتاهی خود را در آنجا مشغول بسازد.

ولی، با وجود این بی‌پرده باید گفت که هیچ یک از این بهانه‌ها میگساری و باده پیمائی را قانونی نخواهد ساخت، بجهت اینکه وجود باده و می‌خود دلیل بر بیماری اجتماع است و برای برانداختن این فساد نیز خود آن رهبر مبارزه است. آری، اسلام روزی که شراب را اکیداً قدغن کرد این بهانه هائیکه بصورت دلیل و برهان بشر را بمیگساری و باده نوشی تحریک می‌کند نادیده نگرفت. بلکه، اول برای از بین بردن این بهانه‌های دلیل نما اقدام و پس از آن تحریم مسکرات را رسماً اعلام نمود. بنابراین، سزاوار است که تمدن جدید روش معالجهٔ بیماریهای داخلی اجتماع را از اسلام فرا گیرد؛ **تا بداند که اسلام چگونه با نظم صحیح اقتصادی و اجتماعی و تربیت روحی و فکری و جسمی این مرض‌های هستی سوز را نابود می‌سازد.** تمدن امروز بجای اینکه اسلام را بباد انتقاد و ناسزا بگیرد باید این تعلیمات حکیمانه را از آن یاد بگیرد و در راه بهبود و علاج بیماران خود بکار ببندد.

اما مسئلهٔ قمار بر همگان روشن است که در جهان بجز بی‌خردان و عده‌ای از زنان و مردان خودسر کسی از آن راضی نبوده و نخواهد بود، و بهمین جهت احتیاج نداریم که در بیان رسوائی آن سخن بگوئیم: بلی، یگانه چیزی که باعث انگیزش بحث وجدال هست و در اطرافش سخنها بدرازا باید گفت: مسئلهٔ اختلاط زن و مرد است. مرتب از هر سو ناله‌های غم رنگی بگوش می‌رسد که تا کی ما در حال عقب افتادگی زندگی کنیم؟ و تا کی راه تمدن و ترقی را بروی خود ببندیم؟ تا کی خود مانع از پیشرفت کار خود باشیم؟ و از این قبیل سخنهای پریشان فراوان گفته می‌شود، در جواب آنان بی‌پرده **باید بگویم: از ما بتمدن شکست ناپذیر فرانسه سلام برسانید!** زیرا آنجا مهد تمدن و سرزمینی است که عاشق و معشوق در هر رهگذری دست عشق بگردن یکدیگر انداخته و مانند بادام دومغز درهم فرو رفته‌اند، سرزمینی است که شیفتگان عشق مانند علفهای هرزه بهم پیچیده و غرق در بوس و کنار شده، از خرمن عشق بهره بر میدارند. و هرگز تماشای رهگذران متمدن صفای محفل آنان را تیره نمی‌سازد، عجبتر اینکه پلیس فرانسه

در آن عشقگاه پاس میکشد، تا از مزاحمت رهگذران آنان را حراست کند، پاس مـی‌دهـد که مبادا باین عاشق و معشوق متمدن قبل از انجام شیرین کاریهای خود گزندی برسد!! و فنون بازی آنان ناتمام بماند! تمدن در این سرزمین بحدی رسیده که وای بحال کسـانیکه بسوی اینگونه عاشقان بیدل با دیده انکار نظر کنند، زیرا که این ناظر بلا فاصله از طـرف جامعهٔ متمدنین با حقارت و بدبینی سرکوب خواهد شد.

همچنین سلام ما بر آن تمدن نوپدید آمریکا باد؛ سرزمینی که ملت در آنجا بی‌پـرده زندگی و بی‌پرده سخن می‌گوید: و هرگز در زنـدگانی خـود سـرگردان و دو دل نیسـت، مردم آنجا چنان پنداشته‌اند که غریزه جنسی یک امـر ضـروری بیـولژی اسـت، و بهمـین جهت ضرورت غریزه را برسمیت شناخته و راه‌های آمیزش جنسی را از هر سو هموار و آسان نموده و نگهبانی و سرپرستی اجتماع خود را بدست غرایز سپرده‌اند، در آن اجتمـاع بهشتی!! هر پسری را دختری و هر دختری را پسری رفیق است، همه جـا بـاهم آمیـزش کرده باهم داخل و خارج می‌شوند، باهم بتماشاگاهها رفته و بتفریحهای نهانی پرداختـه و یکدیگر را از فشار ضرورت جنسی آسوده ساخته، و از زیر بارسـنگین شـهوت خـود را نجات می‌دهند، تا دیگر جسم و جان و اعصاب جوان امریکـائی در زیـر فشـار ناراحـت نگردد، و چون فردا فرا می‌رسد آزاد و بی‌نیاز و سرشار از نشاط از تفرجگاه برگشـته هـر یک بکار خود مشغول شده و برای پیشرفت زندگی بشـریت بکـار و کوشـش میپردازنـد تولید می‌کنند و اندوخته می‌سازند.

سپس باز پی کار خود رفته به راز و نیاز میپردازند و بهمین ترتیب ملت متمدن امریکا همه روزه به ترقی و تمدن خود مشغول است، تا خدا میداند که بکجا خواهد رسید!! بلی، صحیح است که تمدن در قاموس اهل تمدن امروز جز این نیست، اما پوشیده نمانـد لازم بتوضیح نیست که ملت متمدن و رشید فرانسه همان ملتی که دیدیم و شنیدیم روزی کـه دولت نازی آلمان نخستین ضربت را بر پیکر تن پرورش حواله کرد، ذلیلاً نه پشت خـود را خم نمود، و بذلت و خواری تن داد نه برای این بود که اسـتعداد و وسـائل جنگـی آن

ناقص بود. بلکه، برای این بود که ملت فرانسه یک ملت تن پرور و عیاش و بی‌شخصیت بود، نتوانست از حریم خود دفاع نماید، ملتی بود که در منجلاب شهوات و رسوائی تاچانه فرو رفته و تجملات فریبنده تمدن او را آواره ساخته بود، در میدان نبرد از فرو ریختن ساختمانهای آسمان خراش و از ویران شدن رقاصخانه‌های شهرزیبای پاریس می‌ترسید، آری، می‌ترسید که بمبهای مخرب دشمن آن‌ها را فرو ریزد و جنگیدن با دشمن بقیمت ویرانی کاباره‌ها و با از دست رفتن وسائل عیاشی و تن پروری تمام شود.

آیا این همان تمدن نوپدید نیست که روشنفکران بیفکر روز ما را از جان و دل بسوی آن میخوانند، و یا فریب خورده‌اند و نمی‌دانند که چه‌ها می‌گویند: آن امریکائی که در نظر غفلت زدگان مترقی ستاره تمدن و ترقی نمودار شده چندی پیش در یکی از شهرها سرشماری کرد و در کار دوشیزگان محصل دقت بسزا نموده. **معلوم شد که سی وهشت درصد از محصلین مدارس متوسطه آبستن هستند،** و این نسبت در میان محصلین دانشکده‌ها و دانش سراها کمتر از مدارس متوسطه است، زیرا که هرچه سطح معلومات دانشجویان بالا رفته تجربه بیشتر اندوخته و بهتر می‌توانند از وسائل جلوگیری از آبستنی استفادهٔ نمایند. **آیا این همان تمدن است که روشنفکران عصر حاضر ما را بسوی آن میخوانند و افتخار رهبری این دعوت را بعهده دارند،** و یا یک قافلهٔ فریب خورده‌اند سخنی را می‌گویند که خود نمیفهمند.

بلی، نجات دادن اعصاب از زیر بارسنگین غریزهٔ جنسی یک هدف بس عالی است، و اسلام نیز کاملترین عنایت خود را در این باره مبذول داشته است، زیرا پیش از آنکه امریکائی متمدن این هدف عالی را با تجربه‌های نادرست کشف کند اسلام بخوبی می‌دانست که مشغول شدن دختران و پسران غرب بمسائل جنسی آنان را همین اندازه از کار و تولید باز داشته و در میدان تاریک غریزه جنسی زندانی می‌کند، و در نتیجه از کار و کوشش و از پیش رفت زندگی سعادتمند باز میمانند، تا وقتیکه پیروزانه از این میدان ننگین بر گردند و وقتی هم که بر گشتند دیگر بشر سالم نیستند. بلکه، دوباره فردا همان

خواهند بود و سرانجام نه فردا تمام می‌شود و نه انتظار بپایـان خواهـد رسـید، و بـا ایـن ترتیب بشر متمدن امریکـائی در مـنجلاب شـهوتهای حیـوانی سـقوط و از محـیط پـاک بشریت بیرون شده است.

اما آن هدفیکه در نظر طرفداران متمدن امروز صحیح و شایسته است که همه وسـائل سالم در بدست آوردن آن بکار آید، و در اثر آن اجتماع ناآلودهٔ بشر را آلوده و دختـران و پسران جوان را در هر کوی و بر زن چنان آزاد بگذارند تا مانند چهارپایان برای خـاموش نمودن سوزش شهوت در هر رهگـذری روی هـم بپرنـد و کـام دل بسـتانند، هرگـز راه صحیح این کاروان نبوده و تا ابد هم نخواهد بود، و تـاکنون هـیچ عـاقلی ایـن قـانون را تصویب نکرده است.

پس بنابراین، وقتیکه دیدیم نتیجهٔ آن همه تولید مهم آمریکا ایـن همـه هـرج و مـرج اخلاقی است و اسیران غفلت آن را یک روش صحیح می‌دانند باید اول بدانند که آن فقط یک تولید مادی و آنچنان مهم نیست، زیرا ممکن است روزی برسد که انسـان مصـنوعی در این باره بشر را از انسان زنده بی‌نیاز نماید. و بعبارت دیگر: عروسک پلاستکی بجـای عروس واقعی استخدام شود که هم ارزانتـر و هـم بشـر را از دسـت مـادر زنهـا آسـوده می‌سازد.

و اما در پیشرفت افکار عالی و اصول انسانیت چه عرض کنم!!؟ ملـت آمریکـا همـان ملتی است که هنوزهم با سیاه پوستان بومی هم وطن خود آنگونه وحشیانه رفتار می‌کنـد، و سیاه چهرگان را با بدترین نوع بردگـی کـه در تـاریخ بشـر بـی‌سـابقه اسـت اسـتعمار می‌نماید!! ملت امریکا همان ملت متمدن است کـه در تمـام نقـاط جهـان همـه قضـایای استعماری را از نزدیک و دور عملاً برسمیت می‌شناسد، واضح اسـت آن سـقوط و تنـزل شخصیت را که در شهوترانی و پرستش غریزهٔ جنسی نمودار است، و آن تنزل اخلاقی که در استعمار کردن ملت‌ها و ببندگی کشیدن بشریت نمایان اسـت بـا اوصـاف درنـدگی و حیوانیت فرقی نتوان گذاشت، و این دو صفت ناستوده را از یکدیگر جـدا نتـوان شـمرد،

زیرا که هردو تنزل شخصیت و سقوط انسانیت است، چگونه ممکـن اسـت کـه متمـدن نمایان عصر حاضر بآن پناه ببرند،؟ اما آن بجهت و سروریکه هنگام خودنمائی زن با بدن عریان و نیمه عریان باجتماع دست می‌دهد واقعاً یک نوع سبک مغزی و خودسری اسـت که از هر سو سوخته دلان عیاشی را بخود متوجه نموده و افکار و ضمایر جگرسـوختگان هوسرانی را مشغول خود می‌سازد، و بدون تردید اینگونه شادکامی در این جهـان متمـدن فراوان وجود دارد و همه می‌دانند که سفره‌های رنگارنگ پر از طعامهای گوناگون بهتر از سفرهٔ یک رنگ و مکرر روزانه است.

و لیکن، بی‌پرده باید گفت که هدف اصلی بشریت از اول بالاتر از ایـن بـوده و بـرای توضیح بیشتری ناگزیریم که حدود هدف‌های منظور را تعیین و بیـان کنـیم، اینـک بایـد بدانیم که آیا مهمترین مقاصد و عالی‌ترین هدف‌ها این است که فقط دائـم از شـادکامی و سرور زودگذر بهره برداریم و سایر هدف‌های زندگی را نادیـده بگیـریم؟ و بـازهم بایـد ببینیم که تاکنون از قدیم و جدید کسی را سراغ داریم کـه لـذت و محبوبیـت شـهوت را انکار کند؟ و بگوید که در نظر مردم محبوب و خوش آیند نیست!! و اگر جز ایـن اسـت پس چرا آن‌ها را در قاموس‌ها لذت آور نامیده‌اند؟ همه می‌دانند که شـادکامی و کـامرانی ارمغان تازهٔ نیست که ملت‌های متمدن غربی در قرن بیسـتم بدسـت آورده باشـند. بلکـه، پیش از این ملت‌های متمدن یونان و ایران و روم کاملاً بآن آشنا بوده و در این مـنجلاب تاچانه فرو رفته بودند، سپس هیچ میدانیم که سرانجام آنهمه شهوت رانـی‌هـا چـه شـد؟ آری، هر یک از این دولتها که در دوران قدرت و عظمت خود در ایـن گـرداب ناسـتوده بغرقاب افتادند عاقبت از کار وکوشش و از تولید و بهره بـرداری بـاز ماندنـد و از دیـدن شکوفه‌های روح پرور زندگی محروم گردیدند، و بارزترین نمونهٔ آن در سرزمین فرانسـه دیده شد و خلاصه در هر نقطهٔ عالم در مدار تاریخ بشر که زنـدگی بـا فسـاد و شـهوت پرستی توأم گشته نتیجه همین بوده است و بس!! آری، این سنت دیرین و لایزال خـدائی است، در این ستاره خاکی که هرگز دست تغییر و تبدیل بآن نرسیده و نخواهد رسید.

بلی، دنیای غرب تازه بدوران رسیده، این نیرو و قدرت مادی را تازه بدست آورده نیروی علم و صنعت، نیروی کار و کوشش و تولید تازه نصیبش شده و این باد غرور و نخوت شهوت و شهوت پرستی مرتب بدماغش دمیده می‌گردد، تا روزی که بانحطاط برسد و هم اکنون قسمتی از آن در غرقاب انحطاط فرو رفته و بقیه نیز در حال و در راه انحطاط و سقوط است. **و لیکن ما مسلمانان امروز دارای هیچگونه نیرو و قدرتی نیستیم زیرا که این شرایط و مناسبات اجتماعی و سیاسی هستی سوز که متجاوز از دو قرن است ما را احاطه کرده هرگز بصلاح ما نبوده و هیچوقت اجازه نداده تا بتوانیم قدرتی بدست آریم، و در پیشرفت مقاصد خود بکوشیم.** بنابراین، از افتادن بگودال شهوات از راه تقلید بنام تمدن و ترقی چه سودی میبریم، و یا بنام فرار از تهمت ارتجاع و جمود فکری چه فایدهٔ بدست میآوریم؟ تاکنون از این افکار جز مستی و سرگردانی سودی نبرده ایم، و مسلماً هرچه با این آلودگی پیش برویم علاوه براینکه سودی نبرده ایم در منجلاب فساد و در غرقاب بدبختی بیشتر فرو خواهیم رفت، هرچه تیزتر و عنان گسیخته تر برویم زودتر بهلاکت خواهیم رسید!، بدیهی است که هر نویسنده و هر متفکر آزادی که ما را بآزادی از آداب و رسوم خود بخواند تحت هر عنوانی و بهر نامی که بخواند، بطور یقین او یکی از پیام آوران و خدمت گذاران استعمار است، خواه از اول بقصد خدمت باستعمار دعوت کند و یا بطور ناآگاه و بدون اراده این مأموریت را بانجام برساند، در صورتی که خود استعمار و استعمارگران این نویسندگان و این آزادفکران را بخوبی می‌شناسد، و ارزش خدماتی را که در گمراه ساختن ملت‌ها انجام می‌دهند بهتر از خود آنان میداند و همه کس میداند که چگونه جوانان ملت‌ها را با بحث و گفتگو در باره بهجت و سرور و عیاشی و شادکامی مشغول می‌سازند، و بهمین جهت پاداش بسزائی از طرف استعمارگران نسبت بنوع و مقدار خدماتیکه در مجله‌ها و روزنامه‌ها و کتابها منتشر می‌کنند، و یا در سازمانهای دولتی بکرسی مینشانند دریافت میدارند، و این خدمت گذاران از دو حال بیرون نیستند یا از اهل مکر و حیله و از

سرسپردگان استعمارند و یا غفلت زده و فریب خورده‌اند، قصد آنـان خـدمت باسـتعمار نیست، و لکن در خارج کردارشان بنفع استعمار انجام می‌گردد، گاهی می‌گوینـد: بوضـع زنان متمدن غربی با دقت نگاه کنید، ببینید چگونه در جامعـه از یـک مقـام پسـتی بمقـام ارجمندی رسیده‌اند، و چگونه از آن ذلت جان سوز بدر آمده و خود را بکاروان بشـریت رسانده و وظیفه خود را بطور شایسته انجام می‌دهند. مـا در سـابق از ایـن آزادی تحـت عنوان زن در اسلام بتفصیل سخن گفتیم، و اینجا نیز اضافه مـی‌کنـیم کـه مسـلماً بیـرون جستن زن از محیط زندگی خانوادگی برای بدست آوردن کار و ظاهر شدن آن در مظاهر اجتماعی برای وی تجربه‌هائی اندوخته و جرئت بیشتری داده و بر احساسات و طنازی او افزوده است، و بطور یقین اگر بکارهای مهم و با ارزش مادری و بتربیـت فرزنـدان خـود مشغول میشد، هرگز باین اندازه پرروئی نمیرسید، و هیچگاه نمـی‌توانسـت تـا ایـن حـد طنازی و دلربائی کسب نماید.

همۀ این مطالب صحیح است اما ما از روشنفکران و طرفداران زن می‌پرسـیم کـه آیـا واقعاً ایـن جرئـت و خودنمـائی چیـزی برهسـتی و شخصـیت زن افـزوده اسـت؟ و یـا شخصیت او را از جهتی در ظاهر بالا برده؟ و لکن بهمان نسبت واقعاً از جهـات دیگـری ارزشهای زیادی را از دستش گرفته است؟ و بازهم بتکرار میپرسیم: آیـا ایـن جسـارت و خیره سری چیزی را بارزش و آبروی اجتماعی زن بخاطر وی افزوده است؟ و یا بخـاطر این است که با نشان دادن اندک سودی سرمایۀ هسـتی را از دسـتش بگیـرد. بلـی، جـای گفتگو نیست کـه زن در عـالم غـرب بـرای مـرد رفیـق شایسـته و یارصـدیق اسـت، **از احساسات عاشقانه و نیازمندی‌های کامیابی او با جان و دل استقبال** و در آسان نمودن پارۀ مشکلات با وی همکاری می‌کند، اما با وجود این از انجام وظیفۀ یک همسر شایسته و مادرمهربان عاجز است و در انکارکردن این حقیقت ناله‌های تبداران تمدن پرستان روز و طرفداران سینه چاک جامعۀ زنان بیفایده است، زیرا اینک حقـایق آمـار رسـمی کشـور آمریکا بر صدق گفتار ما شاهد است که در آنجا مطابق آمار رسمی دولت نسبت طلاق به

چهل درصد بالغ گردیده و البته این نسبت بزرگ از آیندهٔ خطرناکی نوید می‌دهد، و از انحلال روابط زناشوئی و سازمان خانوادگی حکایت می‌کند، گرچه در اروپا نسبت طلاق از امریکا کمتر است ولی رفیق گرفتن و عاشق جستجو کردن یک کار معمولی و رسمی و در میان مردم اروپائی معروف است، پس اگر زنان امریکائی و یا اروپائی همه کاردان و شایسته بودند باین معنی که می‌توانستند در تشکیل یک خانواده و رعایت آن استقلالی بدست آورند، هرگز اینقدر طلاق در امریکا و این همه فرار از خانه و خانواده و زناشوئی در اروپا دیده نمیشد، **و اما وظیفه درخشان مادری که دربارهٔ آن بتفصیل گفتگو کردیم و گفتیم که مشغول شدن زن بکارهای خارج از وظیفهٔ خود چه زیانهای جبران ناپذیری در بردارد.** و آن همان است که زن امروزی را بخود مشغول ساخته و دیگر فرصت نمی‌دهد که او بوظایف مادری قیام نماید، زیرا زنیکه از فشار کار خسته و فرسوده شده دیگر در اعصاب خود تاب و توان انجام وظیفه مادری نخواهد یافت، و در وجودش استقبال زحمات بیش از این نخواهد شناخت، در اینجا باز از روشنفکران امروز میپرسیم که آیا مجموع سازمان بشریت با قطع نظر از عیاشی و خوشگذرانی تاکنون در این اختلاط سودی برده است؟ آیا راه یافتن چند نفر زن در پالمانها، وزارت خانه‌ها، و سازمانهای دولتی در عالم چیزی از این همه مشکلات جهانی را آسان نموده است؟ آیا شرکت جستن هزارها و میلیونها زن در کارخانه‌ها، تجارتخانه‌ها، هتل‌ها، مهمانخانه‌ها، کافه رستورانها و در همه جا تاکنون باری را از روی دوش این جامعه بر داشته است؟ آیا برای زن جز خطابه خواندن در پارلمانها و یا انجام دادن وظایف اداری در اجتماع وظیفه ای نیست که در آنجام آن بکوشد؟ هنگامیکه زن بوظیفه درخشان مادری قیام و فرزندان خود را یعنی زنان و مردان درستکار جامعهٔ آینده را روی هدف صحیح تربیت کند و از میان آنان خدمت گذاران صدیق وطن بجامعهٔ بشریت تحویل بدهد، بشر رستکار و فرزندان لایقی پرورش بدهد، که هرگز انحرافات روحی و اخلاقی نتواند آنان را فاسد و فرسوده بسازد، بازهم این مادر در اجتماع انسانیت وظیفه خود را انجام نداده است؟ آری،

صحیح است که زن از کف زدن پارلمانیان در حال خطابه او و از بازشـدن دهـان تماشـا چیان تا بناگوش در سالونهای رقص، و از تملق و چاپلوسی رهگذران و از بدرقـه کـردن چشم چشم چرانان و اندام نیمه عریان او، سرمست و خمار و سرشار از نشاط می‌گـردد، اما این مستی موقت و این نشاط زودگذر نتیجه ای جز این ندارد که یـک عـده کودکـان بیمادر و محروم از عواطف بشریت در جامعه پیـدا شـوند و در اثـر آن عـدهٔ نیـز عنصـر دوستی و محبت و درستکاری را که لنگرتوازن و کنترل شهوات اسـت از دسـت بدهنـد. آری، عاطفهٔ انسانی و نوع دوستی یگانه عاملی است کـه شـهوت فتنـه انگیـزی و خـوی درندگی را در نهاد بشر تعدیل و حس آلام خود پسندی و خودخواهی را تسکین می‌دهد، بدیهی است که این بذر محبت را جز مادر کسی نمی‌تواند در نفـوس بشـر بکـارد، روح بی‌پایان مادر است که بفرزندان بشریت هستی و شخصیت میبخشد، پس ما حـق نـداریم این اندازه در باره زن سختگیری کنیم، و او را از لذتهای زندگی و کسب شخصیت فردی محروم بسازیم، آخر کی و کجا عوامل زندگی بما اجازه داده که همگی چه زن و چه مرد خودسرانه و مطابق دلخواه خود از لذائذ زندگی بدون قید و شـرط کامیـاب شـویم و بـا پسند خاطر و هوای نفس خود، همه جا اظهار وجود و ابراز شخصیت بنمـائیم، و قـانون طبیعی عالم را برهم بزنیم. آری، وقتیکه بشـر بنـدهٔ حلقـه بگـوش حـس خودخـواهی و خودکامی شود و عنان گسیختگی و بیبندوباری را شعار خود سازد و بی‌ملاحظه دائـم در پی شهوت پرستی روان شود و بخواهد در همه جا همهٔ لذتهای جهان بـدون حسـاب در اختیار او باشد، هیچ میدانیم که در وضع اجتماعی و سرنوشت زندگی با چه حادثـه‌هـای تلخی روبرو خواهیم شد؟ آیا نه چنین است که در اثر این بـی‌بنـدوباری چـه نسـل‌هـای بدبخت و ناتوان و چه فرزندان بی‌حس و اراده از ما بیادگار خواهد ماند؟ مسـلماً باعـث بدبختی و بیچارگی نسل آینده خودسری و انحراف ما بوده و وبال آن همـه تلخکـامی و بدبختیها بعهده وجدان ما خواهد بود؟ آیا اجتماع آن نسل تیره روزگار از زنـان و مـردان تبه کار تشکیل نخواهد شد؟ آیا داستان مساوات حقوق زن برای ابـد در عرصـهٔ زنـدگی

بحال بشریت سودمند است؟ آیا سزاوار است که بعضی افراد زنان تا عمر دارد در کامرانی و خوشگذرانی و عیاشی افراط کند؟ و سایر افرادش در نسل‌ها و قرن‌های آینـده از همـه چیز محروم بماند؟ آیا این برای اسلام عیب است که بشریت در نظر حکیمانـه آنماننـد یک رشته زنجیر ناگسستنی و افراد بشر در نظـرش یکسـان اسـت کـه زمـانی بزمـانی، و گروهی بگروهی فرونی ندارد، و در بهره برداری از محصول انسانیت در گذشته و آینـده و حال همه را یکسان شرکت داده و هیچوقت سعادت عده‌ای را فـدای شـهوت رانـی و هوسبازی دیگران نمی‌سازد.

بلکه عیب اسلام بود اگر استفاده از لذائذ را تحت همه عنوانها در همه ادوار برای بشر تحریم و از جنبش‌های فطری جلوگیری مینمود، تا هیچوقت بشر نتواند احتیاجات خـود را برطرف سازد. آیا واقعاً اسلام می‌تواند چنین کارخلافی را انجام بدهد؟ در فصل آینـده نیز در این باره بتفصیل سخن خواهیم گفت.

اسلام و تمدن امروز

روشنفکران از وقتیکه با تمدن امروز آشنا شده‌اند از راه اعتراض بمسلمانان می‌گویند: ای مسلمان‌ها آیا می‌خواهید ما را هزار سال بعقب برگردانید؟ می‌خواهید دوباره بعهد چادرنشینی و بیابان گردی عودت بدهید؟ واقعاً که اسلام شایستهٔ آن پا برهنه گان خشن، و سزاوار آن اعراب وحشی خونخوار هزارسال پیش است، و با حال بیابان گردی و چادرنشینی که بادیه نشنیان آن روز عادت داشتند سازگار است، اما باید ببینیم در این عصر تمدن و در این روزگار ترقی که فکر بشر آن روز از درکش ناتوان بود در عصر هواپیمای صوت شکن و بمبهای اتمی و هیدروژنی و خلاصه در عصر موشک‌های فلک پیما و اقمار کیهان نورد و سینماهای سه بعدی باز هم اسلام لازم است؟ حقیقتاً که اسلام یک دین جامد و بیخیر است، و با ترقی و تمدن نو بنیاد امروز ابداً سازگار نیست، اگر بخواهیم ما هم مانند سایر مخلوقات خدا از تمدن روز بهره برداریم بجز دور انداختن و با یگانی کردن اسلام چاره نیست، این شبههٔ جاهلانه یک فرد انگلیسی روشنفکر را بیادم آورد که مدت دو سال با فرستادگان سازمان ملل متحد در کشور مصر بعنوان مستشار و کارشناس کشاورزی در بالابردن سطح زندگی کشاورزان مصری خدمت می‌کرد. آری، این هیئت بین المللی باین منظور بمصر آمده بودند که بکشاورزان مصری بفهمانند که سرمایه داران مغرب زمین و دولتهای سرمایه داری جهان غرب، آنها را فقط برای رضای خدا و بخاطر خوشنودی پروردگار شرق و غرب دوست دارند!! و هرگز برای تثبیت پایه‌های استعمار اقتصادی در این سرزمین قدم رنجه نفرموده اند!! و چون این مهمانان ناخوانده بین المللی زبان ملت میزبان خود را نمی‌دانستند!! با زبان صاحب خانه ای که از صمیم قلب دوستش داشتند آشنا نبودند!! بناچار حکومت وقت مترجمی میخواست که مطالب مهمان و میزبان را بیکدیگر برساند، و رابطهٔ الفت دوستان باشد. خوش بختانه یا

بدبختانه قرعهٔ فال بنام من بیچاره زدند، و از طرف دولت مصر با همکاری این روشـنفکر انگلیسی مأمور شدم، و از ساعتیکه با وی برخوردم با صراحت لهجه و بی‌پرده آغاز سخن کردم، و فاش بدو گفتم که ما مصریان نه تنها شما را دوست نداریم بلکه، از صمیم قلـب از شما بیزاریم!! تا وقتیکه آرتش شما در هر نقطه ای از مشرق زمین فرود آمده و بـویران کردن آنجا مشغول است ما هم در عداوت و دشمنی شما پایدارتر خواهیم بود! هـم شـما را دشمن میداریم و هم امریکای شما را!! و هم ملت‌های هم پیمان شمارا! زیرا که بـدون جهت کشور مصر را تصرف کرده اید! و بعلاوه از داستان فلسطین از دست شما دلـی پـر از خونابه داریم و همچنین هر شهر و دیاریکه قدمهای استعمارآمیز شما بدانجا برسـد مـا را خشمگین تر می‌سازد! وقتی آن مرد این سخنان ناشنیدنی را از من شنید، مـدتی خیـره خیره بسویم نگاه کرد سپس برگشت بالحن خیلی آمرانه پرسید: آیا تو کمونیستی؟ گفـتم که هیهات، من یک فرد مسلمانم و بخوبی میدانم که نظـام اسـلام خیلـی بهتـر از تمـدن سرمایه داری شماست، در دنیای غرب، و همچنین برتر از تشکیلات دامنه دار کمونیستی شما است در عالم شرق، و باز یقین دارم که اسلام بیمانندترین نظامی است که تـا امـروز بدست بشریت رسیده، زیرا که همهٔ راه‌های سعادت و خیرزنـدگی را دارا اسـت و تمـام دردهای بشر را با روح طبیبانهٔ خود علاج می‌کند، نزدیک بسه ساعت این گفتگو در میان ما ادامه داشت، و سرانجام گفت: **گاهی میبینم از اسلام حقی و حقیقتی را بیان می‌کنـی اما چکنم که نمیتوانم از فواید تمدن امروز محروم بمانم، زیرا خیلی مشتاقم که با هوا پیماهای فلک شکاف سفر کنم و در رادیو بنغمه‌های دلنـواز موسـیقی گـوش بـدهم** متعجبانه باو گفتم: چه تو را از لذائز تمدن امـروز بـاز میـدارد؟ در پاسـخم گفـت: مگـر اقتضای اسلام شما این نیست که من بزندگی چادرنشینی و بیابان گردی بر گردم و بـا آن ابزار وحشیانهٔ صحرا نشینی زندگی کنم!! **این بود خلاصه پندار این مهمان ناخوانده.**

اما بدیهی است که این یک شبهه جاهلانه است که اگر کسی اندک اطلاعی از تاریخ اسلام داشته باشد هرگز باین گونه مطالب ناجوانمردانه اعتنا نمی‌کند، آخر کی و کجا و

درچه تاریخی اسلام از پیش رفت ترقی و تمدن بشر مانع بوده است؟ واقعاً اسلام در محیطی پر از جهل و نادانی فرود آمده در میان ملتی نازل شد که از اول نیمی از آن در جهالت و نادانی و درشت خوئی و بی‌رحمی بمقامی رسیده بودند که قرآنکریم پر از رحمت دربارۀ آنها می‌گوید: ﴿ٱلۡأَعۡرَابُ أَشَدُّ كُفۡرٗا وَنِفَاقٗا وَأَجۡدَرُ أَلَّا يَعۡلَمُواْ حُدُودَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٩٧﴾ [التوبة: ٩٦] «اعراب بادیه نشین از نظر کفر و بت پرستی و ایجاد تفرقه و نفاق از هر ملتی سخت گیرتر و پافشارترند و سزاوارند که حدود آنچه را که خدا بر پیامبرش فرستاده ندانند».

بنابراین، بزرگ‌ترین معجزۀ اسلام است که از این ملت غلاظ و شداد و از این بشر خارج از صف انسانیت یک ملت برجسته در صفات آدمیت ساخت و بجامعه بشر تحویل داد، از این قوم وحشی ملتی ساخت که تنها برستگاری و خداشناسی خود قناعت نکردند بلکه، از آن محیط پست حیوانیت خود را بآفق عالی انسانیت رساندند، و سرانجام بآنجا رسیدند که هر یک در مقام خود راهنمایان و رهبران برازندۀ عالم بشریت گردیدند، و در همه نقاط جهان مردم را برستگاری و خداشناسی خواندند، و تنها این موضوع تاریخی دلیل محکم و برهان روشنی است که در این دین بینظیر چه نیرو و قدرت فوق العاده ای نهفته است و چگونه مردم را بسوی پیشرفت تمدن و ترقی و تهذیب نفوس سوق مدهد.

و لکن اسلام تنها باین کردار جوانمردانه و شکست ناپذیر در داخل نفوس بشر اکتفا نکرده در صورتی که خود این عمل یک اقدام حکیمانه است، پرارزش و سزاوار زحمت و کوشش، و شایسته است که بروح و روان مردم آمیخته گردد، زیرا که آخرین هدف هر تمدنی فقط همین یک عمل تهذیب نفوس است و بس. آری، اسلام باین تهذیب عمیق در داخل نفوس که خود در افکار و وجدان بشر تأثیر بسزائی دارد اکتفا نکرد، بلکه تمام منابع تمدن را که مردم برای رسیدن بآن کوشش کرده و رنج‌های فراوان می‌برند و حتی آن را بزرگ‌ترین سرمایۀ زندگی می‌دانند بتهذیب نفوس ضمیمه ساخت، زیرا همۀ ابزار تمدن و ترقی را که در کشورهای مفتوحه در مصر و ایران و در ممالک

روم پیدا می‌کرد مادام که با عقیدۀ یکتاپرستی و خداشناسی اسلام مخـالف نبـود قبـول و امضا مینمود، و هرگز مردم را از رساندن خیر لازم برای بندگان خدا منصرف نمیسـاخت، و از آن همه جنبش‌های علمی که در کشور یونان پدید آمده بود مانند علم طب و سـتاره شناسی و علوم ریاضی و طبیعی و شیمی و فلسفی با آغوش باز استقبال نموده، و همه جا آن‌ها را برسمیت شناخت و هر روز صفحات جدید و درخشانتری بر آن علوم افزود، کـه همه حکایت از افکار عمیق و کوشش بیپایان مسلمانان در طلب دانش می‌کرد، و نیز همه این‌ها بارزترین دلیل است که مسلمان‌ها تاچه حد از صمیم قلب بعلم و دانـش علاقمنـد بوده و چه اندازه در تحصیل فضل و کمال کوشش‌ها بکار می‌بردند، بطوریکه نمونه بارزو نتیجۀ آن تلاش‌ها در اندک زمانی در آندلس تازه مسلمان بخوبی نمایان شد، **و این همان جنبش علمی است که نهضت اروپای نوبنیاد از هر سو با تمام قوا برعلیه پیروزیهـای درخشان علمی و صنعتی آن بسیج شد، و با وجود این حقیقت انکار ناپذیر هم اکنون باید دید کی و کجا اسلام بروی تمدن سعادت مندانه بشریت شمشیر کشیده و مـانع از پیش رفت آن شده است، اما مقام و موقعیت اسلام در برابر تمدن غربی** امـروز کـه در همه جا معمول است مانند موقعیت آنست در برابر سایر تمدن‌های قبل از اسلام، هـر آنچه قابل پذیرش و خیر عموم بشر در آنست و با قوانین حکیمانه‌اش مخالف نیست، آن را برسمیت می‌شناسد و هر آنچه بضرر و زیان مردم و مایه شر و فساد است غیرقانونی و مردودش میداند، پس با توجه باین حقیقت روشن پیداست که اسـلام هرگـز بشـریت را بگوشه گیری و عزلت گزینی مادی و معنوی دعوت نکرده و نخواهد کرد، و همچنین بـا سایر تمدنها عداوت شخصی و ملی و دینی اظهار ننموده و نخواهد نمود، زیرا که اسـلام بوحدت بشریت ایمان دارد و معتقد است که رگها و ریشه‌ها و شاخه‌های این سر و آزاد، از هر جهت با یکدیگر پیوند ناگسستنی دارد.

اکنون که این حقیقت روشن شد دیگر جای ترس و هراسی نیسـت کـه دعـوت حـق اسلام در مقابل آثار مضرۀ تمدن امروز مقاومت و در برابر بعضـی نیروهـای زیـان آورش

مخالفت بنماید، چنانکه بعضی بی‌خردان تحصیل کرده و روشـنفکران بیفکـر امـروزی در این مورد اظهار ناراحتی می‌کنند، و تاکنون مسلمان‌ها شرط نکرده‌اند که روی پوست تمام ابزار زندگی باید بسم اللّه نوشته شود، تا آنان در منازل و مزرعه‌ها و کارخانجات و سایر شئون زندگی خود آن‌ها را بکار ببندند. بلکه برای مسلمانان این افتخار بس است که همه وسائل زندگی را در جهان بنام خدا و بیاد خدا و در راه خدا اسـتخدام بکننـد، آخـر ایـن ابزار موجود در اصل خود ممکن نیست که دارای دین و آئین و وطن مخصوص و یـا از جنس بخصوصی باشد. بلکه، بزرگ‌ترین هدف از بکار انداختن آن‌هـا ایـن اسـت کـه در تمام مراحل زندگی هر یک بسهم خود تأثیری داشته باشد، تـا امـور حیـات اجتمـاعی و انفرادی بشریت سعادتمندانه پیش برود، مثلاً وسیله دفاعی در اصل یک مخلوق بشـری و دارای هیچگونه عنوانی نیست، اما اگر همین وسیلۀ بـی‌عنـوان را تـو در سـرکوبی مـردم بیگناه بکار ببری بطور یقین مسلمان نیستی، و از زمرۀ این گـروه بیرونـی؛ بلـی، در نظـام بی‌مانند اسلام شرط بکاربردن آن این است که یا برای دفاع از تجاوز دشمن مهاجم و یـا برای احقاق حق و بزرگداشت نام خدا بکار آید، و همچنین سینما در اصل یـک اختـراع بشری است و دارای عنوان مخصوصی نبوده و تو می‌توانی مسـلمان باشـی و ایـن ابـزار فرهنگی را در خدمت بعالم بشریت و در نشان دادن عاطفه‌های پاک و بی‌آلایش انسانیت واقعی و نمایش کوشش‌های ارزندۀ مردان زنده در راه خیر و سعادت کاروان فرزندان آدم و حوا استخدام کنی، اما مسلماً از صف پرعظمت مسلمانان خارجی اگر همـین سـینما را در نمایش جسمهای برهنۀ شهوتزا و شهوتهای رسوا کننده و در نشان دادن انسانیت‌هـای آلوده بفساد اخلاقی و روحی و فکری بکار ببندی، زیرا که تنها عیب این فیلمهای شهوت انگیز این نیست که بازارهای جهان را پر کرده و اقتصاد عالم را به نابودی تهدید و فضای آن را با برانگیختن غبار غرائز شهوات آلوده می‌سازد. بلکه، از همه مهمتر ایـن اسـت کـه زندگی بشر را بی‌ارزش و این سرمایه جاودانی را در هدف‌های پست و سفیهانه محصور می‌کند، که هرگز ممکن نیست سازگار با روح بشریت گردد، و همچنین دعوت اسـلامی

هیچگاه مانع از پیشرفت افکار بشر نبوده، افکاریکه از هر بشری و در هر نقطهٔ روی زمین ظاهر شود در نظر اسلام دارای ارزش بوده و تا ابد هم خواهد بود. بنابراین، هر تجربهٔ عاقلانه که برای تغذیهٔ روح و تقویت نیروی بشر مفید و سازگار است در نظر اسلام باید مسلمانان آن را آزمایش نموده و در راه سعادت مردم بکار اندازند. آری، این فرمان لازم الاجرای جهانی را پیامبر اسلام ﷺ صادر کرد، و با صدورش تحصیل علم و دانش را برای همهٔ افراد آدمی واجب ملی و همگانی اعلام نمود، در این فرمان حکیمانه می‌گوید که «**آموختن علم و فراگرفتن هنر برای اولاد آدم واجب است**». و بدیهی است علمی که در این فرمان بیان شده بدون قید و شرط است و بهمهٔ علوم شامل است، پس بخوبی پیداست که دعوت پیامبر روشن ضمیر اسلام شامل همهٔ علوم و ابزار و مقدمات آنست. هیهات، که ما از آن بترسیم!! که اسلام در مقابل پاره ای از مظاهر تمدن امروز قرار بگیرد، و با این اقدام سود بیشتری را بجامعهٔ انسانیت برساند. آری، اگر تمدن تنها شراب و قمار و قماربازی و باده پیمائی و رسوائی اخلاقی و بکارانداختن نیروی ناپاک استعمار و تصویب قوانین بردگی است تحت هر عنوانی که باشد مسلماً اسلام از آن بیزار است، و واقعاً در مقابل چنین تمدن خود سرنیرو پیاده کرده، و با تمام وسائل موجود برعلیه آن قیام نموده و تا می‌تواند مردم را از آن پرتگاه مرگبار نجات خواهد داد. **زنده باد اسلام، و مرگ بر این تمدن، تمدن نمای عالم گیر و رسواکننده.**

دین و اختناق غرایز

امروز روشنفکران می‌گویند: ای مردم، بخود آئید و ببینید روان پزشکان دنیای غرب از دین چه‌ها می‌گویند؟ می‌گویند: دین نشاط زندگی انسان را افسرده و در اثر درک جرم و پی بردن بعاقبت شوم گناه، محیط زندگی را دائم تیره می‌سازد. و درک جرم کیفر یک معنائی است که فقط بر دینداران پیروز است، همیشه چنین گمان می‌کنند که هر خطائی از انسان سر بزند علاج ناپذیر است، و بجز با خودداری از لذتهای گوارای زندگی و بال جرم پاک شدنی نیست، و سرزمین اروپا نیز مدتی در اثر گرویدن بدین و آئین در تاریکی و گرداب جهل و نادانی فرو رفته بود، اکنون که با تدبیر عقل قیود بی‌ارزش دین را پاره کرد، و خود را از زیر بار مسئولیت ننگین دین رها ساخت، و تا وجدانش واقعاً از قید دین آزاد شد، در میدان کار و تولید آزادانه این همه پیشرفت که آثارش در تمام نقاط جهان از دور و نزدیک محسوس و نمایان گردید!! آیا با دیدن این تجربه‌های تلخ و شیرین باز می‌خواهید بسوی دین بر گردید؟ آیا می‌خواهید وجدانهائی که با زحمت فراوان و با چشیدن تلخیهای زیاد از قید دین و آئین آزاد کرده ایم بازهم بزنجیر بکشیم؟ ما متمدنین عصر حاضریم، ما پیشروان کاراوان تمدنیم، هرگز این کار ناستوده را انجام نمیدهیم، ما که با عقربهٔ زمان پیشرفتیم، هرگز بعقب بر نمی‌گردیم، شما می‌خواهید زندگی شیرین این جوانان هوشمند مکتب تمدن را با گرویدن بدین تلخ و ناگوار بسازید، و عمر گرانمایه آنان را به هدر دهید، هرچه دیدید و بهرچه رسیدید بگوئید: این حلال و آن حرام است، و در انجام فلان عمل ثواب و پاداش نیک و در اقدام بفلان کار کیفر و عذاب است. این خلاصهٔ ایراد و خرده گیری روشنفکران است در این قسمت.

ما اکنون اروپا را بحال خود میگذاریم تا در باره دین خود هرچه می‌خواهد بگوید: در این مقام برای ما مهم نیست که آن را تصدیق و یا تکذیب کنیم، زیرا که ما در این فصل

از همهٔ ادیان گفتگو نداریم، فقط وظیفهٔ ما این است که در مقابل هر گونه یاوه سرائی و هرزه گوئی از حریم پاک اسلام دفاع نمائیم، و پیش از آنکه بگوئیم: اسلام بساط نشاط زندگی انسان را واژگون مسیازد یا نمی‌سازد، و بعبارت دیگر: قبل آنکه بدانیم اسلام غریزه‌های فطری شخص مسلمان را دچار بحران اختناق می‌کند و یا نمی‌کند، و پیروی از آئین اسلام موجب افسردگی روح مسلمان می‌شود و یا نمی‌شود سزاوار است که اول با حقیقت معنای اختناق غرائز آشنا شویم، زیرا که فهمیدن آن برای مردم تحصیل کرده و روشنفکر خیلی مشکل است، تا چه رسد بمردم عادی و کم تجربه.

برای روشن شدن مطلب باید بدانیم که اختناق غرایز این نیست که انسان از انجام اعمال غریزه و از بکارانداختن نیروی نشاط زندگی خودداری نماید، چنانکه اکثر روشنفکران امروز دارای این عقیده‌اند. بلکه، اختناق یکنوع عارضه روحی و کسالت داخلی است و هنگامی بروز می‌کند که انسان اصول و مقتضیات غرایز و تحریکات نشاط آمیز نیروهای فطری را زشت و ناپاک بداند، و در دادگاه وجدانش چنان حکم کند که این تحریکات فطری حتی جایز نیست بصفحه خاطر هم راه بیابد، و یا فکر بشر را بخود مشغول سازد. بدیهی است که اختناق باین معنی یک مسئله ایست مربوط بحس لاشعوری، و ناخودآگاهی، و علاجش بسیار مشکل است، حتی انجام دادن عمل غریزه نیز از علاج این بیماری جانسوز عاجز است، زیرا شخصیکه مبتلای باین مرض است چنین میپندارد که عمل غریزه یک کار زشت است، و سزاوار شأن آدمی نیست که کار زشت از وی سربزند، شخصی است که در عالم جز اختناق چیزی نمی‌پسندد. انسانی است که همه چیز را واژگونه میبیند، گرچه روزی بیست بار هم خود مرتکب همان عمل گردد، و چون دارای این پندار است، اینگونه عوارض روحی و انقلاب درونی همیشه در نهادش آماده است، و در میان شخص بیمار و اعمالش دائم مانع است. و بدیهی است که این واکنش‌ها هم در عالم خود آگاهی و هم در محیط ناخود آگاهی خواه ناخواه این اضطرابات روحی و انحرافات روانی را پرورش داده و همه چیز را در نظر انسان مبتلا

پلید و ناپاک خواهد ساخت. پوشیده نماند که این تفسیر را ما از خود نمی‌گوئیم؛ خود فروید که پدر روان شناسی عصر حاضر است، شخصی است که همهٔ جهات زندگی علمی خود را در جستجوی اینگونه مباحث بپایان رساند، و عمر گرانمایه خود را در تحقیق اینگونه مطالب فدا کرد، و چون بعقیده فروید دین است که بساط نشاط عالم بشریت را واژگون ساخته و روح بشر را از سیرش منحرف نموده، و غریزه زندگی نشاط آمیز را در نهاد انسان میمیراند، زیرا فروید در صفحه ۸۲ از کتاب خود [۱] چنین می‌گوید: «واجب و لازم است که ما فرق بگذاریم در میان اختناق و لاشعوری و ناخودآگاهی، و میان خودداری و بکار نبستن نیروی غرائز و بعبارت دیگر: فرق است در میان درک نکردن و انجام ندادن عمل غریزه و درک نمودن و خودداری کردن از آن از روی فهم و آگاهی». و بدیهی است که صورت دوم فقط حبس نیروی فعاله و منتظر خدمت نمودن کارمندان عالی رتبه غریزهٔ حیوانی است، اکنون دانستیم که اختناق عبارت است: از ناپاک و پلید دانستن تحریکات غریزه ای، و فقط خودداری، از نیروی شهوات و تعطیل نمودن فعالیت غرایز تا وقت معین، اختناق نیست. لازم است که در باره اختناق غرائز در اسلام گفتگو کنیم. این نکته قابل انکار نیست که در میان همهٔ ادیان و نظامهای جهان هیچ دین و آئینی در برسمیت شناختن غرایز فطری و در تهذیب اصول و تحریکات آن در فکر و وجدان بشر صحیح تر و روشن بیان تر از دین اسلام وجود ندارد. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ مِنَ ٱلنِّسَآءِ وَٱلۡبَنِينَ وَٱلۡقَنَٰطِيرِ ٱلۡمُقَنطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلۡفِضَّةِ وَٱلۡخَيۡلِ ٱلۡمُسَوَّمَةِ وَٱلۡأَنۡعَٰمِ وَٱلۡحَرۡثِۗ﴾ [آل عمران: 14] « برای بشر حب شهوات خوش آیند و خوش نمای فطری آفریده شده و بصورت زیبامزین گردیده، مانند زنان و فرزندان و گنجینه‌های انباشته از طلا و نقره و مرکبهای مخصوص و چهارپایان فراوان و گشتزارهای نشاط انگیز». در این میان همه شهوات را بسیج کرده و اعتراف دارد که آنها یک امر

۱- بنام (Three Contributions to the Sexuel theory).

واقع و یک عمل انجام شده است و برای مردم مزین و خوش آیند گردیده، بطوریکه جای اعتراضی در آن نیست، و هرگز احساس کنندگان شهوات را نباید ملامت کرد. آری، درست است که اسلام هیچگاه اجازه نداده و نخواهد داد که کاروان بشریت با اشاره و فرماندهی شهوات نامشروع بهر سو روان شود، تا آنجا که افراد بردگان حلقه بگوش دیوشهوت گردیده و عنان اختیار از دست بدهند، زیرا که با این وضع آشفته مسلماً زندگی گوارا نخواهد بود و بطور یقین بشریت از احراز نیروی طبیعت و قوای فطرت خود ناتوان خواهد بود، آنچنان طبیعتی که هدفش پیشرفت دائم است و همیشه بالاترین مقام زندگی مقصود اوست. بلی، هنگامیکه این طبیعت پرعظمت و این اصل تابناک فطرت در مقابل لذتهای نامشروع شهوانی و کامرانی آزاد، مانند بردگان دست بسینه و گوش بفرمان ایستاده دیگر همه قوای خود را از دست داده، و بتدریج تا ابد در منجلاب حیوانیت سقوط و در غرقاب شهوات دست و پا خواهد زد، البته اسلام بمردم اجازه نمی‌دهد که در عالم حیوانیت سقوط نموده و بزندگانی حیوانی خو بگیرند، و لکن فرق بزرگی است میان این معنی و میان اختناق غرائز بطور ناخودآگاهی، و بعبارت دیگر فرق است میان اینکه انسان از اول اصول غرائز را پلید و ناپاک بداند و میان اینکه برای رسیدن بهدف و عظمت و اشتیاق بعالم قدس و تقوی باحساسات شهوانی اندکی بی‌اعتنائی و مدتی از فرامین شهوت سرپیچی نماید، بر همگان روشن است که راه و روشن اسلام در باره رفتار با نفس انسانیت از اول اینست که همهٔ شهوات را از نظر اصول کلی برسمیت بشناسد، و چون در بکار انداختن تحریکات غرائز عنایت کامل دارد، هرگز نمی‌خواهد که این نیروی نشاط آمیز فطرت در کنج تاریک زندان لاشعوری و ناخودآگاهی محبوس بماند، و پس از برسمیت شناختن آن در حدود مقررات عاقلانه برای بهره برداری و کامیابی از لذتهای شهوات، راهی مقرر نموده و برای اجرای برنامهٔ عملیات غرائز اجازه رسمی تصویب کرده و با کمال دقت در کارش راهنمائی لازم مبذول میدارد، و در همه جا و همه وقت از وقع در ضرر فردی و اجتماعی جلوگیری می‌نماید، و فرد و اجتماع

نیز در نظرش دارای احترام یکسان است، البته، زیانیکه از افراط در شهوت پرستی متوجه فرد می‌گردد این است که نیروی زندگانی و نشاط انسانی خود را پیش از وقت طبعی نابود سازد، و بطوری اسیر دیوشهوت شود که شغل رسمی او شهوت پرستی و عالی‌ترین مقصدش شهوترانی گردد، و سرانجام همهٔ کردارش در اندک زمانی تبدیل بعذاب دائمی و درد بی‌در مان شده و بصورت یک اژدهای گرسنه و بی‌آرام نمودار شود، که دائم برای بلعیدن شکارش آمادهٔ پیکار است، و زیانیکه از ناحیهٔ شهوترانی باجتماع می‌رسد اینست که علاوه بر ویران ساختن کانون خانواده و از هم گسیختن روابط اجتماع عمومی و تبدیل نمودن آن باجتماعات کوچک و متفرقه که هرگز هدف مشترکی ندارند، و هیچگاه رابطهٔ اتحادی میان آن‌ها پدید نمیآید. همانسان که قرآنکریم از اینگونه اجتماعات بی‌ربط و بی‌هدف سخن می‌گوید، می‌فرماید: ﴿بَأۡسُهُم بَيۡنَهُمۡ شَدِيدٞۚ تَحۡسَبُهُمۡ جَمِيعٗا وَقُلُوبُهُمۡ شَتَّىٰ﴾ [الحشر: 14] «از دور آنان را متحد و یگرنگ میپنداری و حال آنکه دل‌های آنان پراکنده و از هدف مشترک دور است». و بعبارت دیگر: دورنمای یک اجتماع سالم و در واقع دشمن جان یکدیگرند، بطوریکه دست یافتن بآنان خیلی سهل و از بین بردنشان بسیار آسان است، چنانکه برای ملت عیاش و خوشگذران فرانسه اتفاق افتاد. آری، ملت فرانسه آن نیروی سرشار و آن قدرت نشاط آمیز زندگی که **آفریدگارجهان** در هدف عالی خلقت برای رسیدن اجتماع بشر بهدفهای فراوان زندگانی آفریده است، در یک هدف ناچیز نابود ساخت، و در همین حدودیکه از این زیانهای هستی سوز جلوگیری کند اسلام استفاده از لذائذ پاکیزه و مشروع را جائز میداند، و بلکه بالاتر از این بشر را با فرمان بس آشکار برای بهره برداری از خرمن نشاط زندگی دعوت می‌کند، زیرا که قرآنکریم در توبیخ و ملامت کسانیکه از لذلتهای مشروع زندگانی چشم پوشیده‌اند می‌فرماید: ﴿قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِ﴾ [الأعراف: 32] «(ای پیامبر هوشمند ما بآنان) بگو: کی حرام کرده آن همه زینت‌هائی را که خدای مهربان برای بندگان خود آفریده است، کی حرام کرده آن همه روزی پاکیزه را که

مخصوص بندگان خداوند است؟» باز می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنۡيَا﴾ [القصص: 77] «بهره و قسمت خود را از لذتهای دنیا فراموش کن». جای دیگر می‌فرماید: ﴿كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ﴾ [الأعراف: 160] «از روزی‌های گوارا که بشما داده ایم بخورید». ﴿وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْ﴾ [الأعراف: 31] «بخورید و بیاشامید ولی اسراف نورزید» بلکه با صراحت لهجه و بیان روشن باحساسات جنسی اشاره می‌کند که مدار بحث و گفتگو از اختناق غرائز در ادیان است، در این باره بس است که پیامبر بزرگ اسلام می‌فرماید: «**ای مردم، از دنیای شما سه چیز خیلی خوش آیند من است: یکی عطر، و دیگری بانوان و روشنائی چشم من در نماز است**»[1]. در این بیان حکیمانه پیامبر اسلام احساسات جنسی را با عطری که پاکیزه‌ترین رایحه روی زمین است هم طراز شمرده و همچنین بمقام نماز که بهترین ستایش پروردگار و نزدیکترین وسیله تقرب آفریده بآفریدگار است نزدیک ساخته، بازهم آن سفیر کبیر خدا با همین بیان شیرین می‌فرماید: «**هنگامیکه مرد با همسرش مشغول عمل غریزۀ جنسی است در پیشگاه آفریدگارش پاداش نیک می‌برد**» در اینجا مسلمانان از فرط تعجب از جنابش میپرسند: ای برگزیدۀ خدا، مگر یکی از ما وقتی کیسه زهراگین شهوت خود را خالی می‌کند بازهم پاداش نیکو دارد؟ در پاسخ آنان می‌فرماید: «آیا همان کیسه را اگر در حرام خالی می‌کرد گناهی نداشت؟» همه گفتند: چرا؟ فرمود: «همینطور اگر از راه مشروع با همسر مشروع خود کنار بیاید اجر خواهد برد»[2]. و بمقتضای همین دلایل روشن بی‌پرده می‌گویم که **اختناق غرائز و واژگون ساختن نشاط زندگانی در نظام اسلام بوجود نیامده و تا ابد هم نخواهد آمد،** زیرا وقتیکه یک جوان مسلمان در خود احساس می‌کند

۱- مسند احمد و سنن نسایی.

۲- صحیح مسلم.

که رغبت جنسی در وجودش سرشار شده و بحرکت درآمده، هیچ مسلمانی احساسات او را انکار نمی‌کند، و همچنین در نهادش موجبی نیست که احساسات نشاط آمیز را ناپاک بداند، تا سرانجام از آن فرار بکند، بلکه فقط یگانه خواسته اسلام از این جوان این است که شهوات خود را بدون اینکه بنیان نشاطش را ویران سازد و در منجلاب اختناق گرفتارش کند محفوظ و مضبوط نگهدارد. آری، با هوشمندی و ارادهٔ نفوذ ناپذیرش ضبط نماید که در عالم لاشعوری و ناخودآگاهی محبوس نماند، و بعبارت دیگر: فعالیت نیروی غریزه جنسی را بطور موقت تعطیل و بوقت مناسبی محول کند، و قبل از وقت هدز و نابود نسازد، تا استفادهٔ بهتری بتواند ببرد، و ضبط و خودداری از شهوات باین معنی با اعتراف خود فروید هم اختناق نیست و هیچگونه فشاری نیز باعصاب انسان وارد نمیآید، چنانکه در اختناق میآمد، و اینگونه خودداری هیچوقت موجب پدید آمدن عقده‌های روحی و اضطرابهای روانی نخواهد شد. و بدیهی است که دعوت بخودداری از شهوت نامشروع و نگهداری غریزهٔ جنسی بوقت مناسب از طرف اسلام زورگوئی نبوده و هرگز مقصود اسلام این نیست که مردم را از لذتهای سرشار دنیا محروم نماید، زیرا اینک یگانه شاهد ما تاریخ است، چه در اسلام و چه در غیر اسلام، این شاهد زنده می‌گوید که تاکنون هر ملتی از کنترل شهواتش عاجز بوده هرگز بر حفظ آبرو و شخصیت خود قادر نبوده است. تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که هیچ ملتی در انقلابات جهانی و بحرانهای بین المللی پیروز و پایدار نگشت، مگر آنکه افرادش بر تحمل سختیها خو گرفته و در مقابل رنج‌ها و فشارهای طاقت فرسا صبور و بردبار بوده‌اند، می‌توانستند از لذتهای گوارا و کامرانی‌های نشاط آمیز چشم بپوشند؛ و یا بوقت مناسب و فرصت آیندهٔ محول نمایند، هر وقت که مصلحت و ضرورت اقتضا کند ساعتها و روزها و ماهها و بلکه سال‌ها بر اعصاب خود مسلط بوده و می‌توانستند غرائز خود را بخوبی کنترل کنند، **و حکمت تشریع روزه در اسلام از همین وادی سرچشمه میگیرد که مسلماً بزرگ‌ترین آزمایش مردانگی است، امروز زنان و مردان روشنفکر و باصطلاح خودشان آزاد زنان و آزاد**

مردان، آنانکه برای خارهای شکوفه نمای تمدن جدید از فرط تعجب تابناگوش دهان باز کرده‌اند، چنان گمان برده‌اند که یک حقیقت نوپدیدی را کشف نموده‌اند، بیشرمانه می‌گویند که این خرافات چیست؟ که فرزندان آدم را بآزردن بدنهای عزیز دعوت می‌کند، و این مزخرفات چیست که این اشرف مخلوقات را با گرسنگی و تشنگی شکنجه می‌دهد؟ و بمحرومیت از خوردنی و آشامیدنی و سایر لذتهای خوشگوار معتاد می‌سازد، و در راه یک آفریدگار نادیده و خدای نامحسوس بمجاهدت و پایداری تحریض و بپیروی کورکورانه از فرمانهای زور موهومی که هیچگونه هدفی ندارد وا میدارد، **ولی ما از مدعیان ترقی و از پیروان تمدنیکه پیکره بی‌بندوباری و خودسری است** باید بپرسیم که انسان ناتوان از کنترل خود، در جهان چه ارزش دارد؟ و کسیکه بر اعصابش مسلط نباشد هرگز بحفظ شخصیت و هستی اجتماعی خود قادر نخواهد بود. آیا چگونه انسان بمقام انسانیت می‌رسد؟ و چگونه می‌تواند بارزش واقعی بشریت پی ببرد؟ و حال آنکه چند صباحی از کنترل اعصابش ناتوان و از حفظ هوای نفس خود عاجز است، و این بشر بی‌اراده چگونه می‌تواند در میدان‌های نبرد و در مبارزه با شر و فساد پایداری نماید؟ آری، همه می‌دانند که جهاد و مبارزه با فساد از قهرمانان این میدان محرومیت‌های زیاد و فداکاری‌های فراوان می‌خواهد. آیا پیروان کمونیزم و کسانیکه رهبران و مبلغین آنان در ممالک مسلمان نشین مشرق روزه و سایر وظایف دینی را که افراد بشر را بضبط نفس و کنترل اعصاب عادت می‌دهد، و برای تحمل در مقابل سختیها و تلخکامیها آماده می‌سازد، دائم مسخره می‌کنند، هنوز نمی‌خواهند بفهمند؟ آیا اگر خود کمونیست‌ها بتحمل مشقتهای طاقت سوز عادت نداشتند و بدنهای خود را با زجرهای گوناگون در مقابل سختیها آماده نمیساختند می‌توانستند در جنگ استالین گراد آن پایداری و فداکاری شگفت انگیز را از خود نشان بدهند؟ و در اثر همین آزمایشها بود که آن فداکاری تاریخی را در این جنگ از خود بیادگار گذاشتند. آری، کمونیست‌ها نسنجیده و از روی نادانی خودشان را مسخره می‌کنند و این تمرینهای ورزشی را در باره خود قبول دارند، و

هنگامیکه رهبران رژیم کمونیست آنان را بفداکاری و جان بازی وادار مینمایند با جان و دل و آغوش باز باستقبال مرگ می‌روند، و چون دیگران از اوامر پروردگار جهان پیروی می‌کنند و با تمرینهای حکیمانهٔ مذهبی خود را برای جان بازی و فدارکاری آماده می‌سازند از طرف کمونیست‌ها مورد مسخره و استهزا قرار می‌گیرند. قرآنکریمِ مسلمانان در باره اینگونه مردم دو دل و دو رو چنین می‌فرماید: ﴿يُحِلُّونَهُۥ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُۥ عَامًا﴾ [التوبة: ۳۷] «یکسال امر خدا را حلال و گوارا می‌دانند و سال دیگر حرام و ناگوارش میخوانند» جای تعجب است که کمونیست‌ها وقتیکه امر از طرف دولت صادر می‌گردد، قانونی و حلالش می‌دانند و با جان و دل باستقبالش می‌روند، برای اینکه دولت یک نیروی محسوس و وسائل شکنجه و کیفر سریع در اختیار دارد، و اما اگر همین فرمان از طرف خدای دولت و آفریدگار ملت صادر شود با کمال پرروئی و وقاحت زیر پا گذاشته و استهزا می‌کنند. بنازم بمردم متمدن و روشنفکریکه دولت یکبام و دو هوا را در یک کشور تشکیل می‌دهند و از عاقبت شوم آن نمی‌ترسند.

آیا کدام عبادتی بجز روزه که بمنظور ایجاد روح مقاومت تشریع شده در اسلام وجود دارد، که وقت مردم را ساعتها با تمرینهای عملی مشغول بسازد؟ آیا نماز وقت مسلمانان نمازخوان را چقدر میگیرد؟ آیا همهٔ نمازهائیکه در ظرف یک هفته مسلمان می‌خواند بیش از دیدن یک سئانس سینما و تماشای یک حلقه فیلم وقت او را اشغال می‌نماید؟ آیا چگونه انسان می‌تواند؟ نعمت و سعادت تقرب پروردگار و ساعت اتصال بآفریدگار خود را فدا کند آن آفریدگاریکه بشر همه نیروی مادی و معنوی را از وی میگیرد و در پرتو لطف و عنایت‌های او همهٔ موجودات جهان آرامش دل و آسایش خاطر حاصل می‌کنند؛ چرا؟ بشریکه قلبش کانون هدف‌های گوناگون است، آن بشریکه نفس سرکشش منبع انحرافات است هرچه می‌خواهد می‌گوید و هر عمل زشتی را انجام می‌دهد، **اما آن سخنیکه کجروان عالم بشریت می‌گویند که دین دائم بساط عیش و نشاط پیروان خود را واژگون می‌سازد.** در همه وقت و در همه حال در خواب و

بیداری با هیولای خطاها و گناهان نابخشودنی آنان را از زندگی نشاط آمیز باز میدارد. این مدعیان بیخبر تاکنون نفهمیده‌اند که اسلام فرسنگها از این تهمت‌ها دور است، و تاکنون درک نکرده‌اند که اسلام در تمام مراحل قبل از یادآوری عذاب و کیفر عفو و رحمت را در اختیار مسلمانان قرار می‌دهد. آخر خطا در اسلام یک غول وحشتناک نیست که مردم را از میدان زندگی نشاط آمیز دور بسازد، و همچنین یک تاریکی پرهراس و ظلمت عالم گیری نیست که همیشه آفاق جهان را برای فرزندان آدم و حوا تیره و تاریک نماید، هرگز خطای آدم ابوالبشر بالای سرفرزندانش شمشیر بران نیست، و هیچوقت نیازمند بتقدیم فدا و تطهیر از گناه نبوده و نخواهد بود. قرآنکریم در باره خطا و آمرزش آدم یعنی نخستین خطا و اولین خطاکار با زبان ساده می‌فرماید: ﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ فَتَابَ عَلَيۡهِۚ﴾ [البقرة: ٣٧] «(آدم پس از خطا و پشیمانی) از پروردگارش کلماتی را فرا گرفت و بوسیله آن کلمات توبه‌اش پذیرفته گردید، و بدرگاه خدا باز گشت» و با همین سادگی و بدون هیچ تشریفاتی اسلام با سایر گناهکاران نیز رفتار می‌نماید. مسلماً فرزندان او وقتیکه مرتکب خطا می‌شوند مانند پدر از رحمت بی‌پایان خدا بهره مندند، زیرا که خدای مهربان بطینت آنان از خودشان داناتر است، و بهمین جهت بیرون از محیط قدرت از آنان تکلیف نخواسته و خارج از حدود قدرت از هیچکس حساب نمیکشد. قرآنکریم شیرین سخن می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ [البقرة: ٢٨٦] «خدا هیچکس را بیرون از طاقتش بانجام وظیفه مأمور نمی‌کند» و پیامبر حکیم اسلام نیز در این باره چنین می‌فرماید: «همه فرزندان آدم خطاکارند و بهترین خطاکاران توبه کارانند»[1]. آشنایان قرآنکریم بخوبی می‌دانند که آیات رحمت و آمرزش و توبه و بازگشت در آن فراوان است، اما ما برای نمونه از میان آن‌ها یک آیهٔ را انتخاب می‌کنیم، زیرا که دلالتش بر رحمت بی‌پایان خدا عمیق تر است، در این آیهٔ

۱- سنن ترمذی.

خوشبیان چنین می‌فرماید: ﴿۞وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ وَجَنَّةٍ عَرۡضُهَا ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ أُعِدَّتۡ لِلۡمُتَّقِينَ ۝١٣٣ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ فِي ٱلسَّرَّآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَٱلۡكَٰظِمِينَ ٱلۡغَيۡظَ وَٱلۡعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ۝١٣٤ وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمۡ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ۝١٣٥ أُوْلَٰٓئِكَ جَزَآؤُهُم مَّغۡفِرَةٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَجَنَّٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ ۝١٣٦﴾ [آل عمران: 133- 136] «(ای بندگان گنهکار خدا)، بسوی آمرزش از جانب پروردگارتان بشتابید، بشتابید بسوی بهشتی که وسعتش مانند وسعت آسمان‌ها و زمین است، بهشتی که برای پرهیزکاران و پاکدامنان آماده گردیده. آنان که در گشایش و تنگ دستی انفاق می‌کنند، و خشم خود را فرو می‌برند، و از [خطاهایِ] مردم در می‌گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد. آنان کسانی هستند که چون کار زشتی مرتکب شدند و یا دربارۀ خود ستم روا میدارند فوراً خدا را یاد کرده و برای آمرزش گناهان خود از پروردگارشان طلب عفو می‌کنند. آری، جز خدای بزرگ کی می‌تواند این گناهان را بیامرزد؟ و نیکوکارانی هستند که از روی علم و دانش بکردار زشت اصرار نمی‌ورزند. پاداش این گروه خوشکردار از طرف پروردگار آمرزش بیپایان و باغهای بهشت است که از زیر درختهای آن نهرهای فراوان جاری و آنان در آن بهشت جاودان خواهند بود، و چه نیکو پاداشی است، پاداش فرمان برادران نیکوکار».

بار خدایا! چه بزرگ است دریای رحمتهای بیکرانت دربارۀ بندگان خود، که هرگاه امواج بیپایانش بتلاطم درآید گناه گنهکاران را بکام خود فرو می‌برد.

بار خدایا! انسان عاجز هنگامیکه رحمت بی‌پایانت را بالای سربندگان یکسان میبیند از فرط تأثر عنان اختیار از کفش بیرون می‌رود که کی؟ و کجا؟ و برای چه این ابرهای رحمت بر آنان سایه بان است، آنانکه غرق در گناه و غرق در اعمال زشت خویش‌اند چگونه مستوجب این همه آمرزش‌اند. پاک و پاکیزه خدائی که نه تنها از بندگان گنهکارش توبه پذیر است و نه تنها از خطای خطاکاران میگذرد، بلکه رضایت و

خوشنودی خود را بآنان عطا و با علی‌ترین درجه پرهیزکاران و نیکوکاران میرساند، پـاک آفریدگارا!

دوســـتان را کجـــا کنـــی محـــروم تـــو کـــه بـــا دشـــمنان نظـــر داری

خوانندهٔ گرامی! آیا پس از مشاهدهٔ این همه لطف و رحمت و شنیدن این همه نویدهای رحمانی بازهم در آمرزش و بخشایش **آفریدگارجهان** تردید است؟ و با این همه بشارتهای بی‌پایان کی و کجا هیولای عذاب و کیفر نفوس بشر را از سعادت دور کرده و بساط نشاط انسان را واژگون می‌سازد؟، خدای مهربان با عنایت مخصوص و آرامش بیپایان از بندگان خود پذیرائی می‌کند و همهٔ احترامات را در یک کلمه پرارزش که **توبه** نام دارد نمایان می‌سازد، گرچه با توجه باین حقایق روشن دیگر احتیاجی بدلیل و برهان نمانده که گفتهٔ ما را تصدیق نماید، اما با وجود این یک حدیثی از گفتار حکیمانه پیامبر اسلام یاد می‌کنیم، زیرا که در این باره این سخن با عظمت شاهد گرانبهائی است، فرمود: «**بخدائی قسم که جانم در دست اوست اگر شما مردم گناه نمی‌کردید** خدا بساط هستی شما را بر میچید و از نو مردمی می‌آفرید که گناه می‌کردند، و طلب آمرزش مینمودند تا خدای رحیم آنان را غرق در آمرزش میساخت»[۱]. پس بنابراین، اینگونه بشر و اینگونه بخشش و آمرزش ارادهٔ ذاتی پروردگار عالم است، تا آنان را بیامرزد و از خطای خطاکاران بگذرد. و با ذکر یک آیهٔ شگفت آمیز دیگر از کلام خدا این بحث را بپایان میرسانیم چه خوش می‌فرماید: ﴿مَّا يَفۡعَلُ ٱللَّهُ بِعَذَابِكُمۡ إِن شَكَرۡتُمۡ وَءَامَنتُمۡۚ وَكَانَ ٱللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا ۝١٤٧﴾ [النساء: 147] «خدا را با کیفر دادن شما چه حاجت است؟ اگر شما سپاسگذار و مؤمن باشید، زیرا که خدای مهربان خودشاکر و دانائی است».

آری، خدا را با عذاب کردن مردم چه کار، در صورتی که خود دوست دارد آنان را در دریای رحمتش غرق نماید.

۱- صحیح مسلم.

اسلام و آزادی فکر

یکی از روشنفکران در حال مجادله با من گفت: تو آزادفکر نیستی؟

گفتمش: چرا؟

گفت: آیا بوجود خدا ایمان نداری؟

گفتم: چرا؟

گفت: برای او نماز میخوانی و روزه میگیری؟

گفتم: بلی.

پاسخم داد: نگفتمت که تو آزادفکر نیستی.

بار دیگر گفتمش: چرا؟

پاسخ داد برای اینکه تو بچیز موهومی ایمان داری که تاکنون موجود نگشته!!

گفتم: شما به چه ایمان دارید و بعقیدهٔ شما آفرینندهٔ هستی و زندگی کیست؟. و خالق جهان چه نام دارد؟

پاسخم داد طبیعت!!.

گفتمش: طبیعت چیست؟.

جوابم داد، یک نیروی لطیف و نهانی که دارای حدود و دارای مظاهر و آثاری است حواس بشر می‌تواند درک نماید.

گفتم: من تاکنون چنان می‌دانستم که مرا از ایمان بنیروی پنهانی باز میداری تا نیروی آشکار و معلومی را نشانم بدهی. اما حالا که مطلب تبدیل نیروی پنهانی با نیروی پنهان دیگری است، پس چرا خدائیکه من در پرتو عنایتش احساس آرامش می‌کنم و عافیت را در سایهٔ ایمان باو میابم. از دست من میگیری و بجای آن خدای دیگری نشانم میدهی که نه می‌تواند جوابم را بگوید، و نه قادر است صدای نالهٔ مرا بشنود؟ آری، در نظر

روشنفکران بیفکر این خلاصه داستان آزادی فکر است و بعقیدهٔ آنان آزادی فکر مساوی با بی‌دینی و کجرفتاری است، و چون اسلام با بی‌دینی مخالف و بهیچ کس تحت هیچ عنوانی اجازهٔ کجرفتاری نمی‌دهد بگمان روشنفکران امروز مانع از آزادی فکر است.

اگر از این بوزینگان طوطی صفت که در همه جا تقلید بیگانگان را آرمان مقدس خود می‌دانند بپرسی بی‌دینی و کجرفتاری در عالم اسلام چه لزومی دارد؟ با خط غبغب و شانه‌های بالاکشیده بسوی اروپا اشاره می‌کنند!!، صحیح است که بی‌دینی در اروپا رواج دارد اما مربوط بیک رشته علل و اسباب مخصوص محلی است، هرگز بحساب دین نیست، نباید و نمی‌تواند در همه جا تکرار شود، زیرا آن رنگ مخصوص که کلیساهای اروپا بعقیده مسیحیت داده، و بر پیروان دین مسیح تلقین می‌کرد از یک طرف و سختگیری از پیشرفت نهضت دانش و آزردن و سوزاندن دانشمندان و تحمیل نمودن دروغها و خرافات و اوهام بر مردم مسیحی، بنام دین و بنام قانون آسمانی از طرف دیگر، مردم آزادفکر اروپا را بانکارکردن گفته‌های کلیسا و فرار از دین وادار میساخت، و سرانجام مردم اروپا را در دوراهی پر از حیرت سرگردان گذاشت، یکی سیرطبیعی بشر در ایمان بخدا و دیگری ایمان بحقایق علمی و تجربی، و چون راه خداشناسی و فطرت ذاتی بشر از طرف کلیسائیان دچار بحران اوهام و خرافات گردیده بود، خود بخود فکر طبیعت پرستی در آن محیط پرغوغا یگانه راهی بود که می‌توانست مردم را از این گرفتاری نجات بدهد، و عاقبت اروپائیان نیز همان راه را انتخاب کردند و عملاً بکلیسا و کلیسائیان گفتند: **بگیرید خدای خود را که بوسیله آن ما را غلام زرخرید و بنده حلقه بگوش خود ساختید، و بنام او مالیات‌های کمرشکن و دیکتاتوری هستی سوزی را بما تحمیل نمودید، و اوهام و خرافاتی را بنام دین خدا و قانون آسمانی برای ما برگزیدید، ما دیگر با آن خدا کاری نداریم،** آنچه امروز باید باو ایمان داشته باشیم اینست که مقابل یک آفریدگاری زانو بزمین زده و ببندگی او اعتراف نمائیم و رهبانیت را پیشه خود ساخته و از این مولود کلیسائی نجات بیابیم، و بزودی بخدای نوظهوری دست

بیعت میدهیم، که بزرگ‌ترین مزایای خدای اولی را داراست، و هرگز کلیسائی نـدارد کـه بتواند مردم را استثمار کرده و بنده رسمی خود سازد، این خدا را دیگر بر مردم تعهـدات اخلاقی و تشریفات فکری نیست، و بشر در پرتو عنایتش از همـۀ قیـود آزاد اسـت. ایـن است شمه ای از داستان پیدایش بی‌دینی در سرزمین اروپا.

اما ما مسلمانان در اسلام چه احتیاجی باین بی‌دینی داریم؟

در عقیده ما اشکالی وجود ندارد که افکار مردم را سرگردان نماید، ما ایمان بخدائی داریم که همه کائنات از وی پدید آمده و بازگشت عالم هستی بسوی اوست، نه شریکی دارد و نه کسی را بالای سخنش سخنی است، یکتاپرستی ما یک فکر ساده و روشنی است که تاکنون هیچکس در آن اختلاف نداشته است، حتی طبیعیون و آنانکه ایمان به بی‌دینی دارند. و همچنین در اسلام رجال دینی وجود ندارد آنطور که رجال کلیسا در سرزمین اروپا بودند، زیرا که دین اسلام یک دین ملی و همگانی است، همه باندازه قدرت و توانائی و استعداد، و بقدر عمق فکر و وسعت روح خود از آن استفاده می‌برند، همگی مسلمانند، و هر کسی را بمقدار ارزش عملش ارزشی است و گرامیترین آنان در پیشگاه پروردگارشان پاکدامن‌ترین آنان است، خواه این بشر پاکدامن مهندس باشد یا آموزگار، کارگر باشد یا مخترع یا صنعتگر، **و دین در میان این شغلها یک حرفۀ مخصوصی نیست تا کسی بتواند بنام خود بثبت برساند.** و بهمین جهت تمام عبادتها در اسلام بدون تشریفات و بدون توسط رجال دین انجام میگیرد، و اگر تشریفات و واسطه در میان باشد نه تنها عبادت نیست بلکه، از گناهان نابخشودنی است، **اما جنبه فقهی و تشریعی اسلام واضح است که باید عدۀ مخصوص در آن تخصص پیدا کنند،** زیرا که فقهه یک رشته دستوراتی است که نظام حکومت اسلامی با آن‌ها پایدار می‌ماند، و لکن این متخصصین که در همۀ بلاد اسلامی هستند بعنوان متخصض دارای هیچگونه تسلط و امتیاز طبقاتی نیستند بلکه، فقط بعنوان مستشاران و قانون دانان دولت اسلامی انجام

وظیفه می‌کنند. آنان کسانی هستند با آنکه خود را از دانشمندان بزرگ عصر خود می‌دانند ناراحت نیستند که بنام دانشمند یا بنام دیگری شناخته شوند و دارای هیچ عنوانی نیستند، مگر در حدود قانون؛ مثلاً دانشگاه الازهر در مصر یک مرکز بزرگ علمی و دینی است، اما دارای هیچگونه نیرو و عنوانی نیست تا بتواند دانشمندانی را بسوزاند و یا شکنجه و آزارشان بدهد. بلی، بزرگ‌ترین قدرتش این است که می‌تواند از افکار بعضی از مردم دربارهٔ دین انتقاد نماید، و خطای آراء کسانی را که بخطا حکم می‌دهند نمودار بسازد، و این دانشگاه بزرگ در این قسمت کاملاً آزاد است، زیرا که سایر مردم نیز همین طورند، و می‌توانند از فهم و افکار و آراء دینی دانشمندان این دانشگاه انتقاد کنند، برای اینکه دین اسلام یک دین همگانی است و در افکار کسی یا در احتکار کسی و یا در انحصار عنوان مخصوصی نیست؛ بلکه، هر کسی که بهتر بفهمد و در اجرای قوانین آن استادتر باشد مقدم بر دیگران خواهد شده، **باید توجه داشت وقتیکه اسلام زمام حکومت بدست بگیرد عمامه‌ها و عمامه داران مانند مور و ملخ در ادارات دولتی پراگنده نخواهند شد،** و در اصول نظام حکومت چیزی تغیر نخواهد کرد، مگر کیفیت آنکه براساس قوانین اسلام اداره خواهد شد، اما بازهم دائره مهندسی در دست مهندسین مسلمان، و کرسی پزشگی در اختیار پزشگان آزموده بود، و امور اقتصادی را دانشمندان اقتصادی اداره خواهند کرد. بشرط اینکه اقتصاد اسلامی در جامعهٔ مسلمانان حکومت کند، و سایر امور اداری نیز طبق قوانین اسلامی اجرا گردد، بر همگان روشن است که تاکنون نه در عقیده اسلامی و نه در نظامش چیزی مانع از پیشرفت علم و دانش و اجرای برنامه‌های صحیح علمی نبوده و تا ابد هم نخواهد بود. و بهترین شاهد ما تاریخ است، زیرا که تا بحال نشنیده ایم که دانشمندی بجرم کشف یک حقیقت مجهول در عالم اسلام سوخته و یا آزار دیده باشد، واضح است هرگز علم صحیح با عقیدهٔ مرد مسلمان که می‌گوید: خدای دانا و توانا همهٔ موجودات را از عدم بوجود آورده مخالف نبوده، و تاکنون هیچگونه مخالفتی از ناحیه دانش یا دعوت حکیمانه اسلام دیده نشده، و نخواهد شد. اسلام بشر را

دعوت می‌کند که در خلقت آسمان‌ها و زمین با دقت کامل نظر کنند و در کیفیت بنای محکم عالم فکرها را بکار وادارند، تا خدا را بهتر بشناسند و در اثر شناسائی عظمت آفریدگار هر روز اسرار جدیدی را کشف نمایند، و تاکنون عدهٔ زیادی از دانشمندان بی‌دین دنیای غرب از این راه و از طریق بحث صحیح علمی بوجود **آفریدگار توانای جهان** رهنمون شده‌اند. بنابراین، با دیدن این همه شواهد، و با وجود این همه دلائل روشن، آن چیست که در اسلام مردم را به بی‌دینی دعوت می‌کند؟ و چه عاملی است که باعث کجرفتاری فرزندان آدم و حوا می‌گردد؟ چیزی نیست جز اینکه بگوئیم: فقط شهوت تقلید کورکورانه و پیروی از دزدان ناموس بشریت و استعمارمداران سیاست طلب عده‌ای را از راه بدر کرده و در بیراههٔ جهل و نادانی سرگردان گذاشته است. آری، این مردم بوزینه صفت میخواهند در جهان آزاد باشند و برخلاف عقاید و عبادات مذهبی هر روز کتابها بنوسیند، و صفحات جراید را با خرافات خود سیاه کنند، مردم را خوار و زبون بشمارند، و جامعه را بفرار از دین و آئین دعوت نموده و به بی‌بندوباری عادت بدهند، و بدون اینکه تحت فرمان قانونی درآیند مطابق دلخواه خود هرچه میخواهند بگویند:!! بلی، این روشنفکرنمایان امروز اینطورند، اما باید آخر دید برای چه؟ آنچه مسلم است این است یک هدف عاقلانه و صحیح از این دعوت شیطانی منظور نیست، چنانکه احمقان عاقل نمای امروز می‌پندارند، بلکه این دعوت در سرزمین پرآشوب اروپا برای بدست آوردن هدف دیگری، وسیله بود برای آزادساختن مردم از پرستش اوهام کلیسائی، بهانه بود و برای نجات یافتن از فشار مردمان کلیساساز و دین پرداز دست آویز بود، روی همین اصل اگر بشر در سایهٔ ایمان بخدا دارای آزادی کامل بود باز هدف دیگری باقی می‌ماند که باید بدست میآورد؟ چرا! فقط می‌توان گفت که مقصود اساسی این پیروان استعمار برهم زدن تشکیلات اخلاق و ایجاد هرج و مرج غریزهٔ جنسی و گل آلود کردن اقیانوس آرام اجتماع است، تا بتوانند بهدفهای شخصی خود برسند، و از آسانترین راهی ناموس بشریت را شکار بکنند، و جز این مقصودی ندارند، و بطور یقین این جان

مطلب است، و آزادی فکر را عنوان نکرده‌اند مگر برای پرده پوشی از پیروی شهوات شیطانی. آری، اینان در حال بردگی و عبودیت چنان خیال می‌کنند که آزادفکرند، البته همه می‌دانند که اسلام هیچگاه مجبور نیست که از بندگان شهوت پیروی نماید، زیرا خود آن مردم را همه جا و همه وقت از آزادی از شهوات دعوت می‌کند، **و هیچ نیروئی را در جهان جز نیروی آزادی بخش پروردگار توانا برسمیت نمی‌شناسد. این روشنفکران بیفکر می‌گویند: اساس حکومت در نظام اسلام دیکتاتوری است،** زیرا که دولت در این نظام دارای تسلط و قدرت دامنه داری است، و بدتر از همه این است که این قدرت را بنام دین و بنام یک آئین مقدس که در اعماق نفوس و قلوب مردم دارای احترام مخصوص و نفوذ شکست ناپذیر است بدست آورده. بنابراین، اکنون میبینیم که این دولت از رهگذر آسانی بدیکتاتوری و خودسری رسیده و بزودی بر همهٔ شئون زندگی مردم پیروز گردیده و طبقه عوام و مردم بومی که همه جا اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند کورکورانه از تصمیمات دولت پیروی کرده و در برابرش رام می‌شوند، و باین ترتیب آزادی فکر در جامعه اسلامی دچار بحران گشته و سرانجام نابود می‌گردد، **و کسانیکه بقصد جلوگیری از تجاوز حکومت قیام می‌کنند بنام یاغی مورد تکفیر قرار گرفته و با بدنامی رسوا می‌شوند!!** این خلاصه تهمتی است که آزادفکران بیفکر امروز بر پیکر اسلام وارد می‌سازند، یا للعجب من نمیدانم که اینان این گفتار تعجب سوز را از کجا بدست آورده‌اند؟ و چگونه این تهمت نا جوانمردانه را بر دین اسلام می‌زنند؟ آیا از زبان قرآنکریم میفرمایند؟ و حال آنکه این شیرین کلام با صدای رسا می‌فرماید: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشوری: 38] «کار مسلمانان در میان خود با شورا و مشورت یکدیگر انجام میگیرد» و برخلاف گفته ناجوانمردانهٔ آنان همه جا عدالت را شرط حکومت و زمامداری میداند آشکار می‌گوید: ﴿وَإِذَا حَكَمۡتُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحۡكُمُواْ بِٱلۡعَدۡلِ﴾ [النساء: 58] «هر گاه بحکومت و زمداری رسیدید در میان مردم عادلانه حکومت کنید و از طریق

انصاف بیرون نروید» یا از زبان ابوبکرصدیق ﷺ می‌گویند که یکی از زمامداران اسلامی است در صورتی که در زمان حکومتش مکرر میفرمود: اگر بر خدا و پیامبرش نافرمانی کردم من حق اطاعت و زمامداری در گردن شما ندارم و دیگر از من پیروی نکنید، یا از قول عمر بن خطاب ﷺ می‌گویند که در زمان زمامداریش اعلام کرد، اگر از من کجی و نادرستی احساس کردید هدایتم کرده و بدرستی وادارم کنید، در این اثنا یکی از حضار برخاسته می‌گوید: **بخدا اگر تو کجی و نادرستی احساس** کنیم با این شمشیر کج بدرستی و راستی وادارت میسازیم.

چرا؟ از حق نباید گذشت بدون شک در جهان طغیانها و تجاوزهای زیادی بنام دین حادث شده و هنوزهم نمونه‌های ننگین آن در بعضی بلاد اسلامی موجود است، و لکن چه کسی می‌تواند بگوید که دین تنها وسیلۀ است که تحت عنوانش این ظلم و ستمها و این طغیان و تجاوزها بحقوق مردم انجام میگیرد؟ در این جا باید از آزاد فکران امروز بپرسم که آیا هیتلر بنام دین طغیان کرد؟ آیا استالین در کشور پهناور شوروی بنام دین آن همه بحقوق بشر تجاوز نمود؟ پس از مرگش همۀ مجله‌ها و روزنامه‌های اتحاد جماهیر شوروی فاش کردند که او یک دیکتاتور تمام عیار بود و همه گفتند و نوشتند که حکومت استالین حکومت زور و سرنیزه بود، و نباید تکرار شود، و همچنین حکومت ژنرال فرانکو و ژنرال مالان در افریقای جنوبی و چیانکای چک در چین ملی و مائوتسه تونک در چین کمونیست بنام دین این همه بیداد می‌کنند؟ **آری، این قرن درخشان که خود را از قید دین و آئین آزاد ساخته شاهد صحنه‌های بیشرمانه‌ترین دیکتاتوری‌های تاریخ است!!** این اشخاص در این قرن آزادی تحت عنوان‌های تابناک و فریبندۀ فراوانی که از جهت احترام در میان مردم کمتر از دین نبوده چه جنایت‌های ننگ آوری را مرتکب شده‌اند. در خاتمه اشتباه نشود اینجا کسی از دیکتاتوری طرفداری نمی‌کند، هیچ انسان آزادفکر و هیچ بشر روشن ضمیری استبداد را نمپسندد، اما طبع سالم و پایدار و فکر روشن چنین اقتضا می‌کند که در مقابل حق و حقیقت باید رام شد و هر کجا حقیقتی بود

باید پذیرفت، همه جا فرمان از دیوشهوت نباید برد، و هوی و هوس را کنار باید گذاشت. واقعاً باید اذعان نمود که هر حقیقت زیبا را برای رسیدن بهدف خصوصی دست آویز کردن ممکن است، و برای پیش بردن مقاصد شخصی فسادآلود در پشت پردهٔ حق سنگر اختیار نمودن آسان است، همه می‌دانند که در انقلاب کبیر فرانسه بنام آزادی فجیع‌ترین جرم‌ها را مرتکب شدند و ننگین‌ترین جنایتها را انجام دادند. **آیا صحیح است بجرم اینکه بنام آزادی عده‌ای خیانتکار مرتکب خیانت شدند آزادی را در جهان لغو کنیم**، و بنام قانون بیگناهان زیادی در زندانها سال‌ها گرفتار شده‌اند و شکنجه‌ها دیده‌اند، سرها فدا کرده‌اند، بر سردارها رفتند، تیرباران گردیده‌اند؛! آیا معقول است که قانون را در عالم غیرقانونی اعلام کنیم، و حقیقاً بنام دین طغیانها و ستمها در روی زمین بوقوع پیوسته، آیا وجود این معنی دلیل بطلان دین است؟ چرا؟ الغاءِ دین در صورتی صحیح و عاقلانه است که وجود دین و اصول تعالیم و نظامش باعث ظلم و طغیان و فساد گردد، و واقعاً موجب بدبختی مردم شود!، اما آیا این مطلب دربارهٔ اسلام صادق است؟ اسلامیکه نه تنها در میان پیروان خود از مشهورترین پیکره‌های عدالت بشمار آماده، بلکه در میان دوست و دشمن باین نام معروف است، حتی در اکثر حادثه‌ها و در بسیاری از قضایای تاریخی دربارهٔ دشمنانش چنان عادلانه رفتار کرده که دشمن را مبهوت ساخته است.

بنابراین، پس راه مبارزه با طغیان و دیکتاتوری الغاء دین نیست و هرگز دین مانع از پیشرفت این پیکار نبوده است؛ بلکه یگانه راه علاج و عاقلانه‌ترین طریق مبارزه با استبداد و دیکتاتوری این است که ملتی با ایمان و جامعه ای با فضیلت و تقوی در سایهٔ دین پرورش بدهیم، تا ارزش آزادی را که دین نشان می‌دهد بشناسند، و نسل‌های آینده را برای نگاه داری از آن آماده بسازند، تا با نیروی سرشار و دل‌های پاک و ضمیرهای روشن حکومت‌ها را از ارتکاب ظلم و ستم بازدارند، و ستمگران را در جای خود بنشانند، و من گمان نمی‌کنم برای رسیدن باین هدف عالی نظامی مانند نظام بی‌مانند اسلام وجود داشته باشد، **اسلام یگانه نظامی است که مبارزه با حکومت ظالم و پیکار**

با دولتهای استعماری را از وظایف لازم ملت قرار داده و همه را برای ارشاد زمامدار کجرفتار موظف نموده است، و این معنی بخوبی از بیان پیامبر مبارز اسلام پیداست، فرمود: «**هر یک از شما مسلمانان که کار ناشایستی را مشاهده کردید باید در تغیرش بکوشند**»[۱]. بازهم می‌فرماید: «**کلمه عدل و سخن عدالت پرور در پیشگاه زمامدار ستمکار نزد خدا از بزرگ‌ترین پیکارها و از بهترین جهادها بشمار است**»[۲].

پس اکنون ای کسانیکه برای رسیدن بهدف آزادی رنج‌های فراوان میبرید!! ای کسانیکه خود را پیشرو کاروان تمدن میدانید!! راه رسیدن باین هدف عالی این نیست که دین را الغاء نمائید و آئین خدا را بیهوده فرض کنید، بلکه یگانه راه آن **تربیت صحیح ملت‌ها و تزریق کردن روح گرم و پرشور انقلاب برعلیه بیدادی و بیدادگری است،** همان روحیکه خود بخود از جور و جفا گریزان است، انقلابیکه ستمکاران را در جای خود نشانده و کجروان را براستی و درستی هدایت می‌کند.

و یقین بدانید که جان این پیکار و حقیقت این انقلاب مساوی است با روح و حقیقت دین خدا و واقعیت این دین و اساس این آئین آسمانی مبارزه با استعمار و پیکار با ستمکاران است.

۱- بخاری و مسلم.

۲- ابوداود و ترمذی.

آیا دین افیون ملت‌هاست؟

این عقیدهٔ کارل مارکس است که می‌گوید: دین افیون ملت‌ها است. و کارگردانان مرام کمونیستی در کشورهای مسلمان نشین مشرق زمین این گفته را مانند یک شعار مقدس تکرار کرده و کوشش می‌کنند که آن را با وضع دین اسلام منطبق سازند.

آری، مارکس و سایر کارگردانان ابتدائی رژیم کمونیستی ممکن است بمناسبت پاره ای شرایط و علل مخصوص محلی که در آن محیط وجود داشت در این انقلاب ضد دینی معذور باشند، و با آن وضع ناهنجاری که آن روز کمونیست‌ها روبرو گردیده بودند حق داشتند که چنین عقیده ای را اظهار نمایند، زیرا که همزمان با انقلاب کمونیستی نظام جهانسوز تیول در سرزمین اروپا بصورت ننگین‌ترین ادوار تاریخ اروپانمایان شده بود، و این وضع ننگبار بخصوص در روسیه شوروی با شدیدترین وجهی خودنمائی می‌کرد، بطوریکه در هر سال هزاران نفر بشر از شدت گرسنگی جان میداد و میلیونها مردم بینوا با بیماری جانسوز سل و سایر بیماریهای هستی سوز تلف میشدند و قربانیان شدت سر ما نیز بهمین اندازه میرسید. و این وضع دلخراش زندگی عموم مردم آنجا را تشکیل میداد و همه ساله هم تکرار میشد، و حال آنکه غارتگران نظام شوم تیول و یغماگران استعمار همه جا و همه وقت با خون رنجبران بیپناه بازی می‌کردند، و از دسترنج زحمتکشان بینوا در خوشگذرانی و عیاشی و فسق و فجور بسر برده و از هر گونه ناز و نعمتی که بخاطر بشر راه یابد استفاده مینمودند، هردم که پیک خیالی از گوشه خاطر ستمدیدگان میگذشت، و میخواستند سربلند کرده باطراف تاریکشان نگاه کنند. و بلکه، هر لحظه که میخواستند دربارهٔ آن همه جور و جفا که از یغماگران تیول میدیدند اندیشه نمایند، و زندگی وحشتناک آینده را در ضمیر خود مجسم سازند، فوراً کشیشان و رجال پرعاطفهٔ دینی بسراغ آنان شتافته، و با زبان نرم و لطیف میگفتند: ای برادران! و ای فرزندان گرامی!

اگر کسی بصورت راستت یک ضربه سیلی نواخت گونهٔ چـپ را نیـز از وی دریـغ مدار، و هر کس روپوشت را برد پیراهن را نیز باو واگذار. و همینطـور کشیشـان دیـن ساز و رجال کلیسا پرداز بنام دین در میان ملت براه افتـاده اعصـاب مـردم را از انقـلاب برعلیـه سـتمکاران فرسـوده و از احسـاس درک رنـج غافـل میسـاختند، و بـا یـادآوری نعمت‌های اخروی که بگمان آنان خدا برای کسانیکه در برابر ستم و ستمکار صبر کنند و بشقاوت و بیرحمی آنان رضایت بدهند و عده داده، خونگرم ملـت را تخـدیر و از بـروز انقلاب و اظهار ناراحتی جلوگیری مینمودند، و هر وقت که این وعده‌ها و آرزوهـای دور و دراز بهشتی کارگر نبود حربهٔ تهدید را بکار میانداختنـد، فـاش میگفتنـد کـه هـر کـس نسبت به تیولگر و آقا بالاسرش نافرمان شود مانند این است که با خدا و کلیسـا و رجـال دین و رهبران کلیسا نافرمانی کرده است.

در اینجا باید بگوئیم که خود کلیسا نیز از بزرگ‌ترین بهره بـرداران و از بـا نفـوذترین غارتگران نظام شوم تیول بود، میلیونها برده در اختیار داشت که بحساب کلیسا در مـزارع کشاورزی بکار گماشته میشدند. بنابراین، خیلی ساده و طبیعی بود که کلیسا نیز مانند یک قیصر با نفوذ در صف قیصرها و اشراف قرار گرفته و برعلیه مردم رنجبر و ملت زجردیده قیام کند، زیرا که همهٔ مالکین تیول سپاه واحد و اردوی مشترکی را تشکیل داده، و برعلیه ملت ستم کشیده میجنگیدند، و بهمین دلیل روزی که انقلاب بپا شـد و انقلابیـون پیـروز شدند، بر هیچ یک از خونخواران رحم نکردند، اشراف غارتگر و قیصرهای بی‌انصـاف و رجال بیدین کلیسا در قانون کمیته انقـلاب یکسـان اعـلام گردیدنـد. و هرگـاه تطمیـع و تهدید و وعده و عید مؤثر نبود عقوبتها و شکنجه‌های ضدانسانی برعلیه ستمدیدگان بکار میرفت، و بنام خروج بر دین و باتهام بیدینی و بی‌اعتنائی با قوانین خـدا مـردم را تأدیـب می‌کردند، و بهمین دلیل در کشور روسیه دین دشمن سرسخت ملت بشمار میآمـد، و در آن محیط تیره این گفتار کارل مارکس که میگفت: دین افیون ملـت‌هـا اسـت، خریـداران زیادی پیدا کرد، و روی همین اصل کمونیست‌ها در ممالک مشرق زمین مسـلمان نشـین

بروش و رفتار یک عده روحانی نمایان حرفه‌ای منحرف از دین، اشـاره مـی‌کننـد کـه در کسب خوشنودی صاحبان نفوذ همت گماشته‌اند، و برای خوشنودی ستمگرانی کـه دائـم برعلیه ملت‌های رنجدیده قیام و با قدرت خائنانه خود تیشه بر ریشهٔ آنان می‌زننـد، دائـم با زبان چرب و نرم ملت‌ها را بهوای بهشتی که بگمان آنان خداوند برای صابران بر ظلـم و ستم آماده کرده امیدوار می‌سازند، تا جنایتکاران و سیه دلان از لذتهای دنیا و از حقـوق ستمدیدگان حداکثر استفاده را ببرند.

مثلاً کمونیست‌ها بعضی از رجال جامع ازهر عصر ملک فاروق را برخ مـردم میکشـند که این روحانی نمایان تبهکار بیک رشته کارهای ناستوده اقدام می‌کردند؛

١- دست ملک فاروق جفاکار را میبوسیدند.

٢- در پیشگاه ستمکارش پیشانی چاکری بر آستان میسودند.

٣- او را ظل اللّه می‌خواندند.

٤- همه جا و همه وقت برای وجودش از خدا عافیت طلب می‌کردند.

٥- و با میل خود آیات قرآنکریم را بنفع ملک فاروق و همراهانش تأویل مینمودند.

٦- برای خوشنودی او آثار و تعالیم گرانبهای اسلام را پایمال می‌کردند.

٧- بدین وسیله قدرت و نفوذ و مقام او را در میـان ملـت اسـتوارتر میسـاختند، و از انقلاب توده‌های زحمتکش برعلیه فروق یغماگر جلوگیری مینمودند.

٨- کسانی را که بر ملک فاروق و همراهانش اعتراض می‌کردند خارج از دین و یاغی بر فرامین خدا می‌خواندند. سپس کمونیست‌ها باین حقیقت یک شبههٔ دیگری را اضافه می‌کنند که خلاصهٔ مفهومش این است که خود اسلام باین کار ناستوده دستور می‌دهد، و روح این دین با اینگونه نابسامانی‌ها کاملاً سازگار است، می‌گویند که بیان قرآنکریم این است که ﴿وَلَا تَتَمَنَّوۡاْ مَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بِهِۦ بَعۡضَكُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾ [النساء: 32] «آرزوی فضیلت‌هائی را که خدا برای بعضیها بیش از دیگران داده در سر نپرورانید»، و نیز می‌گوید: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا

بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ زَهۡرَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا لِنَفۡتِنَهُمۡ فِيهِۚ وَرِزۡقُ رَبِّكَ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰ ١٣١﴾ [طه: 131] «بآن نعمت‌های شاداب و آن پیروزی‌های زودگذر دنیا که برای آزمایش گروه نافرمان در اختیار آنان قرار داده ایم چشم ندوزید، زیرا که روزی پروردگار و نعمت بیپایانش بهتر و جاویدان تر است». بنابراین، اسلام نیز مانند سایر ادیان افیونی است برای تخدیر اعصاب ملت‌های زحمتکش.

تا اینجا خلاصهٔ داستان شبهۀ کمونیست‌ها بود که بیان شد و لیکن شبهۀ دیگری هم هست که ما می‌خواهیم بیان کنیم:

می‌خواهیم اندکی در این باره گفتگو کنیم که آیا این روش ننگین که از یکعدۀ روحانی نمایان حرفه‌ای سرمیزند از اصول آسمانی اسلام است؟ آیا واقعاً اسلام این رفتار خائنانه را بآنان آموخته است؟ و یا اینکه اینگونه اعمال خود دلیل بر بیدینی این مردمان حرفه‌ای است؟ دلیل براین است که آنان از دین صحیح و راه راست روگردانند، مثل آنان نیز مثل سایر شعرای مزدور و نویسندگان و گویندگان خائن است که همیشه پیشانی بندگی را در پیشگاه یغماگران ناموس بشریت بخاک مذلت میمالند، و همه جا سعادت و کرامت خود را با شقاوت و تبهکاری آنان آلوده می‌سازند، تا بدین وسیله بتوانند ته کاسۀ آنان را بلیسند و از لذتهای زودگذر خوان نامشروع دزدان آدمیت لقمۀ بردارند.

آری، من یقین دارم که جرم و گناه این دین فروشان حرفه‌ای و این مردان روحانی نما بمراتب بزرگ‌تر و بدتر از جرم و جنایاتی است که خائنان و مزدوران دیگر مرتکب می‌شوند. و بیش از آن فجایعی است که از شعرا و نویسندگان و چاکران رسمی اجانب سرمیزند، زیرا که در دست آنان کتاب خداست، هر صبح و شام آیات قرآنکریم را تلاوت می‌کنند و بهتر از دیگران بحقیقت دین اسلام آشنائی دارند، و موقیعت مسئولیت خود را از همه بهتر درک مکنند، و با وجود این آیات و احکام خدا را بثمن بخس میفروشند، و از سود این معامله لقمۀ نانی میخورند که خمیرش را با خون دل مردم بینوا سرشته‌اند، قرآنکریم دربارۀ این پست فطرتان می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ مَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ إِلَّا ٱلنَّارَ﴾

[البقرة: ۱۷٤] «آنان انباشته نمیکنند در شکمهای خود جز آتش سوزان را» و لیکن من باز تکرار می‌کنم و فاش می‌گویم: و از گفتهٔ خود دلشادم که در اسلام طبقهٔ ممتازی بنام رجال دین وجود ندارد و مسلماً هرآنچه این رجال حرفه‌ای می‌گویند: دلیل بر علیه اسلام نیست، و هرگز روش خائنانهٔ آنان را بحساب اسلام نمیتوان آورد.

جان، مطلب این است که بزرگ‌ترین مصیبت ملت مسلمان از نادانی و ناآشنائی از حقیقت دین خود پدید آمده، در صورتی که جهل و نادانی هرگز از احکام و قوانین اسلام نبوده و تا ابد هم نخواهد بود. بلکه، بعکس اسلام همه جا و همه وقت از علم و دانش استقبال کرده و از جهل و نادانی بیزار است.

بدیهی است که برای رفع این تهمت از حریم اسلام که می‌گویند: اعصاب پیروانش را تخدیر می‌کند همین اندازه بس که این همه جنبش هائیکه برعلیه ستمگران برپا گردیده و در اطراف کاخ یغماگران طنین انداخته اگر با دقت نظر کنی واقعاً یک رشته جنبش‌های دینی است، آن نهضتی که ملک فاروق خطرش را از نزدیک احساس کرد و رهبرانش را با ناجوانمردانه‌ترین وجهی کشت، و زندانها را برای سرکوبی آنان آمده ساخت، و پیش از فرا رسیدن بلا میخواست از آن جلوگیری نماید، و لیکن خوشبختانه خواستهٔ خدا برخلاف ارادهٔ ملک فاروق صورت گرفت. آری، همین یکداستان تاریخی برای رفع این تهمت خائنانه بس است.

اما من با جرأت می‌توانم بگویم که همهٔ این نهضت‌های آزادی که در ممالک مشرق زمین مسلمان نیشین پدید آمده از حقیقت اسلام الهام گرفته است. نهضت و انقلاب ملت مصر را برعلیه فرانسه دانشمندان دینی رهبری نمودند، و انقلابیکه برعلیه تجاوزات محمدعلی پاشا صورت گرفت رهبرش مرد بزرگی بنام عمر مکرم یک رهبر برجسته دینی بوده، و آن شورشیکه در خاک سودان برعلیه دولت استعماری انگلستان برپا شد برهبری مهدی کبیر دانشمند بزرگ و زعیم دینی انجام گرفت، و همچنین نهضت ملت مسلمان لیبی برعلیه دولت ایطالیا و نهضت ضد فرانسوی در افریقای غربی همه

نهضتهای دینی بوده است. و خلاصه در هر مکانی که نهضتی بپا شد و در هر نقطه ای که انقلابی برای آزادی بوجود آمد خود بهترین دلیل است که دین اسلام یـک نیـروی آزادی بخش شکست ناپذیر است، نه دعوت برگوشه نشینی و ذلت گزینی است و نـه تـن دادن بخواری و ستم هر ستمکار است.

اگرچه این حقایق تاریخی قابل انکار نیست. اما، ما در این باره بآنها قناعـت نمیکنـیم، بلکه در مناقشۀ این شبهۀ جاهلانۀ کمونیستی که می‌گویـد: دیـن اسـلام مخـدر اعصـاب زحمتکشان و مانع از مطالبۀ عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه ثروت است بگفتگوی خود ادامه میدهیم، زیرا که این نهضت از بزرگ‌ترین دست آویزهای کمونیسـتی اسـت کـه در همه جا برخ مردم میکشند.

و اهل تفسیر در شأن نزول آیه ای که کمونیست‌ها بنفع خود دست آویز نموده‌اند. ﴿وَلَا تَتَمَنَّوۡاْ مَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بِهِۦ بَعۡضَكُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾ [النساء: 32] (آرزوی آن نعمت‌ها و فضیلتهائی را که خدا برای بعضی از شما بیش از دیگران داده در سر نپرورانید) دو قول نقل کرده‌اند: یکی اینکه دربارۀ زنی نازل گردیده که میگفت: چرا جهاد در راه خدا مخصوص مردان است، و زنان از فضیلت سربازی و فداکاری محروم شده‌اند. و قول دوم که پیش دانشمندان تفسیر پسندیده تر است، این است که دربارۀ تهذیب و راهنمائی افرادی نازل شده که دست از کار و کوشش کشیده و بدون بردن رنج آرزوهای بیهوده داشتند. غافل از اینکه نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود، و قرآنکریم از این آرزوی بیهوده مردم را نهی کرده است، زیرا که بیکارنشستن و درآمد مردم را حساب کردن هرگز زندگی را اداره نمی‌کند. و بلکه، بتدریج آتش خانمان سوز حسد در کانون سینه‌های بیکار شعله ورگشته جهانی را میسوزاند. و بدیهی است که حسد یک حس منحرف و بنیان گزار عداوت‌های آینده و بذر افشان فساد بیکاری است، و همگان می‌دانند که بدون کار و کوشش هیچوقت سودی نمیتوان برد.

بنابراین، این آیه بشر را بسوی کار و کوشش دعوت می‌کند، می‌گوید: ای مردم آرزوپرور! بجای اینکه بیکار بنشینید و آرزو تولید نمائید کار بکنید تا بفضیلت برسید، زیرا تنها راه رسیدن بسعادت و بهروزی کار و کوشش است.

اما آیهٔ دیگری که بر پیامبر می‌گوید: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ زَهۡرَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾ [طه: 131] «بثروتهای انباشته و لذتهای سرشاری که بهرهٔ بیدنیان قرار داده ایم چشم ندوز»، آن یک دعوت حکیمانه است بسوی بزرگی و بلندهمتی، دعوتی است برای زیر پا گذاشتن کاخهای ذلت و بدبختی، زیرا بدیهی است که این وسائل صاحبان خود را در نظر مردم محروم همیشه بزرگ نمایان می‌سازند، پس خطاب در این آیه بطور یقین متوجه شخص پیامبر است، برای کوچک نشان دادن مقام ثروتمندان با نفوذ و بیدین که وسائل زندگانی فراوانی در دست آنان انباشته گردیده می‌گوید: ای برگزیده من! گرچه این مشرکان بیخرد در ظاهر جاه و جلالی دارند و دارای مقامی هستند هشیار باش تو و مقام تو بالاتر از آنهاست، زیرا نیروی شکست ناپذیر حق در اختیار تست آن مقام و شکوه با اندک تحولی نابود می‌گردد. ولی، حق همیشه پیروز و پاینده است.

بنابراین، میبینیم که این آیه در بیان حقیقت دیگر است، غیر از آنست که کوته نظران فهمیده‌اند، از اینجا معلوم است که مفسرین صدر اسلام مثل اینکه می‌دانستند که پس از هزارسال مرام کمونیستی در جهان پیدا خواهد شد، و پیروانش این تهمتهای ناجوانمردانه را باسلام خواهند بست. آنروز پیش از وقوع حادثه قیام کردند دامن همت بکمر زدند و این تهمتها را از حریم پاک اسلام دور کردند، و این تفسیرهای سیاسی را که کمونیست‌های کوته نظر امروز دست آویز نموده و میخواهند حق را از مسیرش منحرف سازند رد کردند، **بنازم بچنین بزرگ مردانی که آراء خود را بی‌پروا اظهار داشتند و بدین وسیله مشت محکمی بدهان یاوه سرایان کمونیست و غیرکمونیست نواختند**، و با وجود این همه شواهد ما گفتگوی خود را با این یاوه گویان ادامه میدهیم و چنین

فرض می‌کنیم که این آیات و نظایر آن‌ها مردم را بسکوت در مقابل امر واقع شده و عدم توجه بنعمتها و کامرانیهای نامشروع دیگران دعوت می‌نماید، اما باید دید کی و کجا این دعوت صحیح است و چگونه باید از آن پیروی کرد.

زیرا یا باید همه قوانین و فرامین اسلام را پذیرفت، و یا همه را نادیده گرفت و یا همه دعوت اسلامی را باید حق دانست، و یا همه را باطل شمرد. آری، فرض می‌کنیم که این دعوت مخصوص بفقرا و محرومین است باید در مقابل محرومیتهای جانسوز صبر کنند و بثروت ثروتمندان چشم ندوزند این یک کفهٔ ترازو است.

در مقابل آن از طرف دیگر نغمهٔ دعوتی مانند آن یا شدیدتر بگوش می‌رسد و آن هم متوجه ثروتمندان و اغنیا است، بآنان نیز می‌گوید: ای ثروتمندان دنیاپرست! این همه ثروت را رویهم انباشته نسازید، اندکی هم در راه خدا انفاق کنید. و میبینیم اغنیا را در صورت خودداری از انفاق با شدیدترین وجهی بمجازات آخرت تهدید می‌کند. بنابراین، اگر ما این مسئله را در وضع موجود مورد دقت قرار بدهیم خواهیم دید که هردو کفهٔ این میزان متوازن و متعادل است، انفاق اغنیا در کفه ای و حفظ شخصیت و فرار از ذلت و خودداری از کینه و حسد از فقرا در کفه دیگر است، و با این میزان متوازن اجتماع اسلامی بزندگی سعادتمندانهٔ خود ادامه می‌دهد، و با نفس و روح سالم و اقتصاد صحیح ثروت را برای همه توزیع می‌کند، و در محیط زندگی آزاد قدم بر میدارد که در نتیجه نه در میان اغنیا عیاش و خوشگذران نامشروع پیدا می‌شود و نه در میان فقرا محروم و درمانده یافت می‌گردد، و ما در فصل گذشته بطور تفصیل در باره انفاق و چگونگی آن سخن گفتیم، و طرق مختلف آن را که در عصر حاضر قابل اجرا و مناسب با وضع امروز است بیان نمودیم و گفتیم که با عنوانهای مختلف ممکن است انفاق را از صورت احسان خارج ساخت، و در باب تعاون انسانی و نوع پروری سعادتمندانه داخل نمود. دیگر احتیاج بتکرار نیست، و لیکن همین اندازه می‌گوئیم که اگر اجتماعی باینصورت اداره شود، دیگر ظلمی پیدا نخواهد شد، تا از مظلومین و ستمدیدگان در مقابل آن سکوت و

بردباری خواسته شود، و همچنین محرومیت اقتصادی نخواهد ماند تا محرومین در برابرش بمحرومیت کشیدن مأمور شوند.

اما هنگامیکه اغنیا از پرداخت حقوق و انفاق واجب خودداری نمایند و همهٔ تکالیف خدمات اجتماعی را بعهده ملت فقیر واگذارند.

در اینصورت کیست که فقرا را ببردباری و تحمل اینگونه ظلم و ستم دعوت کند، و محرومین را باجبار وادارد که به بیچارگی و محرومیت بسازید، و این همه جور و جفا را متحمل و ستمگران را آقا بالا سر خود بدانید. آیا این کار ناستوده از اسلام سرمیزند؟ اسلامیکه مردم مظلوم راضی از ستم و ستمگر را بعاقبت خطرناک در دنیا و آخرت تهدید می‌کند، و خلوت گزیدگان از مبارزه با ستمگران را با نوید عذاب و آتش سوزان هشیار می‌دهد، این قرآنکریم است که بگوش جهانیان میرساند: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ قَالُواْ فِيمَ كُنتُمۡۖ قَالُواْ كُنَّا مُسۡتَضۡعَفِينَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ قَالُوٓاْ أَلَمۡ تَكُنۡ أَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٗ فَتُهَاجِرُواْ فِيهَاۚ فَأُوْلَـٰٓئِكَ مَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا ٩٧ إِلَّا ٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ لَا يَسۡتَطِيعُونَ حِيلَةٗ وَلَا يَهۡتَدُونَ سَبِيلٗا ٩٨ فَأُوْلَـٰٓئِكَ عَسَى ٱللَّهُ أَن يَعۡفُوَ عَنۡهُمۡۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَفُوًّا غَفُورٗا ٩٩﴾ [النساء: 97- 99] «آن مردمیکه در دنیا بخود ستم کردند (و زیر بار جور و جفای ستمکاران رفتند) هنگامیکه جان عزیز آنان را مأمورین خدا می‌گیرند از طرف آنان مورد سرزنش و عتاب قرار می‌گیرند، فرشتگان خدا می‌گویند: شما در دنیا کجا بودید و زندگی خود را چگونه گذراندید؟ با سرافکندگی می‌گویند: ما بیچارگانی بودیم و در جهان کاری از ما ساخته نبود، (چاره ای جز تحمل ظلم و ستم نداشتیم!) پاسخ میشنوند که چرا مگر زمین خدا کم وسعت بود، مگر دنیای بزرگ برای شما تنگ شده بود؟ چرا بنقطهٔ دیگری مهاجرت نکردید، (و چرا از محیط ستم خود را بیرون نبردید تا با تجدید قوا با ستم و ستمکار پیکار کنید و شاهد پیروزی را بدست آورید)، هان اینگونه مردم سزاوار دوزخند، شایسته‌ترین مکان برای آنان جهنم سوزان است، وه چه بدعاقبت و مکانی برای خود اختیار کرده‌اند. (آنان بیچاره نیستند)، بیچاره

آن مردان و زنان و کودکانی هستند که نیروی مبارزه ندارند و همهٔ راه‌های چاره بروی آنان بسته است و بهمین جهت جای امید است که خداوند از آنان بگذرد، زیرا که او بخشنده و آمرزنده است».

و با توجه با این حقیقت تابناک پرواضح است که اینگونه زندگی سراسر جرم است، و هیج غذر و بهانه ای دربارهٔ آن پذیرفته نیست. آری، بزرگ‌ترین جرم‌ها در جهان این است که انسان بفشار ستم تن بدهد و با ستمکار مباره نکند، ببهانهٔ اینکه او ضعیف و ناتوان و ستمکارقوی و توانا است و طبعاً ضعیف در مقابل قوی پایمال می‌گردد. اینگونه ستمدیدگان را قرآنکریم ستمکاران بر نفس خود مینامد، زیرا که خود راضی باین زندگی ننگین شده و از سعادت بی‌پایانی که خدا برای آنان منظور داشته روگردانند، در صورتی که برای رسیدن بیک زندگی سعادت آمیز و در راه مبارزه برعلیه ستم تا سرحد امکان بپایداری از طرف پروردگارشان دعوت شده‌اند.

بدیهی است که دعوت بر مهاجرت خود یکنوع مبارزهٔ مخصوصی است نه اینکه یگانه راه نجات از روبروشدن با ظلم و ستم فرارکردن است. بلکه، اجتماع بشر را برای مبارزه راه‌ها و وظیفه‌های دیگری هست که در آیندهٔ نزدیک دربارهٔ آن‌ها سخن خواهیم گفت: در این جا فقط منظور ما بیان این نکته است که اسلام کسانی را که بزندگی مظلومانه راضی شده و ستم ستمکاران را با سکوت خود تصویب می‌کنند با شدیدترین وجهی ملامت و مؤاخذه می‌کند، تا حدیکه بیچارگان حقیقی که از شدت ناتوانی قدرت بر مبارزه ندارند، و راه‌های چاره بر روی آنان مسدود است دربارهٔ آنان نیز وعدهٔ آمرزش صریح نداده است، بلکه فقط با یادآوری عفو و رحمت پروردگار آنان را امیدوار ساخته، در صورتی که غذرشان پذیرفته و ناتوانی آنان بهترین گواه بیگناهی است. و لیکن مقصود از این تعبیرحکیمانه این نیست که ممکن است خدا از آنان نگذرد. هیهات! که پروردگار رحیم دربارهٔ بندگانش ستمی روا دارد، بلکه منظور بزرگ و با اهمیت نشان دادن مطلب

است، تا کسی از مبارزه کوتاهی نکند هر اندازه هم ناتوان است تا آنجا که قدرت هست باید مبارزه کرد، گرچه با یک فریاد باشد.

اما بیچارگان واقعی آنانکه همه راه‌های چاره حتی راه فرار از محیط ستم بروی آنان بسته است در نظر اسلام نباید در آن محیط تنها گذاشت، تا بطور اجبار هر ستمی را تحمل نمایند. ملت اسلامی همگی مسئولند که از حریم آنان دفاع کنند تا از چنگال ستمکاران تبه دل نجاتشان بخشند.

قرآنکریم در این باره کسانی را که از این پیکار ملی شانه خالی می‌کنند چنین سرزنش می‌نماید: ﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلْوِلْدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذِهِ ٱلْقَرْيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهْلُهَا وَٱجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَٱجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا ۝٧٥﴾ [النساء: 75] «چه باعث شده که در راه خدا نمیجنگید، و برای خاطر زنان و مردان بیچاره و اطفال بیگناه پیکار نمیکنید، آنان نیز برادران و خواهران و فرزندان شما هستند که خدا را میخوانند و می‌گویند: بارخدایا! ما را از این دهکده ستمکاران نجات بده».

پس بنابراین، هیچگاه ظلم و ستم از در خانهٔ گروهی از بشر کم یا زیاد وارد نمی‌شود که آنان ساکت بنشینند، و از آن مهمان ناخوانده با صبر و سکوت آنقدر پذیرائی نمایند که خدا از آنان راضی شود. بی‌پروا باید گفت که هرگز خداوند از اینگونه مردم سست عنصر راضی نبوده و نخواهد بود، تا رنج‌های فراوان نکشند و با ظلم و ستم مبارزه نکنند و از ستمدیدگان درمانده با فداکاری و از خودگذشتگی دفاع مردانه ننمایند، خدای توانا از آنان خشنود نخواهد شد.

در ضمن بعضیها چنان پنداشته‌اند که این آیات اصلا مربوط بامور اجتماعی نیست، بعقائد مسلمان‌ها مخصوص است. باین ترتیب که مربوط بهنگامی است که گروهی از مسلمین در میان مشرکین و کفار گرفتار شوند، و آنان را به اجبار بترک یکتاپرستی و شرک دادن بخدا وادار و از انجام شعائرمذهبی و ستایش اسلامی جلوگیری نمایند، این

آیات دربارۀ آنان نازل شده و برای نجات چنین گروهی فرمان می‌دهد. متأسفانه باید گفت که این پندار صحیح نیست، زیرا قطع نظر از اینکه این مورد نیز امور اجتماعی است. در نظر اسلام میان شعائر مذهبی و اجرای قوانین اجتماعی و برنامۀ اقتصادی و سیاسی هیچگونه فرقی نیست، همۀ این‌ها از فروع عقیده و از یک سرچشمه سیراب می‌شوند، و بازهم در نظر اسلام فرقی نیست در میان کسانیکه مانع از اجرای احکام و برنامه‌های اسلامی هستند، ظاهراً و واقعاً کافر و بیدین باشند، و یا اینکه در ظاهر مسلمان و در واقع کافر بی‌ایمان باشند، زیرا که قرآنکریم فاش می‌گوید: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٤٤﴾ [المائدة:٤٤] «آنان که مطابق قانون خدا حکم نمیکنند کافرند».

اسلام می‌گوید که مال ثروت نباید در دست اغنیا بازیچۀ حکومت و باعث تشکیلات دولت گردد، اسلام همه جا دولت را مأمور و مسئول نگهداری و پرستاری از رعیت می‌کند؟ بهر طریقی که امکان پذیر است یا با ایجاد کار آبرومندانه باید آنان را بکار و کوشش وادارد و یا باید در صورت ناتوانی از کار بطور مستقیم زندگی آنان را از صندوق دارائی ملی تأمین نماید. پیامبر هوشمند اسلام دربارۀ کارمندان دولت تضمین‌های مخصوصی را بدولت اسلام سفارش نموده که در فصل‌های گذشته قسمتی از آنها بیان گردید، و همین تضمینها دربارۀ کسانیکه کارمند موسسات خصوصی و سازمانهای ملی هستند کاملاً تطبیق می‌نماید، و بدون فرق باید دربارۀ آنان نیز رعایت شود. و بدیهی است که همۀ این وظایف حکیمانه جز و عقیدۀ پاک مردم مسلمان است که تا همه آنها را در کرۀ زمین اجرا نکنند مسلمانان واقعی نیستند، و آیات مذکور که از ظلم و ستم حکایت داشته و حکم ضالمان مظلوم نما و آن کسانی را که بخودستم روا داشته و تن بذلت داده و از مبارزه با فساد کوتاهی کرده‌اند بیان می‌نماید، بهمین جریان ناظر است.

پس از بیان همۀ این حقایق کتمان ناپذیر بازهم بگفتگوی خود ادامه داده و مسئله را اینطور فرض می‌کنیم که مردم بخاطر همان معنای خیالی که از این آیات استفاده می‌شود،

دست از مبارزه با فساد اجتماعی بردارند و بگویند: چون این آیات می‌فرماید: «آرزوی فضل خدا دادهٔ دیگران را در سر نپرورانید و بمال و منال و جاه و جلال مردم چشم ندوزیدت» وظیفهٔ ما این است که در گوشه ای بنشینیم و اجتماع را بحال خود واگذاریم. آنگاه معلوم است که چه نتیجهٔ بد و چه روزگار تیره پیش می‌آید، نتیجه این است که ثروتهای سرشار جهان در دست عده‌ای دنیاپرست و سود جوانباشته گردد، تا در میان خود مانند گوی چوگان دست بدست بگردانند، و تودهٔ مردم را در آتش محرومیت ابدی بسوزانند، چنانکه در نظام شوم تیول و رژیم فاسد سرمایه داری بآسانی این محرومیت پدید می‌آید. و بر همگان روشن است که اینگونه رفتار زشت از کارهای ناپسند است، و اسلام آن‌ها را بنام منکر بجامعه معرفی می‌نماید، زیرا که مخالف فرمان پروردگار جهان است که می‌فرماید: نباید ثروت در میان ثروتمندان وسیلهٔ حکومت و باعث تشکیلات دولت آنان بشود، و بازهم این نابسامانی پیش می‌آید که ثروتمندان سودپرست همهٔ این ثروتها را روی هم انباشته و احتکار کنند و یا در خوشگذرانی و عیاشی خود بمصرف برسانند، اگر احتکار پدید آید در نظر اسلام نیز منکر و ناستوده است، قرآنکریم با زبان شیوائی به محتکران مژدهٔ عذاب می‌دهد، می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ٣٤﴾ [التوبة: ٣٤] «کسانیکه زر و سیم اندوخته و از انفاق در راه خدا خودداری می‌کنند بآنان بعذاب دردناک بشارت بده» واضح است تا کاری منکر و ناستوده در پیشگاه خدا نباشد مجازات و عذاب معنائی ندارد، و اگر عیاشی و خوشگذرانی نامشروع اغنیا معمول گردد بازهم منکر و از کارهای زشت است و آیاتیکه دربارهٔ تحریم عیاشی و اسراف و خوشگذرانی نامشروع نازل شده جداً در قرآنکریم فراوان است، و همهٔ این آیات عیاشان را با کفر و فسق و فجور معرفی می‌نماید، در یکی از آن‌ها چنین می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ٣٤﴾ [سبأ: 34] «ما بهیچ دهکده و دیاری پیامبر نفرستادیم مگر اینکه عیاشان آنجا گفتند: ما بدانچه شما مأمور شده اید کافریم». و در آیهٔ دیگر

می‌فرماید: ﴿وَإِذَآ أَرَدۡنَآ أَن نُّهۡلِكَ قَرۡيَةً أَمَرۡنَا مُتۡرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيۡهَا ٱلۡقَوۡلُ فَدَمَّرۡنَٰهَا تَدۡمِيرٗا ١٦﴾ [الإسراء: 16] «**هرگاه خواستیم دهکده ای را ویران و هلاک بسازیم عیاشان و خوشگذرانان آنجا را بحال خود واگذاشتیم تا در سرزمین خود مشغول** فسق و فجور شدند و مستحق عذاب و کیفر گردیدند، پس از آن عذاب بر آنان نازل شد و چنان ویرانش کردیم که هنوزهم در گنجینه‌های تاریخ بیادگار مانده است» و بازهم در آیۀ دیگر پس از آنکه در روز قیامت مردم را بدستۀ دست راست و دست چپ و میانه رو تقسیم می‌کند، دست چپیها را اینطور اعلام می‌فرماید: ﴿وَأَصۡحَٰبُ ٱلشِّمَالِ مَآ أَصۡحَٰبُ ٱلشِّمَالِ ٤١ فِي سَمُومٖ وَحَمِيمٖ ٤٢ وَظِلّٖ مِّن يَحۡمُومٖ ٤٣ لَّا بَارِدٖ وَلَا كَرِيمٍ ٤٤ إِنَّهُمۡ كَانُواْ قَبۡلَ ذَٰلِكَ مُتۡرَفِينَ ٤٥﴾ [الواقعة: ٤١- ٤٥] «و اصحاب شمال، چه اصحاب شمالی (که نامه اعمالشان به نشانه جرمشان به دست چپ آن‌ها داده می‌شود)! آن‌ها در میان بادهای کشنده و آب سوزان قرار دارند، و در سایه دودهای متراکم و آتشزا!. سایه‌ای که نه خنک است و نه آرامبخش! آن‌ها پیش از این (در عالم دنیا) مست و مغرور نعمت بودند».

بنابراین، ممکن نیست که از بازنشستن مردم از مبارزه با فساد و ظلم اجتماعی جز کارمنکر و ناستوده نتیجه گرفت، و دیدیم که قرآنکریم با دلیل‌های روشن و محکم کارهای زشت را تقبیح و نابکاران را بعذاب دردناک و مجازات شدید محکوم کرد.

پس در اینصورت چگونه می‌توان اسلام را با این تهمت بی‌آزرمانه متهم ساخت که مردم را بسکوت و خوشنودی از کارهای زشت دعوت می‌کند، و برای جلب رضای پروردگار در مقابل ظلم و ستم بسکوت و گوشه نشینی فرمان می‌دهد، و حال آنکه گوینده خدا است که می‌فرماید: ﴿لُعِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُۥدَ وَعِيسَى ٱبۡنِ مَرۡيَمَۚ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَواْ وَّكَانُواْ يَعۡتَدُونَ ٧٨ كَانُواْ لَا يَتَنَاهَوۡنَ عَن مُّنكَرٖ فَعَلُوهُۚ لَبِئۡسَ مَا كَانُواْ يَفۡعَلُونَ ٧٩﴾ [المائدة: ٧٨- ٧٩] «کسانیکه از بنی اسرائیل کافر شدند (و بر

حقایق تابناک دین و آئین خدا پردهٔ بیدینی کشیدند) با زبان داود پیامبر و عیسی بن مریم لعنت شدند. لعنت شدنشان برای این بود که [نسبت به فرمان‌های خدا و انبیا] سرپیچی داشتند و همواره [از حدود الهی] تجاوز می‌کردند. آن‌ها از اعمال زشتی که انجام می‌دادند، یکدیگر را نهی نمی‌کردند چه بدکاری انجام می‌دادند!».

میبینیم که در این آیه سکوت در مقابل کارهای زشت و خلاف قانون و خودداری نکردن از کردار بد را از نشانه‌های بیدینی و کفر بخدا قرار داده که موجب خشم و غضب و نفرین و مجازات شدید پروردگار است، خداوند مرتکبین اینگونه اعمال را با زبان برجسته‌ترین مردم ملعون معرفی کرده است، و بعلاوه پیامبر مبارز اسلام نیز چنین می‌فرماید: «**هر یک از شما مسلمان‌ها اگر کار زشتی را دیدید باید در تغییر و اصلاح آن بکوشید؛** و در بیان این معنی می‌گوید: بهترین جهادها در پیشگاه خدا سخن حقی است که در مقابل زمامدار ستمکار گفته شود، و این کارهای ناستوده که در اجتماعی یا با رضایت رهبر اجتماع و یا با فرمان وی انجام بگیرد او را زمامدار ظالم معرفی می‌کند که باید همهٔ افراد در برابرش برای رضا خدا و در راه خدا تا پای جان ایستادگی و مبارزه کنند.

با توجه باین حقایق روشن دیگر کدام عقلی بخود اجازه می‌دهد که بگوید: اسلام مسلمانان را به تسلیم و رضایت از ظلم و ستم وادار می‌سازد، و در مقابل محرومیت‌های اجتماعی بسکوت امر می‌کند، چرا؟ مگر عقل منحرفی باشد که نتواند حقایق را آنگونه که هست درک نماید، و یا مغلوب هوای و هوس و شهوات نفسانی باشد که نتواند خود را از زندان دیونفس آزاد نماید.

با این بیان روشن شد آیاتیکه در اول بحث عنوان گردید فقط و فقط ناظر قسمت جلوگیری از آرزوی حسرت با ربا کاران است، و متوجه چیزهائی است که هیچکس نمی‌تواند آن‌ها را تغییر بدهد، نه دولت و نه اجتماع و نه یکی از افراد بشر و بعبارت

رساتر کارگران کارگاه‌های بیکاری را از بافتن قماش آرزوی خام که خود مقدمۀ انگیزش کینه‌ها و حسدها است باز میدارد.

اکنون برای روشن مطلب مثالهائی را بعنوان نمونه یادآوری می‌کنیم:

۱- فرض می‌کنیم که شخصی یک هدیۀ قابل توجه بکسی و یا باجتماعی داده و بوسیله آن چنان کسب شهرت نموده که همه را بحیرت واداشته!! و انسان دیگری برای بدست آوردن چنین شهرتی دائم در آتش حسرت میسوزد، اما تهیه کردن وسایل برای وی ممکن نیست. آیا از دولت برای فرونشاندن این آتش جانسوز چه کاری ساخته است؟ آیا می‌توان گفت که دولت باید با جلوگیری از این حسرت جگرسوز از بروز کینه و حسد در نهاد چنین بیماری مانع شود و یا باید در یکی از کارخانجات خصوصی خود چنین هدیه را برای آن بسازد تا آرزوی بی‌پایانش برآورده شود.

۲- فرض می‌کنیم که انسانی خوش خط و خالی در دنیا هست؛ آنقدر زیبا و نیک منظر است که دل‌ها را در کانون سینه‌ها با آتش عشق خود میسوزاند و چشم‌ها در همه جا او را بدرقه می‌کند، و انسان دیگری هم هست که از نعمت زیبائی و جمال بی‌بهره است، لیکن دائم در آتش حسرت میسوزد و همیشه آرزوی جمال زیبای دیگری را در دل میپروراند. آیا برای فرونشاندن این فتنه دولت می‌تواند چه کار بکند؟ آیا ممکن است که زیبائی او را گرفته و با کمال احترام تقدیم نازیبا بکند و یا می‌تواند بمساوات و تقسیم آن قانونی بتصویب برساند؟

۳- باز فرض می‌کنیم زن و شوهر مهربانی با کمال صفا و صمیمیت از زندگی شیرین خود بهره مندند، و در این کانون وفا فرزندانی تربیت می‌کنند که موجب روشنائی چشم و سرمایۀ سعادت پدر و مادرند، و در مقابل آنان زن و شوهر دیگری هستند که در دفتر اقبال آنان آئین وفا و محبت نوشته نشده و یا برخلاف پیشرفت طب امروز از آوردن فرزند عاجزند!! آیا اگر همۀ قدرتهای روی زمین بسیج

شوند، می‌توانند این ناراحتی را تبدیل به آسایش نمایند، و همه می‌دانند که اینگونه پیش آمدها در محیط زندگی بشر فراوان است که تاکنون نه پیشرفت اقتصادی توانسته گرهی را از این مشکل بگشاید، و نه از بسط عدالت اجتماعی کاری ساخته است، زیرا که اینگونه کارها اصلا بامور اقتصادی و اجتماعی مربوط نیست تا بتواند علاجش کند. بنابراین، این مشکل لاینحل را بجز دعوت برضایت و تن دادن بقضا چه می‌تواند آسان بسازد؟ و عقده گشای آن غیر از اطمینان بلطف بی‌پایان پروردگار است که بندگان خود را با میزان خود میسنجد، نه با میزان معمولی روی زمین، و بمحرومیت زمینی با نعمت‌های آسمانی پاداش می‌دهد، بلکه در میدان اقتصادی و اجتماعی نیز دانشمندان اقتصاد و کارشناسان جامعه سرگردانند، و در مقابل پروردگار جهان از پیشرفت خود عاجزند.

هان کی می‌تواند بگوید که اجرای مساوات مطلق در مهد زمین از همهٔ جهات امکان پذیر است؟ در کدام نقطهٔ این جهان پهناور تاکنون حقوقها و کارمزدها بتساوی قسمت شده؟ و یا در کجای دنیا تا بحال مقامها و درجه‌ها و پستها در میان بشر یکسان تقسیم گردیده است؟.

پس بر فرض که کارگر کوشائی در اتحاد جماهیر شوروی شب و روز کوشش نماید تا بلکه بمقام مهندسی برسد، و مهندس مشهوری گردد، اما اوضاع عقلی دراین باره با وی سازگار نیست و برخلاف انتظارش همه فرصت‌های عاقلانه را از دست داده است، تحصیل نکده، دانشگاه ندیده، تجربه ننموده، و آزمایش نداده تا بآن مقام برسد و یا اینکه کارگری در این کشور آن اندازه قدرت جسمی ندارد که پس از انجام دادن عمل اجباری خود اضافه کار بکند، و مزد اضافه کاری بگیرد، و لیکن با وجود ناتوانی خود بازهم بکارگر دیگری که خدمت اضافی انجام می‌دهد و با دریافت مزد بیشتری زندگی خود را بهتر تأمین می‌نماید حسرت میخورد. آیا دولت مساوات خواه کمونیستی دربارهٔ این دونفر کارگر چه کاری می‌تواند بکند؟ و چگونه ممکن است که زندگی آمیخته با حسرت

و آزار این کارگر مریض را که دائم با زهر کشندهٔ کینه و حسد جگرش سوراخ می‌شود سعادتمند بسازد؟ و با چه تدبیری می‌تواند این تیره روزی را به بهروزی مبدل سازد؟

بشر بدون اینکه ایمان بنیروی بی‌پایان خدا داشته باشد تا در پرتو لطفش با آرامش کامل وظیفهٔ خود را انجام بدهد و از زحمت‌های خود بهره برداری نماید چگونه می‌تواند اینگونه مرض‌ها را علاج کند؟.

اکنون از طرفداران مساوات حقوق میپرسیم: آیا با سلاح آتشین و زور سرنیزه بهتر می‌توان علاج کرد و یا با تحریک رضایت نیروی داخلی و تقویت ایمان بخداوند توانا.

بلی، این است حقیقت دعوت اسلامی که بشر را برای بدست آوردن خواسته‌های مشروع خود بکار و کوشش می‌خواند، و برضایت و اغماض از کارهائیکه از محیط اختیارش بیرون و تغییرش برای کسی امکان پذیر نیست و امید دارد. اما هنگامیکه ظلم و ستم پیش می‌آید، ستمیکه از دست بشری به بشر دیگر فرا می‌رسد و برای همه ممکن است که با آن مبارزه کنند و از تجاوز بشری که همانند خود اوست جلوگیری نمایند، در اینصورت خدواند هرگز از مردم خوشنود نخواهد شد مگر اینکه همه باهم دست اتحاد و یگانگی داده، برعلیه هر ستم و ستمکاری بپا خیزند و تا کاخ ستمکاران را واژگون نسازند دست از پیکار نکشند، قرآنکریم دربارهٔ اینگونه مردم مبارز می‌گوید: ﴿وَمَن يُقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيُقۡتَلۡ أَوۡ يَغۡلِبۡ فَسَوۡفَ نُؤۡتِيهِ أَجۡرًا عَظِيمًا ٧٤﴾ [النساء: 74] «کسیکه در راه خدا پیکار کند بکشد و یا کشته گردد پیروز و یا مغلوب شود ما پاداش بزرگی در اختیارش قرار خواهیم داد».

پس با توجه باین حقایق انکار ناپذیر معلوم است که اگر در دنیا همهٔ دین‌ها هم افیون ملت‌ها باشند **دین اسلام افیون نبوده و نخواهد بود.** اسلامیکه از روز اول کارش انقلاب و مبارزه و پیروزی است و کسانیرا که تن بذلت می‌دهند و هر گونه ظلم و ستم را بخود می‌پذیرند با اشد مجازات محکوم می‌کند، **هرگز افیون ملت‌ها نخواهد بود.**

اسلام و ملیت‌های غیرمسلمان

بحث دربارۀ احترام و موقعیت ملت‌های غیرمسلمان در قانون اسلام بحثی است که همیشه در اطرافش کنجکاویهای فراوان بوده است، و می‌گویند: راهی است بس تاریک و باریک و صعب العبور و اغلب مردم از ترس اینکه مبادا میان مسلمان و غیرمسلمان فتنه و آشوب حادث شود از بحث و گفتگو در این باره اجتناب میورزند. اما من کسی هستم که بصراحت لهجه معتادم و از بی‌پرده سخن گفتن هراسی ندارم، نه تنها با وجدانم روشن بیانم، بلکه با دیگران نیز همینطورم با همین صراحت بیان هم دوست دارم که از برادران هم وطنم و از آنانکه در اصول انسانیت با ما برادرند بپرسم که چرا از حکم اسلام می‌ترسید؟ **آیا از نارسابودن دلایل اسلام می‌ترسید؟ و یا می‌ترسید که قوانین اسلام امروز قابل اجرا نباشد؟.**

اما دلیل‌های اسلام که خیلی ساده و روشن است اینک قرآنکریم است که می‌فرماید: ﴿لَّا يَنْهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمْ يُقَٰتِلُوكُمْ فِي ٱلدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوٓاْ إِلَيْهِمْۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ ٨﴾ [الممتحنة: ٨] «خداوند شما را منع نمی‌کند که با کسانیکه با شما دربارۀ دین نجنگیدند و شما را از وطن خود بیرون نراندند خوشرفتاری کنید و عدالت اسلامی را دربارۀ آنان نیز مراعات نمائید، زیرا که خدای مهربان عدالت را دوست دارد».

و نیز دربارۀ رفتار با اهل کتاب می‌گوید: ﴿ٱلْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ ٱلطَّيِّبَٰتُۖ وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْكِتَٰبَ حِلٌّ لَّكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَّهُمْۖ وَٱلْمُحْصَنَٰتُ مِنَ ٱلْمُؤْمِنَٰتِ وَٱلْمُحْصَنَٰتُ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْكِتَٰبَ مِن قَبْلِكُمْ﴾ [المائدة: ٥] «غذای اهل کتاب برای شما حلال و غذای شما برای آنان حلال است، و همچنین زنان پاکدامن مسلمان و زنان پاکدامن اهل کتاب برای زناشوئی شما بیمانع هستند».

و مبدءِ فقهی اسلامی هم با این دو جملهٔ روشن بیان می‌گردد، هرچه برای خود روا میداریم برای آنان نیز رواست، و هر آنچه برای ما ناپسند است برای آنان نیز ناپسند میدانیم، پس با توجه باین حقیقت بخوبی پیدا است که دلیل‌های اسلام همه جا مسلمانان را به نیکوئی و رفتارعادلانه با دیگران تحریص می‌کند و در حقوق و وظائفی که مربوط بعبادت پروردگار و فرائض خصوصی مسلمانان نیست، بلکه متعلق بامور اجتماعی و حقوق هموطنان اجتماع است بمساوات و بسط عدالت مأمور می‌سازد، و بعلاوه در بهبود روابط مسلمان و غیرمسلمان با تصویب قوانین سودمند دید و باز دید برادرانه و نشستن در سرسفرهٔ یکدیگر می‌کوشد. بدیهی است که اینگونه روابط حسنه جز در میان رفقا و دوستان صمیمی برقرار نمی‌گردد، و زینت بخش همهٔ این امور رابطهٔ حکیمانهٔ ازدواج است که از طرف اسلام بیمانع اعلام گردیده است.

اما بحث قابل اجرا بودن قوانین اسلام را با اوضاع کنونی چه بهتر که بعهدهٔ یک مرد مسیحی اروپائی که متهم به پیروی از آئین اسلام نیست واگذار کنیم، نام این مرد **(سیرت اورنولد)** و کتابی که نوشته بنام **(الدعوة إلى الإسلام)** و با قلم سه نفر بنام حسن ابراهیم حسن، عبدالمجید عابدین، و اسماعیل نحراوی، بزبان عربی ترجمه شده در صفحهٔ ٤٨ این کتاب چنین می‌نویسد: ممکن است که ما از روی روابط دوستی که در میان مسیحیان و مسلمانان عرب برقرار شده بود بدست بیاوریم که بزرگ‌ترین عامل گرویدن مردم بدین اسلام قدرت بازو و زور سرنیزهٔ مسلمانان نبوده، زیرا که خود محمد پیامبر هوشمند اسلام با بعضی از قبائل مسیحی عرب همپیمان شد و حمایت آنان را شخصاً بعهده گرفت و در انجام شعائر مذهبی آزاد شان گذاشت، بطوریکه برای رجال کلیسا و کشیشان مسیحی اجازه داد تا آزادانه از حقوق و نفوذ سابق خود بهره برداری نموده و با کمال آرامش و امنیت بوظایف مذهبی خود قیام کنند.

در صفحهٔ ٥١ چنین می‌گوید: و از این مثالهائیکه در گذشتهٔ نزدیک بیان کردیم و گفتیم از آن بساط اغماض و مسامحه‌ایکه در قرن اول هجرت مسلمانان پیروز برای

عربهای مسیحی گسترده بودند و تا نسل‌های آینده نیز ادامه داشت؛ بخوبی می‌توانیم دریابیم که واقعاً این قبایل مسیحی کیش عرب که از آئین خود دست کشیدند، و بدین اسلام گرویدند با اختیار و اراده و کمال میل و آزادی خودشان بود، و هیچگونه فشاری از طرف مسلمانان وارد نگردید، و هم اکنون مسیحیانیکه در عصرحاضر در میان ملت مسلمان زندگی می‌کنند از نزدیک شاهد اینگونه گذشتهای جوانمردانه هستند.

در صفۀ ۵۳ می‌گوید: هنگامیکه ارتش پیروز اسلام بفرماندهی ابوعبیده بوادی اردن رسید، در صحرای فحل اردو زد، مردم مسیحی این بلادنامه‌های محبت آمیزی بمسلمانان نوشتند و اظهار داشتند که شما مسلمانان پیش ما محبوب تر از مردم رومید، گرچه رومیان با ما همکیش و هم آئینند، شما برای ما وفادارتر و مهربان ترید و از حریم ما بهتر از همکیشان خود دفاع می‌کنید، حکومت شما عادلانه تر از حکومت مسیحی است.

و در صفحۀ ٥٤ چنین می‌نویسد: همینطور نیروی ادراک مردم در خلال جنگ‌هائیکه از سال ٦٣٣ تا ٦٣٩ میلادی طول کشید بیدار شد و در همان جنگ‌ها ارتش مسلمان عرب رومیان را بتدریج از بلاد خود بیرون کردند تا وقتیکه در٦٣٧ شهرتاریخی دمشق در پیمان صلح با مسلمانان معروف شد، و بدین وسیله هم از غارت و کشتار آسوده گردید و هم شرایط مناسبی که آسانتر از شرایط رومیان بود بعهده گرفت که در مقابل آن پیمان خیلی ناچیز بود، دیگر سایر بلاد شام نتوانست بمقاومت خود ادامه بدهد، بیدرنگ یکی پس از دیگری سقوط نموده و خواستار پیمانی نظیر پیمان دمشق شدند، در نتیجه شهر حمص و منبج و بعضی از شهرهای دیگر نیز پیمانهائی امضا کردند و تحت حمایت حکومت اسلامی قرار گرفتند، و اغلب در این پیمانها شرایطی نظیر شرایط پیمان بیت المقدس را پذیرفتند، و از طرف دیگر عمده ترس دولت روم از مسلمانان این بود که امپراطوری فاتح مسلمان در این بلاد مسیحیان را بپیروی از دین اسلام و ترک دین مسیحی مجبور سازد، اما آن رفتار جوانمردانه‌ایکه مسلمانان در پیش گرفتند و آن وفاداری که نسبت بپیمانهای خود نشان دادند، و بعد از پیروزی کامل آزادی دینی و مذهبی بمردم

مسیحی دادند، موجب شد که روابط با مسلمانان در نظر اهل شامات بهتر و محبوب تر از روابط با دولت روم و هر دولت مسیحی گردد، و آن ترس و هراسی که از واردشدن یک ارتش فاتح در بلاد خود پیش بینی می‌کردند کم کم از دل‌ها زدوده شد و جای خود را بحماسه سرائی و ابراز احساسات دوستانه بنفع مسلمانان داد، **این است داستان گواهی یک مرد مسیحی و خارج از دین اسلام دربارۀ مسلمانان.**

بنابراین، اکنون چه باعث شده که مسیحیان از حکومت و داوری اسلام می‌ترسند؟ چرا نسبت بحکومت اسلامی اظهار ناراحتی می‌کنند؟ شاید از تعصب مسلمانان برعلیه مسیحیان می‌ترسند، در اینصورت معلوم است که آنان معنای تعصب را تاکنون نشناخته‌اند، پس برای روشن شدن مطلب مثالهائی برای نمونه از مدار تاریخ در اینجا شاهد مثال میآوریم تا معنای تعصب کاملاً روشن گردد.

۱- پس از پیروزی مسیحیان در اسپانیا بمنظور تفتیش عقاید سازمان بسیار دامنه داری در این کشور تشکیل دادند، و بزرگ‌ترین هدف از تشکیل این سازمان فقط پرونده سازی و محکوم کردن مسلمانان بود، و بهمین جهت در این سازمان بیشرمانه‌ترین نوع عذابها و شکنجه هائیکه تاکنون تاریخ بشریت نظیرش را کمتر دیده است برای سرکوبی مسلمانان بکار میرفت، در یکطرف مردمی را زنده زنده در کوره‌های آدم سوزی میگداختند، و در طرف دیگر ناخنهای عدۀ دیگری را میکشیدند، در گوشه ای چشمهای عدۀ بیگناهی را درمیآوردند، و در گوشۀ دیگر گروهی را رگ میزدند، همۀ این شکنجه‌های ضدانسانی برای این بود که مسلمانان را بترک دین خود وادارند و به پیروی از کیش مسحیت مجبور بسازند.

ما در اینجا حق داریم که از مسیحیان بپرسیم: آیا در شرق اسلامی آثاری از این شکنجه‌های ضدانسانی تاکنون سراغ دارید؟ آیا در طول این مدتی که در میان مسلمانان زندگی کرده اید تا بحال کوچکترین ناراحتی از این قبیل رفتار ناستوده بشما رسیده است؟ اما هنوزهم کشتارگاههائی برای نابودی مسلمانان در هر کشور اروپائی و مستعمرۀ

اروپائی آماده می‌گردد، مانند کشور یوگسلاوی و البانی و روسیهٔ شوروی و در کشورهای افریقای شمالی مانند کشور سومالی و گینه و مالایا و هندوستان. گاهی بنام تصفیهٔ سازمانهای کشوری و گاهی بنام بسط عدالت و برقراری نظم و آرامش مسلمانان را در این قربانگاهها فدای تعصب‌های ناستوده و ضدانسانی خود می‌سازند.

اما با وجود این، ما همهٔ این شواهد زنده را نادیده میگیریم، و فقط یک سند کوچک از یک کشور نزدیک ارائه میدهیم که واقعاً در این مورد یک شاهد ارزنده است، زیرا که این کشور از دیر زمانی با ما روابط تاریخی و جغرافیائی و فرهنگی و دینی دارد. **و این کشور مظلوم همسایهٔ نزدیک ما حبشه (اتیوپی) است**، و همانگونه که معلوم است این کشور تابع کلیسای مصری است، و سکنهٔ آن را عده‌ای مسلمان و مسیحی تشکیل می‌دهند، و در آمارگیری، بعضی‌ها تعداد مسلمان‌ها را ۵۵ ٪ از مجموع اهالی آن نشان می‌دهند و بعضی‌ها ٦٥ ٪ نشان می‌دهند، و ما هم در این بحث همان میزان و تعداد کم را مورد گفتگو قرار میدهیم مثلاً: در کشور حبشه حتی یک مدرسهٔ دولتی نیست که برای تربیت فرزندان مسلمانان اختصاص داشته باشد که در آن مدرسه احکام دین اسلام را فرا گیرند، نه تنها برای این منظور دبستانی تاکنون تأسیس نگشته بلکه، برای فراگرفتن زبان و لغت عربی نیز مدرسه وجود ندارد، و آن مدارسیکه مسلمانان با بودجهٔ خود تأسیس می‌کنند فوراً از طرف دولت حبشه آنقدر مالیات‌های گزاف و عوارض سنگین تصویب می‌شود، و باندازه ای تحت فشار قرار میگیرد که خود بخود منجر بتعطیل می‌گردد، و این فشارهای ضدفرهنگی همینطور ادامه دارد تا دیگران را از فکر تأسیس مدرسهٔ جدید منصرف می‌سازد، و همچنین نسبت بانتشارات و سایر امورفرهنگی نیز این فشارها تکرار می‌شود، و تا این عصر نزدیک تا زمان جنگ ایطالیا با حبشه آئین رسمی این کشور این بود که هر مسلمانی که بیک نفر مسیحی بدهکار میشد و در سر رسید از پرداخت وام خود عاجز می‌ماند، خود بخود بدون هیچ دادگاهی بردهٔ طلب کار خود محسوب و در

جلوچشم دولت و دولتیان خرید و فروش میشـد، و بـا شـکنجه‌هـای گونـاگون معـذب می‌گردید، و کسی نمیگفت که آخر این هم از خانوادهٔ بشر است.

بدیهی است خود بخود در تشکیلات دولتی و سازمانها و وزارتخانه‌های حبشـه یـک نفرمسلمانی را برای نظارت و ادارهٔ امور و رفع نیازمندی‌های یک سوم از افراد این کشور انتخاب نمی‌کردند، همهٔ این دردهای بی‌درمان از یک طرف، از طرف دیگر خـود دولـت حبشه هم اگر میخواست کاری بکند کوچکترین اختیاری از خود نداشت، بلکـه کلیسـای مصری بر تمام امور آنجا نظارت داشت و هر فرمانی کـه از کلیسـا صـادر میشـد دولـت حبشه در اجرای آن مجبور بود.

پس باز جا دارد که بپرسیم: آیا مسیحیان در عالم اسلامی در طول تاریخ چنین فشاری دیده‌اند؟ آیا با این روابط جغرافیائی که با روابط طبیعی و دینی ما را باهم نزدیک سـاخته خود مسیحیان بمقابله بمثل راضی می‌شوند؟ حاضرند کهماننـد خودآنـان بـا آنـان رفـار شود؟ بدیهی است که نه؛ بنابراین، این همان تعصب عـالم سـوزی اسـت کـه از بـرادران مسیحی سرمیزند، اما در مصر و سایر کشورهای مسلمان تاکنون اثری از این تعصب‌ها در میان مسلمانان دیده نشده و تا ابد هم دیده نخواهد شد، پس از چه می‌ترسند؟.

بلی، کمونیست‌ها می‌گویند که هستی واقعی انسان فقط هستی اقتصادی است، و ایـن سخن بر فرض اینکه صحیح باشد بازهم از آنان میپرسیم: آیـا در عـالم اسـلامی تـاکنون مسیحیان از این حق محروم شده‌اند؟ آیا اسلام بآنان حق مالکیت و حـق تصـرف و حـق انباشتن ثروتهای بیکران نداده است؟ اینک برای نمونه **بشری حنا** یک نفرمسیحی و ساکن مصر است. هنگامیکه ملک فؤاد از پورت سعید دیدن مـی‌کـرد ببـاغ او وارد شـد، بـرای تسهیل عبور موکب فؤاد ۲۵ کیلومتر راه درختان بارور پرتقال را قطع کـرد، و بـرای ورود مهمانان خود خیابان احداث کرد. پس اگر حق مالکیت او محدود بود این همه ثـروت را از کجا اندوخته است، و همچنین حق تعلـیم و تربیـت و حـق اسـتخدام در سـازمانهای

دولتی و حق ترفیع مقام همه جا و همه وقع برایگان در اختیار آنان قرار گرفته. آیا تاکنون دیده شده که یک عنصردینی در اینگونه امور دخالت کرده باشد؟.

بعلاوه ما این مطلب را از کمونیست‌ها قبول نداریم که هستی انسان هستی اقتصادی است، بلکه ما معتقدیم که هستی انسان از هستی اقتصادی و روحی و معنوی تشکیل یافته، و همه اجزاء ترکیبی با یکدیگر هم بستگی و هم آهنگی کامل دارند، اینجا بازهم میپرسیم: آیا تاکنون از طرف مسلمانان نسبت بمسیحیان دربارۀ انجام مراسم مذهبی و ستایش پروردگار فشار و موانعی ایجاد شده است؟ چرا موارد بسیار کوچکی را می‌توان نام برد.

اما هرگز این موارد بخود مسلمانان مربوط نیست، بلکه اگر با دقت بنگرید در پشت پردۀ این اختلافها استعمارگران انگلیسی صف بسته‌اند، و تا جان دارند باینگونه آتشهای امنیت سوز دامن می‌زنند، می‌گویند: در مسئله جزیه اسلام در میان مسلمان و غیرمسلمان امتیاز قائل شده است، و ما در پاسخ این تهمت از خود چیزی اضافه نمیکنیم، بلکه این جواب را بعهدۀ **(سیرت اورنولد)** نویسندۀ مشهور مسیحی مذهب که سابقاً هم بگفته‌های وی اشاره کردیم واگذار مینمائیم: وی در صفحۀ ۵۸ کتاب خود چنین می‌گوید: جزیه همانطور که گفتیم: از کسانی دریافت می‌شود که مرد بوده و قدرت پرداخت داشته باشند، در مقابل خدمت سربازی از آنان دریافت می‌گردد که اگر مسلمان بودند بخدمت احضار میشدند، و مسیحیان با پرداخت مبلغی بعنوان جزیه خدمت سربازی را باز خرید می‌کردند، و از نظام وظیفه معاف میشدند که اگر هم مسلمان بودند همینطور بود و همه می‌دانند مسیحیانی که در ارتش اسلام خدمت می‌کردند از پرداخت جزیه معاف بودند، چنانکه با طایفه جراجمه همینطور رفتار شد، آنان یک طایفه مسیحی بودند که در نزدیکی شهر انطاکیه مسکن داشتند و با مسلمانان پیمان بستند که در همه جا آنان را یاری کنند، و در میدانهای نبرد دوشادوش مسلمین با دشمنان اسلام پیکار کنند، و در مقابل از پرداخت جزیه معاف و از غنایم جنگی مانند سربازان مسلمان قسمتی ببرند.

و در صفحهٔ ۵۹ می‌گوید: از طرف دیگر کشاورزان مصری در صورتی که مسلمان بودند با پرداخت مبلغ معینی از خدمت سربازی آزاد شدند، پس با توجه باین حقیقت مسئلهٔ جزیه مسئلهٔ تفرقه و امتیاز نبوده، بلکه بکنوع انجام وظیفه سربازی در صف ارتش اسلام است که هرکس خدمت سربازی را قبول می‌کرد از پرداخت جزیه معاف بود، و هرکس قبول نمی‌کرد جزیه میپرداخت، بدون اینکه مسلمان و غیرمسلمان امتیازی داشته باشند.

اما با وجود این، من یقین دارم که شیطان‌های کمونیست هیچگاه ساکت نخواهند نشست، بلکه همیشه مانند مور و ملخ در جهان پراکنده شده هر ملتی را با زبان خود با آرزوی مخصوص نوید داده و بآیندهٔ خوشی امیدوار می‌سازند، مثلاً: بکارگران که میرسند می‌گویند: شما اگر بحرف ما گوش بدهید و هرچه گفتیم بپذیرید، در آینده نزدیکی کارخانجات را ملی کرده و شما را صاحب کارخانه خواهیم ساخت!، و بکشاورزان که میرسند می‌گویند: اگر از برنامهٔ پیروی نمائید این زمینهای پهناور را در میان شما تقسیم کرده و شما را مالک آب و خاک خواهیم نمود، و در میان محرومین اجتماع و دانشجویان بی‌بضاعت که ظاهر می‌شوند می‌گویند: چرا ساکت نشسته اید؟ بیائید برنامهٔ اصلاحی ما را اجرا کنید، تا شما را بمقصود خود برسانیم، و از فشار محرومیت جانسوز نجات بدهیم، **و هنگامیکه با جوانان عزب و آنان که از طرف محرومیت غریزه جنسی در عذابند روبرو می‌شوند با زبان آنان سخن می‌گویند، می‌گویند: با ما همکاری کنید تا در آیندهٔ نزدیکی برای شما اجتماعی بسازیم که آزادی عمل داشته باشید، نه قانونی در آن دخالت نماید و نه از طرف آداب و رسوم کهنه مورد اعتراض قرار بگیرد.**

پس در خفا با مسیحیان نیز ترانه‌های دوستانه میخوانند، می‌گویند: **با ما همکار و هم آهنگ باشید تا برای همیشه سازمان نظام اسلام را ویران بسازیم، زیرا که اسلام دینی**

است که مردم را باختلاف عقیده وامیدارد، اگر آن بناشد دیگـر هیچکسـی در عـالم اختلاف نخواهند داشت.

ای شگفتا! چه کلمهٔ نفاق آمیز بزرگی است که از دهـان ایـن دشـمنان دوسـت نمـا بیرون می‌آید، عجبا بجز دروغ در سخندان خود سخنی ندارند. برهمگان روشن است کـه هرگز اسلام نفاق انداز نبوده و هیچوقت در نظام و رفتارش مردم را باختلاف عقاید وادار نمی‌سازد، اسلام یگانه نظامی است که همهٔ حقوق زندگانی را بدون فرق و امتیاز برایگان در اختیار همه گذاشته است، اسلام یگانـه دینـی اسـت کـه اولاد آدم و حـوا را همیشـه براساس اصول انسانیت بوحدت اجتماعی دعوت می‌نماید. سپس بشر را در اصول عقاید کاملاً آزاد میگذارد، هر عقیده ای را که می‌خواهد انتخـاب نمایـد و بلکـه بـا رضـایت و حمایت و نظارت آن از دین و آئین خود پیروی کند. در خاتمـه مـن یقـین دارم کـه هـم وطنان مسیحی و برادران شریک در انسانیت ما خود به آئین مسیحیت راغب تر و با حفظ روابط تاریخی با برادران مسلمان حریص تر و بحفظ مصالح و منـافع خـویش داناترنـد، آنان آگاه تر از آنند که با این افسونها و دسیسه‌های شیطانی فریب بخورند و چنین تهمت ناجوانمردانه را باسلام و اسلامیان ببندند.

آیا اسلام نظام خیالی و اعتباری است؟

روشنفکران امروز مـی‌گوینـد: «ای مسـلمانان، کجاسـت آن اسـلامیکه از آن داسـتانها می‌گوئید؟ کی و کجا این دین با وضع صحیح در جهان اجرا گردیده؟ شما که دائم از یک نظام خیالی سخن میرانید کـه در اصـل خـود خیلـی روان و جالـب اسـت، امـا تـاکنون آنطوریکه شما می‌گوئید: در این عالم جامۀ عمل بقامت خود نپوشـیده؟ و هرگـز در ایـن سیارۀ خاکی بصورت واقعی اجرا نگردیده است؟ زیرا که هر وقت از شـما میپرسـیم کـه کی و کجا این نظام ملکوتی اسلام عملاً اجرا شد در پاسخ بجـز انـدک زمـانی در عصـر زندگی پیامبر و خلفاءِ راشدین نشان نمیدهید!! و یا بهتر بگـوئیم: فقـط عصـر خلفـا را می‌توانید نشان بدهید؛ هر وقت از شما میپرسند فوراً بسراغ زمان عمر بن خطاب رفتـه و دست بدامن عصرش میزنید، بخصوص در مدت خلافت و شخصیت وی صورت اسـلام را جلوگر ساخته و آن را در دوران خلافتش مانند یک ستارۀ درخشان نمـودار میسـازید، در صورتی که وقتی در اطراف اسلام کاوش می‌کنیم جز ظلمتها و تاریکی‌های روی هـم انباشته چیزی نمیبینیم!! از یکطرف غول خون آشام تیول و از طرف دیگر هیولای ظلـم و استبداد و عقب افتادگی و سیر معکوس زندگی مردم را تهدید می‌کرده».

«آری، شما از حق ملت در تأدیب و اصلاح زمامداران خود سخن می‌گوئید، می‌گوئید: در اصلاح زمامداران خود دست ملت اسلامی همیشه باز است، اما بجز انـدک زمـانی در عهد خلفای راشدین کسی این خواب طلائی تعبیر شد، و کی بملت اختیـار داده شـد تـا حاکم سرنوشت خود را آزادانه انتخاب نماید؟ تا چه رسد بتأدیب و اصلاحش، و همیشه از توزیع عادلانۀ اقتصادی دم میزنید؟ آخر کی امتیاز طبقاتی از میان مردم برداشته شده؟ و کی روابط بشر با یکدیگر نزدیک گردید؟ حتی در زمـان خـود خلفـا تـا برسـیم بتوزیـع اقتصادی عادلانه؟ شما که می‌گوئید: وظیفه حتمی دولت در نظام اسلام اینست کـه بـرای

همهٔ افراد کشور کار ایجاد بکند. بنابراین، پس جرم هزارها و میلیونها مردم مسلمان چیست؟ مردمیکه با گدائی و دست درازی پیش این و آن زندگی کرده و در محرومیت نومیدی مزمن روزگار خود را بسر می‌برند، و از حقوق زن در اسلام دم میزنید می‌گوئید: اسلام آن حقوقی که در عالم برای زن لازم است برایگان در اختیارش گذاشته، اما کی زن مسلمان تاکنون باین حقوق دست یافته است؟ کی و کجا این آداب و رسوم ظالمانه و این اوضاع خفقان بار اجتماعی و اقتصادی بزن اجازه داده که از این حقوق استفاده نماید. شما مرتب از تربیت بی‌نظیر اسلامی بحث می‌کنید، می‌گوئید: تربیت اسلامی نفوس بشر را از آلودگی‌های شیطانی پاک نموده، و بجای آن تقوی و پاکدامنی و خداشناسی را بودیعت میگذارد که سرانجام روابط دولت و ملت و ارتباط طبقات مختلف بشر براساس تعاون پی ریزی شده و همه با هم بنفع یکدیگر در راه خیر و سعادت جامعه قدم برمی‌دارند».

«اما تاکنون بجز در یک مدت کوتاه و اتفاقی که همیشه آن را برخ ما میکشید این برنامهٔ ملکوتی اجرا نشده!! کی و کجا تقوی و پاکدامنی و خداشناسی از خوردن و پایمال نمودن حقوق فقرا و بیچارگان جلوگیری کرده است؟ و کی این فضایل اخلاقی دست‌های استعماری زمامداران ستمکار را از منافع و آزادی ملت کوتاه کرده؟ و در چه زمانی گریبان ملت‌ها را از چنگال درندگان استعمار رها ساخته است؟ شما از یک رشته خواب و خیالهائی گفتگو می‌کنید که تاکنون در عالم پایگاهی نداشته، مگر در همان فاصله‌های کوتاهی که هرگز برای تشکیل یک نظام عادلانه شایسته نبوده است، بلکه این قطعه‌های کوچک یک رشته سلیقه‌های شخصی بود که دیگر در تاریخ بشر قابل تکرار نیست!!».

این است خلاصهٔ داستان ادعای کمونیست‌ها و دیگران که همه جا دنبال بهانه می‌گردند، بلکه کم کم این یک شبههٔ بسیار قوی و دامنه داری شده که در میان خود

مسلمانان نیز ریشه دوانده، البته آن عده مسلمانانی که درس تاریخ اسلامی را فقط بوسیلهٔ استعمارگران در دانشگاه استعمار فرا گرفته و از آنجا فارغ التحصیل شده‌اند.

ما در اینجا بیش از هر چیز باید دو موضوع را بطور روشن از یکدیگر تفکیک کنیم: یکی خیالی و اعتباری بودن اصل نظام، دیگری خیالی بودن اجرای برنامه‌های آن. بنابراین، برای روشن شدن مطلب از کمونیست‌ها و مدعیان دیگر میپرسیم که آیا نظام اسلام بمقتضای طبیعت خود یک نظام اعتباری است؟ و چون بعناصر خیالی و اصول اعتباری تکیه کرده در محیط زمین عملاً قابل اجرا نیست، و یا بعکس از نظر طبیعت و اساس یک نظام عملی و قابل اجرا است؟ اما تاکنون بواسطهٔ علل و موانعی بطور کامل در طول تاریخ خود اجرا نگردیده است؛ و بعبارت دیگر: راه کج بوده و یا رهروان کج رفته‌اند، و بدیهی است که فرق میان این دو صورت خیلی روشن است. پس اگر نظام اسلام ذاتاً خیالی و اعتباری بود دیگر امیدی باجرای آن نبود، هراندازه هم فرض کنیم که محیط و شرایط زمان و مکان مساعدتر می‌گردید، زیرا جز در عالم خیال وجود نداشت، و بدیهی است که نظام خیالی فقط در محیط خیال باید اجرا گردد.

اگر این نظام یک نظام واقعی و عملی باشد چنانکه هست اما اگر موانع خارجی از اجرای آن جلوگیری کرده باشد، با فرض اول خیلی فرق دارد و امید اجرا و تطبیقش همیشه موجود است، هر وقت آن موانع برطرف شد خود بخود قابل اجرا خواهد بود، پس در اینصورت باید دید کدام یک از این دو قسمت با وضع اسلام سازگار است، اولی یا دومی.

بعقیدهٔ ما فهمیدن این معنی بقدری ساده و آسان است که هیچکس در آن اختلافی نخواهد داشت، زیرا که فقط یک مرتبه اجرا شدن اسلام در تاریخ بشریت خود دلیل محکمی است که آن یک نظام قابل اجرا بوده، و هرگز بعناصر خیالی و اصول اعتباری تکیه نداشته است؛ بدلیل اینکه بشر همان بشر است، در ساختمان او فرقی پدید نیامده و آنچه نابود گشته زمان است، و زمان هم نمی‌تواند تأثیری در اجراءِ و یا عدم اجراءِ

آن داشته باشد، و بدیهی است که هر امری که در جهان یکبار حادث شد بـار دیگـر نیـز ممکن است. **بلی، ممکن است که تهی دستان کاروان تمدن امروز بگویند که در صدر اسلام مردم در پیشرفت اخلاقی و فکری بمقامی رسیدند که بشریت امروز از رسیدن بمثل آن عاجز است،** متأسفانه باید بگوئیم که این نظریه نیز با عقیدهٔ آنان مخالف اسـت، زیرا که عقیدهٔ این گروه این است که تطور و تحولات اقتصادی دائم بشریت را با سرعت کامل بسوی ترقی و تکامل سوق می‌دهد، و روی همین اصل باید بشر امروز مترقی تـر و آماده تر از بشر صدر اسلام باشد.

اما اگر اینطور بپرسند که چرا زمان پیامبر اسلام ﷺ و عصر خلفای راشدین تـاکنون جز در اندک زمانی در عهد عمر بن عبدالعزیز تکرار نشده؟ یک سـئوال بسـیار منطقـی و عاقلانه است، و پاسخش نیز در صفحات تاریخ موجـود اسـت، چـه در تـاریخ قضـایای خصوصی اسلام و چه در تاریخ عمومی بشریت.

بنابراین، برای ما لازم است که بحث خود را بدو مطلب مهم اختصاص بدهیم؛ مطلب اول اینکه آن سرعت فوق العاده و آن جنبش عجیبی که اسلام در بدو تاریخ خـود بـرای بشریت ایجاد نمود، و یک دفعه مردم را از پست‌ترین زندگی در اندک زمانی بعالی‌تـرین مقام انسانیت رسانید، یک حرکت عادی نبود، بلکه آن نیز خود یکی از معجزات درخشان اسلام است که در محیط زندگی بشر بوجود آورد، و چون این جنـبش بـی‌نظیـر احتیـاج فراوان بتهیهٔ وسائل و تربیت شخصیت قهرمانان آزموده، و مردان شایستهٔ اسلامی داشت و نیازمند به شخصیت‌هائی بود که بخوبی بتوانند این فـروغ تابنـاک را در اعمـاق وجـود و اعمال ارزندهٔ خود نمایان سازند، و لیکن اسلام بطور ناگهانی و بـا سـرعتی سـریع تـر از حرکت خیال در عالم منتشر گردید و از تهیه کامل این وسائل سـبقت گرفـت، بطوریکـه نظیرش در مدار تاریخ در هیچ یک از بخشهای تاریخی نه پیش از اسلام و نـه بعـد از آن تاکنون دیده نشده. آری، این نیز یکی دیگر از معجزات درخشان اسلام است که در تحت قانون هیچ یـک از تفسـیرهای مـادی و اقتصـادی نمیگنجـد، بطوریکـه همـهٔ مـادیون و

کمونیست‌های جهان در تاریخ بشر از بیان آن عاجزند، و این سرعت ناگهانی ملت‌های زیادی را مانند آهنربا در مدت خیلی کم بدور خود جلب نمود که هنوز اکثر آنان با روح اسلامی تربیت نیافته و بحقیقت نظام اجتماعی و اقتصادی و سیاسی این نظام آسمانی آشنا نگشته بودند، و آنروز ایجاد یک سازمان عالی تربیتی که بتواند همه را مانند مسلمانان صدر اسلام در جزیرة العرب تربیت کند برای اسلام ممکن نبود، و با ورود این ملت‌های تازه نفس بحوزهٔ اسلام و با پیوستن آنان بر تعداد مسمانان کشور اسلامی وسعت پیدا کرد، و نقشهٔ جغرافیائی خود را عوض نمود، و لیکن اصول تربیت اسلامی آنطور که شایسته بود در اعماق نفوس مردم نومسلمان نفوذ نکرد، در نتیجه تربیت اخلاقی در میان مردم با توسعه کشورهای تازه مسلمان هم آهنگ نشد، و بهمین جهت بیراهه رفتن از حوزهٔ اخلاق و تربیت اسلامی برای مردم کاری بسیار ساده و آسان بود، و زمامداران حکومت‌های جبار بنی امیه و بنی عباس و سایر دولتهای ظالم عثمانی و دیگران با استفاده از این فرصت بآسانی توانستند مدت زیادی حکومت اسلامی را دست آویز نموده، و برای پیشرفت مقاصد ناپاک خود مسلمانان را از مزایای سرشار اسلام محروم بسازند.

مطلب دوم این است که آن جنبش ناگهانی اسلامی نسبت بتحول و پیشرفت سادهٔ بشریت یک امرطبیعی نبود، زیرا که اسلام مردم را بطور ناگهانی و ناخودآگاهی از منجلاب پست عالم بردگی نجات داده بآن مقام بی‌نظیر عدالت اجتماعی رسانید که آنروز چنین تحولی برای بشر غیرمترقبه بود، و هنوزهم نسبت بنظامهائیکه بشریت تاکنون تجربه کرده بسختی می‌تواند این سرعت را باور کند، همانطوریکه از جهات اخلاقی مردم را از گرداب هوی و هوس و از چنگال دیوشهوات نجات داده، و بسطح اخلاق انسانیت رسانید که در تمام ادوار تاریخ چشمها از دیدن چنین مقامی خیره است، و باین ترتیب مردم ناگهان دیده گشودند و مشاهده کردند که دیروز در چه حال پستی بودند، و امروز بچه مقام ارجمندی رسیده‌اند که هیچوقت انتظارش را نداشتند، از این جهت بود که آن

جنبش روحانی که در شخصیت بیمانند پیامبر و یارانش نمایان شده بود، انسان را بیش از قدرت معمولی بشر بالا می‌برد، و همین نیروی ملکوتی باعث میشد که از بشرعادی نیز کارهای نظیر معجزات سر بزند.

اما معنای این سخن آن نیست که تهی دستان بازار تمدن می‌گویند که ما برای رسیدن بآن مقامی همه جا و همه وقت بوجود شخص پیامبر اسلامﷺ و یارانش نیازمندیم، تا آنچه مسلمانان صدر اسلام عملاً بدست آورده بودند، ما هم احراز کنیم، و چون امروز پیامبر اسلام و یارانش در اجتماع ما نیستند دیگر رسیدن بآن مقام برای ما ممکن نیست، و بعبارت دیگر: اسلام یک رشته اخلاق شخصی و بسته بوجود پیامبر و یارانش بود و با رفتن آنان آن اخلاق هم نابود گردید.

در پاسخ می‌گوئیم: این سخن کاملاً غلط است، زیرا آن اسلامیکه سیزده قرن پیش در اداره سیاسیت دولت و نظام اقتصادی و روابط اجتماعی معجزه حساب میشد، پس از گذشت این تاریک زمان و پس از اندوختن تجربه‌های فراوان در تاریخ بشریت باز امروز در اکثر نقاط جهان در حدود قدرت خود هم اکنون بکار پرداخته است. بنابراین، اگر امروز نخواهیم اسلام را در محیط واقعی زندگی قطع نظر از شخصیت‌های بزرگ اخلاقی اجرا کنیم (اگرچه اسلام دربارۀ اخلاق بشر عنایت مخصوصی دارد و هیچوقت در میان تهذیب اخلاق و اجرای عملی فرقی قائل نیست) ما هرگز بآن جنبش ناگهانی معجزآسا که آنروز عربهای مسلمان سر زد نیاز نخواهیم داشت، زیرا که آنان در صدر اسلام هیچ تجربه نداشتند، وقتیکه اسلام را دیدند مانند قحطی زدگان که چشمشان بسفرۀ الوان پر از غذاهای گوناگون بیفتد هجوم آوردند، در آن محیط تاریک که درندگان استعمار اخلاق و ناموس بشریت را بغارت می‌بردند ناگهان ستارۀ درخشان اسلام را دیدند و بدون هیچگونه ملاحظه در اطرافش گرد آمدند.

اما ما که مانند آنان نیستیم، گذشت زمان و تجربه‌های فراوان روز بروز ما را بحقیقت اسلام نزدیکتر و آشناتر ساخته، بطوریکه امروز نزدیکتر از مردم دیروز شده ایم، و آن سعی و کوششی که برای رسیدن باین هدف عالی لازم است امروز آسانتر انجام میگیرد.

در اینجا لازم است که برای روشن شدن مطلب بعضی نمونه‌هائی را از گوشه و کنار جهان ارائه بدهیم.

۱- مثلاً: آن ملتهائیکه زمامداران خود را در دنیای کنونی با انتخاب عمومی تعیین می‌کنند و هر وقت از آنان انحرافی دیدند باظهار انزجار و تنفر خود وادار باستعفا مینمایند. از جهات عملی نزدیکتر و شبیه تر بصورت حکومت مسلمانان صدر اسلام است، و همین عمل در زمان خلافت ابوبکر و عمر -رضی الله عنهما- یکی از معجزات اسلام شمرده میشد، اما امروز که وسائل از هر جهت آماده تر است دیگر احتیاجی بچشیدن تجربه‌های تلخ و شیرین نیست، اگر بخواهیم در دسترس ما قرار دارد، **و لیکن متأسفانه آن تخم آزادی را که ما کاشتیم محصولش را دیگران برداشتند و بنفع خود بکار انداختند، زحمت کشیدیم و نتیجه را آنان بردند،** اکنون من نمیدانم اینگونه آزادی را از طریق تقلید انگلیس و امریکا بدست بیاوریم ممکن و در کام ما شیرین تر است؟، پس چرا هنگامیکه بنام اسلام مطالبه می‌کنیم از تحصیلش عاجزیم؟!!. **در صورتی که دوست و دشمن می‌دانند آزادی میوهٔ اسلام بوده و در هر فصلی موجود است.**

۲- تضمین و تأمین احتیاجات کارمندان دولت و کارکنان مؤسسات ملی و شخصی یک قانون نوپدیدی نیست، بلکه آن نیز یکی از قوانین درخشانی است که خود پیامبر اسلام ﷺ تصویب کرده است، و در قرن بیستم زمامداران حزب کمونیست آن را باجرا گذاشته‌اند. «اگرچه کمونیست‌ها با زور سرنیزه و فشار دیکتاتوری اجرا نمودند، و لیکن اسلام بدون اعمال زور و ابراز قدرت دیکتاتوری و با کمال آزادی آن را میخواست». بنابراین، اگر بخواهیم این قانون را اجرا کنیم بدون مانع و در دسترس ما است، در اینصورت نمیدانم چرا باید از دولتهای کمونیستی یاد بگیریم و بنام قانون کمونیست اجرا

کنیم؟ و بنام اسلام نگیریم؟ و بنام اینکه یکی از قوانین متین اسلام است بکار نبریم، آخـر چه عیبی دارد که بنام اسلام و بعنوان مسلمان عمل کنیم، و مانند تشنه گـانی نباشـیم کـه کوزه پر از آب گوارا بدست در اطراف دشت و بیابان دنبال سراب می‌گردند.

پس بخوبی پیداست که تجربه‌های اندوختهٔ بشریت امروز ما را بیش از پـیش بقـانون نظام اسلام نزدیکتر ساخته، گرچه آنطور که باید و شاید هنوز دست ما بدامن اسلام کامل نرسیده است، و با این حساب چه خوب بـود کـه مـی‌دانسـتیم چـرا وقتیکـه ایـن نظـام درخشان از راه اروپا وارد و بنام قانون اروپائی اجرا می‌گـردد، در نظـر مـردم یـک نظـام عملی و قابل اجرا است!! و اما هر وقتیکه بنام اسلام اجرا مـی‌شـود یـک نظـام خیـالی و غیرقابل اجر اعلام می‌گـردد. **آیا داستان یک بام و دو هوا قانونی است که در پارلمـان تمدن امروز تازه بتصویب رسیده و ما خبر نداریم؟**

و خلاصهٔ این مسئله باید اینطور مطرح شود که آیا این نظـم اجتمـاعی و اقتصـادی و سیاسی در اصل ممکن و قابل اجراست یا نه؟ پس اگر در هر نظامی ممکن و قابـل اجـرا می‌باشد چرا در نظام اسلام نباشد؟ در صورتی که اسلام یگانه نظـامی اسـت کـه تـاکنون عملاً این قوانین را در جهان اجرا کرده است، و با توجه کامل معلـوم اسـت کـه آن یـاوه سرائیها که کمونیست‌ها و دوستانشان در این باره ابراز می‌کنند بی‌اندازه غلط و بـی‌ارزش است، آنان معتقدند که نظام نوظهور امروزی در همه جا براساس علمی پی ریـزی شـده، **برخلاف نظام اسلام که براساس عواطف و احساسات انسانی استوار گردیده. بـدیهی است که کنترل احساسات و عواطـف** در ایـن مـورد بسـیار مشـکل اسـت، زیـرا کـه خردمندان جهان بخوبی می‌دانند که قوانین اسلام هرگـز بـا عواطـف گـرم و احساسـات زودگذر سازگار نیست، مثلاً زمامـداران اسـلام هنگامیکـه در کـاری بـا مـردم مشـورت می‌کردند و جنبهٔ فقهی و قانونی موضوع را از همـه جهـات مـورد شـور و تفسـیر قـرار میدادند، نه در عالم خواب و خیال بودند و نه باحساسات گرم مـردم اعتمـاد مـی‌کردنـد، بلکه با کمال دقت میخواستند قانون را دربارهٔ همگان یکسان اجرا نمایند.

آری، روح مطلب این است که اسلام همیشه نمی‌خواهد در اداره کردن اجتماع بشر فقط بقانون تکیه کند، بلکه با وجود اینکه قانون تصویب می‌کند بتهذیب نفوس و پاکیزگی اجتماع بیش از پیش ارزش قائل است، تا بلکه افراد بتوانند در محیط ما فوق قانون زیست نمایند، و همیشه قانون از نظر اخلاقی در مقابل عمل انجام شده قرار بگیرد، هر وقتکه اجتماع بخواهد قانونی را اجرا کند با فرمان ضمیر و فرماندهی داخل نفوس اجرا نماید، نه از ترس قدرت و نفوذ زمامدار فقط، و اتفاقاً این سیاست پاکترین و حکیمانه‌ترین سیاستی است که می‌توان در عالم بشریت بکار بست، و واضح است که باین ترتیب قانون همیشه زنده و آماده است، و در همه وقت و همه جا قابل اجرا است، بدون اینکه باحساسات و عواطف مردم تکیه داشته باشد، شگفت آور است. بعضی از نویسندگان عصرحاضر چنین گمان می‌کنند که با القاءِ اینگونه شبهه‌ها مسلمانان را بیش از پیش در بن بست قرار می‌دهند. و بهمین جهت هر وقتیکه با رهبران فکری اسلام روبرو می‌شوند می‌گویند که از زمان خلافت عمر بن خطاب ﷺ با ما سخن نگوئید، زیرا که آن عصر دیگر در تاریخ تکرار نخواهد شد. و بدیهی است که اینگونه شبهه‌ها از کمال بدفکری و سبک مغزی است، زیرا که هرگز با شخص عمر ﷺ و مانندش کاری نداریم، اگرچه اینگونه شخصیتها خود از دست پروردگان اسلام و از بارزترین نمونه‌های تربیت اسلامی بودند، لیکن همیشه ما بقوانین اسلام نظر داریم و باسلاح برنده بسراغ دشمن میرویم، مثلاً در زمان خلافت عمر ﷺ اتفاق افتاد که دست دزدی را نبریدند و این حکم بشخص عمر ﷺ بستگی نداشت، بلکه صریح قانون این است که اگر شبهه ای در میان باشد که این دزد از فشار اقتصادی و یا اجتماعی از روی ناچاری اقدام بدزدی کرده حکم سرقت دربارۀ وی اجرا نمی‌گردد. بنابراین، ما حق نداریم بگوئیم که چون حضرت عمر ﷺ این حکم را صادر کرده از خصوصیات شخصیت وی بوده و دیگران نمیتوانند، زیرا که عمر ﷺ نیز از یک اصل ثابت اسلامی پیروی می‌کرد، پیامبر اسلام ﷺ فرموده: «با وجود شبهات از اجراءِ حدود خودداری نمائید» پس اگر این قانون را امروز ما

بخواهیم اجرا کنیم هیچ نیروئی حق ندارد بگوید که شما نمیتوانید بآن عمل کنید، زیرا عمر ﷺ آن را یکبار اجرا کرد و امروز زنده نیست، و همچنین برای تأمین عدالت اجتماعی و جلوگیری از احتکار، اسلام بزمامدار حق داده که مازاد اموال اغنیا را در صورت احتیاج در راه تأمین زندگی فقرا بمصرف برساند، و اتفاقاً این قانون در زمان خلافت عمر بن خطاب ﷺ اجرا گردیده، عمر ﷺ حکم داد که اغنیا و ثروتمندان از اندوختهٔ خود احتیاج ضروری فقرا را باید تأمین نمایند، چنانکه دولت انگلستان در عصرحاضر برای تأمین همین منظور قانون مالیات‌های تصاعدی را بتصویب رسانید. بنابراین، این یک متدی است که در همه جای دنیا بصورت قانون اجرا می‌گردد، نه بصورت اراده و اقدام شخصی که بوجود شخص معین بستگی داشته باشد، تا دشمنان ما بگویند: چون حکم در زمان عمر ﷺ اجرا شده بجز در زمان وی قابل اجرا نیست، چنانکه در انگلستان اجرا شد، و عمر ﷺ زمامدار حکومت آنجا نبود، زیرا که عمر ﷺ آن را از یک اصل ثابت اسلامی استفاده کرده بود، قرآنکریم می‌فرماید: ﴿كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡ﴾ [الحشر: 7] «(اینگونه قوانین را برای این تصویب کردیم) که ثروت در میان ثروتمندان شما بازیچه دست زورگویان نگردد».

در زمان خلافت عمر ﷺ اصول محاکمات حکام و استانداران و رسیدگی به ثـروت و دارائی آنان مقرر گردید (و بعبارت امروزی قانون از کجا آوردهٔ) را عمر ﷺ اجرا کرد، تـا معلوم گردد که دارائی آنان مال ملت است یا مال خودشان، و این یک قانونی است که در هر وقت می‌توان اجرا نمود، و هیچگاه بشخص عمر ﷺ و غیـر آن بسـتگی نـدارد و نیـز عمر ﷺ باین قانون عمل کرد که بچه سر راهی را باید از بودجـه بیـت المـال نگاهـداری کرد، و بعبارت دیگر: وظیفهٔ دولت است که سرپرستی و مخارج او را بعهده بگیـرد، زیـرا که بچه گناهی نکرده، بلکه پدر و مادر مجرمند و در هیچ نقطهٔ عالم فرزند را بجرم پدر و مادر گناهکار مؤاخذه نمیکنند، و این یک قانون حکیمانه ایست که اروپا و امریکا در قرن بسیتم آن را برسمیت میشناسند. بنابراین، در اجرای اینگونه قوانین هرگز بشخص مجـری

و یا قانونگذار نظری نداریم، بلکه با روح قانون و حقیقت اصول اسلامی با مخالفین خود بگفتگو میپردازیم، و علت اینکه اغلب از زمان زمامداری عمر بن خطاب ﷺ سخن می‌گوئیم، این است که در عصر وی اکثر قوانین اسلامی زمینهٔ اجرا پیدا کرده، و احکام اسلام بدون نظر اجرا گردیده و از وی نیز بعنوان یک مجری قانون یاد می‌کنیم، نه بعنوان اینکه چون دارای صفات شخصی بود و کارهائی را بعنوان شخصیت خود انجام داد، اگرچه همه زمامداران و مجریان قوانین اسلامی نیز شخصیت‌های ارزنده ای بودند و در تصرفات و اعمال و کردار خود همیشه با روح اسلام حرکت می‌کردند، و هیچ مانعی نیست که با همین شخصیت برازنده با نویسندگان کج فکر امروز بگفت و گو بپردازیم، و گفتار این یاوه نویسان آن ارزش را ندارد که ما را از نمودارساختن شخصیتهای بی‌نظیر زمامداران اسلام بازدارد، ما آنان را بعنوان نمونه تربیت اسلام بجامعهٔ بشر معرفی می‌کنیم که با آن همه قدرت باز در مقابل قانون چگونه زانو میزدند، این نمونه‌های ارزنده را برای آن معرفی می‌کنیم که برای مسلمانان سرمشق زندگی باشد، تا برای رسیدن بمقام آنان کوشش نمایند، اگر بآن مقام رسیدند بخیر و صلاح همهٔ عالم بشریت است، و اگر نتوانستند برسند آنان را همین اندازه بس است که بجای اینکه دستگدائی بسوی دولتهای بیگانه دراز کنند!! و بجای اینکه در تصویب قوانین کشوری دفترچهٔ قوانین بیگانگان را ورق بزنند، **با آئین ارزندهٔ زندگی بزرگان خود و بقوانین حکیمانهٔ اسلام عمل کرده و از شخصیت‌های برازندهٔ اسلامی الهام گیرند،** و بعلاوه در این مورد یک غلط بزرگ صحیح نمائی وجود دارد، چنان وانمود می‌کند که اساساً اسلام بجز در زمان خلفای راشدین نبوده است، البته این یک شبههٔ فریبنده است که عدهٔ زیادی از مسلمانان را نیز فریفته است.

بلی، صحیح است که اسلام پس از عصر خلفا جز در اندک زمانی در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز ﷺ بصورت واقعی و بطورکامل اجرا نگردیده است. این مطلبی است که انکار نتوان کرد، اما معنای آن این نیست که بعد از آن دیگر اسلامی در عالم وجود

نداشت، و در آن عصرها بساطش برچیده شد، زیرا آنچه فاسد شد کلی و یا جزئی فقط حکومت‌ها و زمامداران مسلمان نما بودند، نه خود اسلام. اگرچه حکومت‌ها فاسد گشت اما اجتماع اسلامی در خارج از پایتخت‌های زمامداران فاسد بحال خود باقی ماند، و با کمال صمیمیت همه جا با روح و حقیقت اسلام که آمیخته با روح تعاون و همدردی است زندگی خود را ادامه داد، و نگذاشت که اجتماع مسلمانان بدوگروه برده و آقا تقسیم گردد، بلکه بیش از پیش تحت لوای مشترک برادری و تعاون با یکدیگر نزدیک شدند، و کارها را در میان همه برادرانه تقسیم کردند. و بهمین جهت قانون عمومی اسلامی در همه نقاط عالم اسلام بحال خود باقی ماند، و در همه جا اجرا گردید، و در این مدت هرگز دادگاه ویژه بنفع تیولگران تشکیل نشد، چنانکه در بحران تاریخ آزادی اروپا تشکیل شد.

حکومتها فاسد شد؛ اما آداب و رسوم حکیمانۀ اسلامی در تمام جنگ‌ها با دشمنان اسلام مراعات می‌گردید، حتی خود صلیبیون بویژه در عهد صلاح الدین ایوبی شاهد این مطلب بودند؛ حکومت‌ها **فاسد شد؛** و لیکن بازهم وفاداری مسلمانان بتعهدات بین المللی در میان ملت‌های جهان ضرب المثل گشت، حکومت‌ها **فاسد گشت؛** بازهم مسلمانان در مقام علم دوستی و فرهنگ دوستی ثابت قدم ماندند، بطوریکه همین معنی عالم اسلامی را در اسپانیا و سایر نقاط اسلامی کعبۀ آمال دانش جویان فنون مختلف جهان ساخته بود، **و خلاصه حکومت‌ها فاسد شد؛** و لیکن اسلام همان اخگر فروزان در جهان باقی مانده تا اروپا از خواب غفلت بیدار گشت، و آن را سرمشق ترقی علوم خود قرار داد، و در نظم تشکیلات و سازمان اداری خود از آن استفاده کرد، و برای رسیدن بمقام ارجمند اسلامی کوشش‌های فراوان بکار برد، اگرچه بعد از آن همه سودها که از وجود اسلام برد بازهم پست فطرتی و تعصب ناروای صلیبی وادارش ساخت تا اختر فروزان اسلام را در اسپانیا خاموش کرد، و پس از آنکه در نهضت‌های خود از نهضت اسلامی پیروی و بهره برداری نمود، هنوزهم که هنوز است در تخریب اساس و زشت وانمودکردن اصول آن در آفاق جهان می‌کوشد.

پس با توجه باین حقایق درخشان پیدا است که اسلام یک نظام خیالی بآن معنـی کـه دشمنانش می‌گویند نیست، بلکه یک نظام عملی و قابـل اجـرا اسـت کـه عـالم بشـریت تاکنون یکبار آن را در جهان اجرا نموده است، و همان بشر امروز بمراتـب در اجـرای آن تواناتر از بشر سیزده قرن پیش است، زیرا آن تجربه هائیکه در طـول تـاریخش اندوختـه بیش از پیش فاصله‌ها را نزدیک ساخته است.

پوشیده نماند که **شایسته‌ترین نظام باین تهمت ناجوانمردانه نظام کمونیستی** اسـت، و سزاوار است که واقعاً آن را بسوی نظام کمونیزم متوجه سازیم و حقیقتاً این رژیم فاسد را خیالی بنامیم، زیرا که این ملت اعتراف دارنـد کـه تـاکنون بعـالم پربرکـت کمونیسـتی نرسیده‌اند، بلکه هنوزهم در میان امواج متراکم تحولات گونـاگون اقتصـادی دسـت و پـا می‌زنند، و آنروز درخشان خواهد آمد که دنیای کمونیستی از نظر تولید اقتصـادی بمرتبـه کمال خواهد رسید، و جهان زیر پـرچم حکومـت عـالمگیر و دادگسـتر کمـونیزم متحـد خواهد شد!! و آنروز روزی است که نظام واقعی کمونیستی در عالم اجرا و همه دردهـای جانسوز بشریت را مانند یک پزشک کاردان درمان خواهد کرد، و جهان و جهانیـان را تـا ابد از چنگال بحرانهای ناجوانمردانه امروز که همه جاناشی از کسر تولید اقتصادی اسـت نجات خواهد بخشید.

متأسفانه یا خوشبختانه فاش باید گفت که این یک نظـام خیـالی بـیش نیسـت و تاکنون در جهان بوجود نیامده و تا ابد هم نخواهد آمد، زیرا که یگانه پایگاه این نظـام ملکوتی فقط عالم خیال و نیروی بنیان گزارش یک رشته عوامـل خیـالی و بلکـه عوامـل ناممکن است، و بدیهی است کـه **حکومت خیالی جز در پایتخت خیال تشکیل نخواهد شد**، و بهمین دلیل سازمان چنـین نظـام ملکـوتی در عـالم ممکـن نخواهـد شـد، **زیـرا بزرگ‌ترین مؤسس آن یک رشته تصورهای بی‌پایه ای بیش نیست!!** که در صحنه خیال نقشه‌ها میکشد و می‌گوید: **ممکن است که بشر روزی در عالم از احتیاجـات زنـدگی بینیاز گردد، چنانکه در روز اول زندگی بود.**

غافل از اینکه بفرض آنکه آنروز فرا رسد و بشر همهٔ نیازمندی‌های خـود را آمـاده و حاضر ببیند، بازهم فردا بآن قناعت نخواهد کرد، و بلکه زندگی نوین دیگری از نـو آغـاز خواهد نمود، و بازهم این نظام قابل اجرا نخواهد بود، زیرا که در اندک زمانی امتیازطلبی و ابراز شخصیت آن را باطل خواهد ساخت، **و بعلاوه اگـر ایـن آرزوی خـام** در عـالم جامعهٔ عمل بپوشد، و امتیازخواهی و اظهار شخصیت او را باطل کند بطور یقـین بصـلاح بشریت خواهد بود، زیرا که بشر تاکنون جز از طریـق امتیـازخواهی و هنرنمـائی و ابـراز شخصیت پیش نرفته اسـت، **و خلاصه این همان نظام خیالی احمقانه است که از یـک قلب مادی آکنده از جاه طلبی سرچشمه گرفته،** و براسـاس نظریـات علـوم تجربـی و حقایق آزمایشی پیریزی شده، **و کوچکترین نظری بعالم ماورای محسوسات ندارد.**

اسلام و نظام کمونیستی

کمونیست‌ها می‌گویند: بر فرض اینکه بپذیریم که اسلام دارای همه اصول صحیح زندگی بوده، دین همهٔ ملت‌ها و آئین همهٔ اجتماعات بشریت است اما باید قبول کرد که فقه اسلامی در محیط کوچکتری تعطیل شد، و قوانین نوین اقتصادی بجای آن اجرا گردید. بنابراین، چرا ما اسلام را بعنوان یک عقیده پاک کننده دل‌ها و جلادهندهٔ اندیشه‌ها نگیریم؟ ما معتقدیم که اسلام در باره تهذیب قلوب و تنویر افکار بهترین عقیده است، و اما دربارهٔ مسائل نوین اقتصادی بحال جامعهٔ امروز مفید نیست!! پس چرا بجای آن رژیم کمونیستی را بعنوان یک نظام اقتصادی کامل بکار نبندیم که در نظام دولت و قوم اجتماع بجز مسائل اقتصاد بچیزی بستگی ندارد؟ در اینصورت هم آداب و رسوم و عادات مذهبی خود را محترم شمرده ایم و هم آخرین و تازه‌ترین نظام‌ها را در عالم اقتصاد بدست آورده ایم، **این است خلاصهٔ گفتار فریبندهٔ کمونیست‌ها دربارهٔ اسلام و کمونیستی.**

البته، این یک شبههٔ پلید و ناپاکی است که کمونیست‌ها در عصرحاضر با آن بازی می‌کنند، زیرا که اول خوش رقصی خود را در کشورهای مشرق زمین با جنگ علنی با اسلام آغاز کرده بودند و مرتب در اطراف و اکناف اسلام پارازیتهائی انتشار میدادند، وقتی دیدند که مسلمان‌ها در این مورد بیش از پیش پایداری کردند و آن جنگ علنی باعث شد که اسلام را بهتر شناخته و صفوف خود را در مقابل هر بیگانه ای منظم تر بسازند، بناچار آن‌ها دست بمکر و حیله زدند، و از راه فریبنده تری وارد شدند، و بعنوان اعلام مبارزه بس بمسلمانان چنین گفتند که هرگز رژیم کمونیستی با دین اسلام مخالف نیست، زیرا که نظام کمونیزم در اصل خود یک نظام عدالت اجتماعی واقعی است، و در این نظام عادلانه دولت باید بناچار نیازمندی‌های همهٔ افراد ملت را تأمین نماید.

بنابراین، آیا می‌توان گفت که اسلام از عدالت اجتماعی بیزار است؟ آری، همین راه تزویر را پیش از کمونیست‌ها استعمارگران غربی در این دیار پیش گرفته بودند، استعمارگران غرب نیز اول ناجوانمردانه و آشکار بطرف اسلام هجوم آوردند، و همان یورش باعث شد که مسلمان‌ها هشیار شدند، و جوانمردانه از حریم خود دفاع کردند، و لیکن خواستهٔ استعمار این نبود که این ملت هشیار گردد، وقتیکه دیدند بعکس مقصود خود نتیجه گرفتند، بناچار برای جبران این شکست از راه تزویر وارد شدند، و چنین گفتند که مقصود غربی‌ها هرگز مخالفت با اسلام نیست، بلکه فقط میخواهند تمدن جدید را در میان ملت‌های شرقی وارد کنند. **آیا می‌توان گفت: اسلامیکه خود پدر تمدن است از تمدن جدید بیزار است؟ شما که در سایهٔ تمدن بهتر می‌توانید مسلمان باشید، باین معنی نماز بخوانید و روزه بگیرید و مجالس دعا و محافل ختمهای مؤثر برپا دارید،** و خلاصه (صوفی مآبی برای شما بس است)، حلقه‌های دوستانه درویشی تشکیل بدهید و با این حال از تمدن ملت‌های غرب نیز استفاده نمائید، تا سرانجام مسلمان متمدن باشید، در صورتی که آنان یقین داشتند وقتیکه مسلمانان بتمدن غربی گرویدند، دیگر مسلمان حقیقی نخواهند بود، و بخوبی می‌دانستند که در اندک زمانی **این تمدن ناپاک آن‌ها را در ملت‌های کوچکی فشرده و ناتوان خواهند ساخت،** و بدون کوچکترین توجهی اسیران و بردگان عالم غرب خواهند شد، و اتفاقاً این نیرنگ فریبنده پیشتر برد و مسلمانان مدتی زیاد اسیر این تمدن پلید گردیدند، و سرانجام در این مدت و در سایهٔ این تمدن عده‌ای از مسلمانان پرورش یافتند که با همه چیز آشنائی داشتند جز اسلام، و بلکه تنها چیزیکه از آن گریزان بودند اسلام بود و بس. **در نتیجه تمدن زادگان جهان غرب یک محیط تاریکی برای ملت مسلمان بوجود آوردند که نه چراغ هدایتی روشن و نه راهنما و قانونی در کار بود و امروز هم کمونیست‌ها همان خدعه را تکرار** و با آوازبلند می‌گویند: ای ملت مسلمان! شما باید در دین خود پایدار بمانید نماز بخوانید و روزه بگیرید و مجالس ذکر و دعا بپا دارید و طریقهٔ صوفیگری (درویش مآب باشید)

پیش بگیرید، ما هرگز با عقائد مذهبی شما کاری نداریم، فقط مقصود ما این است که خدمتی انجام بدهیم، و سیستم نوین اقتصادی کمونیزم را باجتماع شما بارمغان بیاوریم، و شما را با مترقی‌ترین نوع اقتصاد آشنا سازیم، شما که بهتر میدانید این سیستم چیز تازه ای نیست، و بلکه خود پاره ای از حقیقت درخشان اسلام است که امروز با دست و فکرتوانای دانشمندان اروپا تنظیم شده و ملت‌های اروپائی نیز آن را آزمایش کرده‌اند، دیگر جای نگرانی نمانده است، و شما نیز با خیال راحت و اطمینان کامل آن را بپذیرید، و بدیهی است که آنان بخوبی می‌دانند که اگر مسلمان‌ها این سیستم اقتصادی را بپذیرند، دیگر نمیتوانند مسلمان باشند، بلکه در اندک زمانی بساط آنان را رژیم کمونیستی برهم خواهد زد، زیرا در این عصرسرعت که ما قرار گرفته ایم و با این سرعت که پیش میرویم زودتر از آنچه تصور شود از هستی ساقط خواهد ساخت. بنابراین، با پذیرفتن پیشنهاد کمونیست‌ها مسلمانان بطور ناگهانی و بدون اینکه توجه کنند از مسیر خود منحرف و از محیط اسلام بیرون خواهند رفت، عجب اینجا است که با وجود این خطرهای بزرگ گروه زیادی فرفتهٔ این خدعهٔ پرتزویر شده‌اند، زیرا در نظر آنان چنین نمودار است که پذیرفتن این نظام شوم همهٔ مشکلات آنان را آسان ساخته، و از فشار بحث و تحقیق و سعی و کوشش نجات خواهد داد، غافل از آنکه آن‌ها مانند بندگان حشیش و حلقه بگوشان افیون در عالم چرت و حلسه، در ملکوت اعلاب جهانگردی مشغول و خوابهای طلائی میبینند. بلی، ما خیلی خوش وقتیم و می‌توانیم بگوئیم که از نظر مبدأ اصول عامهٔ اسلامی بخوبی می‌تواند براساس قوانین همگانی خود پیش برود، باین معنی که اسلام یک نظام عملی و قابل اجرا است، می‌تواند احتیاجات نوپدید ملتش را مادامیکه مخالف اصولش نباشد با خوشروئی بپذیرد، و بعلاوه بخوبی می‌تواند آن قسمت از قوانین نظام کمونیزم را که بصلاح اجتماع تشخیص بدهد و با اصول خود سازگار بداند بپذیرد و اجرا کند، اما حقیقت مطلب این است **که هیچگاه رژیم کمونیست با فکر اسلامی سازگار نبوده و تا ابد هم نخواهد بود،** گرچه در خارج در پاره ای از جزئیات روی موافق نشان

می‌دهد. و برهمگان روشن است اجتماع مسلمانی که دارای بهترین نظامهای جهان است، هرگز نمی‌تواند از نظام خود دست برداشته و از مسیرش منحرف شود، و بی‌راهه تاریک کمونیزم و یا سایر نظام‌ها را انتخاب نماید، گرچه در بعضی موارد توافق اتفاقی هم داشته باشد، زیرا که خدای توانا با بیان روشن بهر مسلمانی می‌فرماید: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٤٤﴾ [المائدة: ٤٤] «کسانی که حکم خدا را بکار نبندند کافرند» و این غیر از آن است که بگوید: هرکس بمانند حکم خدا حکم نراند کافر است (زیرا ممکن است در دنیا احکامی صادر گردد و مطابق با احکام الهی باشد، اما نه بمنظور اینکه حکم خداست صادر شده، بلکه برای اغراض دیگری صادر گردیده و تصادفاً مطابق درآمده است) **روی این اصل: آیا می‌توانیم** کمونیست باشیم و مسلمانی خود را از دست ندهیم**!** (پاسخ این پرسش با اندک توجهی بر خردمندان آسان است) بدلیل اینکه وقتی ما رژیم اقتصادی کمونیزم را آنطور که کمونیست‌ها می‌گویند اجرا کنیم بدیهی است بناچار از دو جهت فلسفی و علمی با اسلام مخالف خواهد بود و هیچ راهی برای سازش نیست، اما از جهت فلسفی در چندقسمت باید دربارۀ آن گفتگو کنیم:

۱- واضح است که رژیم کمونیست فقط براساس فلسفۀ مادی استوار است و بخارج از محیط حواس و بیرون از عالم محسوسات ایمان ندارد، و هرآنچه حواس ظاهری از درک آن ناتوان باشد در نظر فلسفه کمونیستی اوهام و خرافات و یا حداقل از حساب خارج است، انگلس می‌گوید که حقیقت عالم در محیط مادیت محدود است. مادیون می‌گویند: «عقل جز ماده نیست که ظواهرخارجی را نمایان می‌سازد». دربارۀ روح می‌گویند: «آنچه روح نامیده‌اند یک اصل مستقل نیست، بلکه در واقع قسمتی از نتایج ماده است» پس اگر ما این رژیم را بپذیریم، بناچار با گروه کمونیست در یک فضای مادی محدود هم زیست خواهیم بود که دائم عالم روحانی را جز اوهام و خرافات و ماورای عالم مادی را جز حقایق غیرعلمی برسمیت نمی‌شناسد، در صورتی که فلسفۀ اسلامی هرگز حاضر نیست در این

محیط تنگ و تاریک که سعادت را لکه دار می‌سازد محبوس بماند. آری، این محیط تاریک مادی بشر را از صورت یک موجود بی‌نظیر که جسمش در محیط زمین، و روح و افکارش برفراز آسمان‌هاست بیرون و بصورت یک پدیدهٔ مادی و حیوانی بی‌ارزش می‌سازد که یگانه هدفش در زندگی فقط اشباع همان مطالب اساسی سه گانه است که رهبربزرگ عالم کمونیزم کارل مارکس آن‌ها را خلاصه کرده **و تحت عنوان تأمین غذا و تهیهٔ مسکن و اشباع غریزهٔ جنسی بیان نموده است،** در این مورد ممکن است کسانی بگویند: ما وقتیکه سیستم اقتصادی کمونیستی را بکار ببندیم دیگر چه احتیاجی داریم که خود را مقید و ملزم بپذیرفتن این فلسفهٔ مادی بدانیم، زیرا که می‌توانیم عقاید خود را محفوظ داشته و بخدا و فرستادگان او و روحانیات خود پای بند بمانیم و موضوع اقتصاد یک هستی استقلالی است هیچگونه ربطی با مطالب فلسفی ندارد، در پاسخ آنان می‌گوئیم که خود کمونیست‌ها این فکر را غلط و غیرممکن می‌دانند، زیرا که آنان نظام اقتصادی و عقاید و افکار و فلسفه ای که همراه با نظام اقتصادی است با یکدیگر مربوط و پیوسته می‌دانند، باین ترتیب که می‌گویند: نظام اقتصادی فقط باعث پدیدآمدن عقائد و افکار و فلسفه‌ها می‌گردد. پس بنابراین، هرگز ممکن نیست یک نظام اقتصادی که براساس فلسفهٔ مادی خالص استوار است (همانگونه که انگلس و مارکس گفته‌اند) یک فلسفهٔ روحانی بوجود آورد و یا با یک فلسفهٔ روحانی دیگری ائتلاف نماید، مثلاً: کمونیست‌ها بفلسفهٔ ماتریالیستی ایمان دارند و معتقدند که فقط انقلاب و کشاکش امورمخالف و متناقض پشتیبان تحول و پیشرفت و ترقی عالم اقتصاد بشریت است، باین ترتیب که بوسیله انقلابهای کوچک و پی درپی تحولاتی پدید آمده که سیستم اقتصادی را بوجود آورده، و بشریت را با رعایت ترتیب از دوره اشتراکی نخستین بعالم بردگی و از بردگی بدوران تیول و از آنجا بعالم سرمایه داری و از سرمایه داری بمحیط

پربرکت دومین مرحله کمونیستی رسانده، و سرانجام بسوی کمال کمونیستی کـه هنوز متولد نشده رهبری می کند، آنان میخواهند اصول سیستم اقتصـادی خـود را بگواهی این منطق ماتریالیستی بجهانیان ثابت کنند، و بعقیـدهٔ آنهـا در میـان ایـن رژیم اقتصادی و این فلسفهٔ جدلی یک رشته رابطـهٔ ناگسسـتنی برقـرار اسـت. و بدیهی است که در این فلسفه هرگز مجال فرستی نمانده کـه خـدا در خـط سـیر بشریت دارای عنوانی باشد، واضح است که پیامبران و کتب آسمانی نیـز در ایـن مسیر دارای عنوانی نخواهند بود، زیرا که بگمـان کمـونیزم هیچگـاه امکـان پـذیر نیست که ادیان بر تطور و تحولات اقتصادی سـبقت بگیرنـد، بلکـه فقـط باعـث پیدایش ادیان در وقت خود همین تحولات اقتصادی می‌باشد. و از اینجا است که فلسفهٔ کمونیستی در نظـر اسـلام بـی‌ارزش اسـت، و بعـلاوه ایـن همـان فلسـفه ماتریالیستی است که همهٔ اسباب تطور و وسائل ترقی را فقط در تغییر ابزار تولید مادیات میداند و از بیان حقیقـت درخشـان اسـلام نـاتوان اسـت، در ایـن مـورد بجاست که از پیروان کمونیزم بپرسیم: پس آن تغییریکه در وسائل تولیـد پـیش از پیدایش اسلامﷺ در جزیرهٔ سوزان عربستان و در همهٔ نقاط عـالم پدیـد آمـد و باعث برانگیختن پیامبر و نظام جدید اسلام گردید چه بـود؟ آنـروز کـه از رژیـم کمونیستی در عالم نشان نبود، تا بتواند چنین مأموریتی را بانجام برساند. بنابراین، با این همه اختلاف چگونه می‌توان نظریهٔ اسلام و فلسفه کمونیستی را باهم آشتی داد، و با این حال چگونه عقاید مسلمانان متأثر نگردد، زیرا آنان ایمان دارنـد کـه خدای بزرگ بندگانش را حافظ و آنها را با دست پیامبرانش رهبری و راهنمـائی می کنـد. **مسلمانان بخوبی می‌دانند که اسـلام تـاکنون بضـرورتهای اقتصـادی سرفرود نیاورد و تا ابد هم نخواهد آورد، یا للعجب چگونه عقاید آنـان** متـأثر نگردد، زیرا هنگامیکه نظام اقتصادی کمونیزم را می‌پـذیریم، بناچـار در هریـک از مراحل جهشهای آن باید بگوئیم که این نظام بحکم انقلاب و سـتیزه یـک رشـته

امورضد و نقیض که هرگز خدا در آن‌ها دخالت ندارد پیش می‌رود، و تنها محرک و رهبر این پیشرفت فشار ضرورتهای اقتصادی است و بس.

۲- قسمت دوم این است که انسان در اصطلاح فلسفهٔ کمونیستی یک موجود بدون اراده است که در مقابل نیروی مادی و اقتصادی کوچکترین اراده ای از خود ندارد، مارکس می‌گوید: «در تولیدهای اجتماعی که در میان مردم معمول است میبینیم که آنان با یک رشته روابط محدود اجباری زیست می‌کنند که هیچ بشری نمی‌تواند از آن‌ها بینیاز باشد، و با وجود این آن روابط یک رشته اموراستقلالی هستند، و ارادهٔ مردم هیچگونه تأثیری در وجود آن‌ها ندارد، و هیچگاه ترقی فهم و شعور بشر در پیدایش آن‌ها مؤثر نیست» در صورتی که انسان در قاموس اسلام یک موجود ایجابی و دارای اراده است.

و همین موجود با اراده خاضع و مطیع ارادهٔ خدای بزرگ است، قرآنکریم می‌فرماید: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مِّنۡهُ﴾ [الجاثية: ۱۳] «هرآنچه در آسمان‌ها و زمین است تحت فرمان شما قرار دادیم».

پس قرآنکریم با این بیان میرساند که بزرگ‌ترین نیروی روی زمین انسان است و همهٔ نیروهای مادی و اقتصادی پیرو اردهٔ اوست، و هیچ قدرتی نمی‌تواند بشر را فرمان بردار خود سازد، و مصداق این معنی نظام درخشان اسلام است و بس، زیرا او هرگز بمقتضای تطور ناگزیری که قانون ماتریالستی بیان می‌کند پیش نمی‌رود، و بعلاوه هنگامیکه مردم صدراسلام مسلمان شدند هیچگاه باین نکته پی نبردند که تحولات اقتصادی یک نیروی قهری و اجباری است، بناچار باید در برابرش سرفرود آورد (پیرو ارادهٔ انسان نیست چنانکه مارکس می‌گوید) بلکه فقط احساس می‌کردند که آنان سازندهٔ اقتصادند، چنانکه خدای بزرگ بتوسط پیامبر هوشمند برای آنان بیان کرده است، بخوبی می‌دانستند که روابط اجتماعی را با رهبری خردمندانه اسلام خودشان برقرار می‌سازند، زیرا که در کمال آزادی و بدون خواستهٔ فشار اقتصادی بردگان خود را آزاد نمودند و از رژیم فاسد تیول

پیروی نکردند، در صورتی که این نظام شوم استعماری صدها سال بود در اروپا خصوصاً و در غیرعالم اسلامی بطورعموم معمول بود، پس اگر ما قوانین اقتصادی کمونیزم را بپذیریم بطورخود کار باید این فلسفه را نیز بپذیریم که همیشه انسان را منتظر تحولات اقتصادی میداند باین معنی که تطور و جهشهای اقتصادی را پیرو ارادهٔ انسان نمیداند، و بلکه بعکس انسان را تابع جهشهای اقتصادی میداند که هیچگاه انسان در تغییر آن با ارادهٔخود یا ارادهٔاسلام فکر و کوشش نمی‌کند، زیرا بدیهی است که اجتماع این دو فکر غیرممکن است.

۳- قسمت سوم این است که سابقاً ما در بحث مالکیت فردی بیان کردیم که ممکن نیست هر نظام اقتصادی را از فلسفه اجتماعی که پشتیبان آن است جدا کرد. بنابراین، اگر ما فلسفهٔ کمونیزم را بپذیریم، بناچار باید فلسفهٔ اجتماعی آن را که می‌گوید: اصل در زندگی بشر اجتماع است، و فرد جز اینکه مانند گوسفندی در گله است هیچگونه ارزشی ندارد بپذیریم، و این مطلب مخالف با اصول تربیت اسلامی است که در بزرگ داشت تربیت فرد عنایت مخصوصی دارد، و پس از تربیت و تهذیب اخلاق اموراجتماعی را بعهدهٔ او واگذار می‌نماید، بخوبی میداند که او عضو زنده و دارای اراده و اختیار است که کار و محل کارش را خود انتخاب می‌کند، این حق را دارد که زمامدار اجتماع خود را بسوی درستی و راستی هدایت کند، و از فرجام بد بترساند، و حق دارد که برعلیه زمامدار ستمکار وقانون شکن قیام کرده و با او بجنگند. بدیهی است که اسلام با این تربیت عالی بهترین نگهدارندهٔ اجتماع است، **زیرا که هرفردی را اول در دانشگاه اخلاق اسلامی تربیت می‌کند و پس از آزمایش کامل رعایت و نگهبانی اخلاق اجتماع را باو میسپارد،** تا از گزندفساد نگهدارد. و بر همگان واضح است که از نظر روانی و تجربی ممکن نیست که فرد در اجتماعی بی‌ارزش و در شئون اقتصادی پیرو بی‌ارادهٔ دولت باشد، و در تمام اموراجتماعی هرجا که او بکشد این

روان گردد، و سرانجام حقیقت مطلب این است که فلسفهٔ کمونیستی روی یک اصل پایدار است که می‌گوید: فقط عوامل اقصادی در سرنوشت اجتماع بشر مؤثر است و یا حداقل از سایرعوامل مقدم تر است.

اما فلسفهٔ اسلام هرگز اهمیت اقتصاد را منکر نیست و منکر این نیست که اجتماع بشر باید براساس اقتصاد صحیح اداره گردد، تا بشر بفضائل اخلاقی و اجتماعی نائل آید، و لیکن با وجود این معتقد نیست که حیات بشر فقط باقتصاد بسته است، و هرگز اصرار ندارد که بگوید: فقط تحولات اقتصادی حلال مشکلات اجتماع است.

بنابراین، مثلاً: اینک دونفر جوانی را فرض می‌کنیم که هردو در وضع اجتماعی یکسانند، اما یکی بمقتضای طبیعت جوانی خود غرق در شهوات است، و هیچوقت دست از عیاشی بر نمیدارد، و نمی‌تواند در زندگی بد بگذارند، و دیگری یک انسان نیک نفسی است که بقدر معقول از شهوات دنیا قناعت کرده و بقیهٔ نیروی خود را برای رسیدن بمقام عالی علم و صنعت و یا نشر عقایدصحیح اختصاص می‌دهد. آیا این دوجوان واقعاً یکسانند؟ آیا حیات اجتماع بواسطه کدام یک پایدارتر می‌ماند؟ و بازهم فرض می‌کنیم: دونفر شخصی را که یکی دارای شخصیت و آبروی اجتماعی است که هرچه بگوید مردم از وی می‌پذیرند و همه از فرمان او پیروی می‌کنند، و دیگری دارای چنین شخصیتی نبوده، بلکه همه جا مورد مسخرهٔ دوستان و رفقای خود قرار میگیرد. آیا اقتصاد می‌تواند عدم شخصیت وی را جبران کند؟ آیا زندگی با کدام یک پایدارتر است؟ با این یا آن، **و نیز فرض می‌کنیم** دونفر زنیرا که یکی دارای جمال و زیبائی و دیگری از این نعمت بزرگ محروم است. آیا اقتصاد مشکل نازیبائی را می‌تواند برای وی آسان بسازد؟ آیا زشت می‌تواند از زندگی با روی خوش استقبال نماید، یا زیبا؟ و بهمین جهت فلسفهٔ اسلامی عوامل غیراقتصادی بخصوص اصول اخلاقی را با ارزش تر از عوامل اقتصادی میداند، زیرا معتقد است که در زندگی بشر یک عده عوامل غیراقتصادی هست، و اجتماع بشر در تنظیم آن‌ها بیک رشته کوشش مثبت نیازمند است که کمتر از کوشش در تنظیم

عوامل اقتصادی نیست، و همچنین بایجاد و برقرارساخین رابطـه میـان خـالق و مخلـوق همت میگمارد، زیرا که رابطه یگانه وسیله ایست که مبانی اخلاقی را محکمتر و انسان را از فشار ضرورت اقتصادی و از چنگال کینه توزیها و بدبینی‌ها نجات داده و بسوی عـالم آزاد پر از خیر و برکت رهنمون می‌سازد.

از طرف دیگر فلسفهٔ اسلامی یقین دارد که نیروی روحی انسان یک نیروی گرانبهـائی است و در زندگی بشر تأثیر بسزائی دارد، و بخوبی میداند که اگر باین نیرو توجه بیشتری بشود و در تربیت آن کوشش زیادتری مبذول گردد، اثرش در اجتماع کمتر از سایرعوامل حتی عامل اقتصادی نخواهد بود، بلکه در پاره ای اوقات بحدی می‌رسد که بجـای تمـام قوا بکار می‌آید.

مسلمانان در تاریخ خود مصداق چنین حقیقتی را بخوبی می‌تواننـد پیـدا کننـد، مـثلاً: ابوبکر در زمان خلافتش با همان روح قوی در برابـر کسـانیکه از اسـلام برگشـته بودنـد ایستادگی کرد و بیدرنگ بسرکوبی آنان شتافت، در صورتی که اکثرمسلمانان حتـی عمـر بن خطاب اقدامش را تأیید نمی‌کردند، آیا در این کار بچه نیروئی اعتمـاد کـرد؟ بنیـروی مادی یا بنیروی اقتصادی؟ یا فقط بنیروی بشریت؟ همـهٔ ایـن نیروهـا بطـوریقین در ایـن جنگ او را شکست میدادند، زیرا که در جنگ ضررمادی و اقتصادی حتمی است، و لیکن آن نیروی عجیبی که روح ابوبکر را با خدایش مربـوط نمـود و از پروردگـارش در ایـن اقدام یاری جست و فقط این روح رابط بود که مخالفین را با او موافق سـاخت، و همـان روح رابط بود که نیروی افکار مردم را در تـاریخ بشـر بیـک نیـروی مـادی و اقتصـادی بی‌نظیر تبدیل نمود، چنانکه مصداقش در شخصیت عمر بن عبدالعزیز بخوبی نمایان شد، او از شاگردان این مکتب روحانی بود که اساس آن همه ظلم و ستم سیاسی و اجتمـاعی را که نیاکانش پی ریزی کرده بودند برهم زد، او با همین شخصیت روحی در مقابل سـتم ایستادگی کرد تا امور مردم را بجریان طبیعی برگردانـد، و آبـروی اجتمـاع را آنطـور کـه شایسته یک اجتماع مسلمان بود بالا بـرد، تـا در زمـان زمامـداریش آن معجـزهٔ تـاریخی

اقتصادی نمایان شد که سرانجام باعث تشکیل یک اجتماع بـدون فقـر گردیـد. و بهمـین جهت است که فلسفۀ اسلامی بنیروی روحی ارزش بیشتری قائل است، زیرا اسلام هرگز نمی‌خواهد فرصت‌های معجزآسای بشریت بدون استفاده بماند و نیروهای اندوخته انسان بهدر برود، اگرچه هیچ زمانی این فلسفه آسمانی دست از کارخود در حدودقدرت واقعی برنمیدارد و در انتظار پیدایش این معجزات انسانی فرصت‌های خود را بهـدر نمـی‌دهـد، بلکه شعارش همیشه این است تا آنجا که ممکن است باید پیشرفت.

بنابراین، انسان هرگز مجبور نیست برای تنظیم شـئون اقتصـادی بـراه کمونیسـتی پردازد، و سپس آن نیرو و قدرتیکه از اصول اخلاقی و روحی برانگیخته می‌گردد برایگان از دست بدهد، زیرا آن تورم اقتصادی که مقصود کمونیزم است مانند تورمی است که در بعضی اعضاءِ حساس بدن مانند قلب و کبد ظاهر می‌شود که سرانجام نه عضـو متـورم می‌تواند وظیفۀ خود را بدرسـتی انجـام بدهـد، و نـه سایراعضـاءِ را در انجـام آن آزاد میگذارد. بلی، من بخوبی میدانم از اینکه ما فلسفۀ اسلامی را با فلسفۀ کمونیستی اینطـور مقایسه کردیم گروهی ناراحت می‌شوند، زیرا که آنان یا اصلا بمسائل نظری ایمان ندارند و گفتگو در باره آن را بیفائده می‌دانند، و یا اینکه فقط مسائل عملی را قابل بحث می‌دانند و می‌گویند: همه چیز را ممکن است یکسان نمود، بشرط اینکه محسـوس و قابـل اجـرا باشد، و بهمین جهت آنان متأسفند که چـرا اسـلام را در عمـل بـا کمونیسـتی ناسـازگار یافته‌اند؟.

بدیهی است که ما نمیتوانیم آنان را تصدیق کنیم و اجـازه بـدهیم کـه جنبـۀ نظـری و فلسفی را این قدر بی‌ارزش بشمارند، زیرا که جداکردن مسائل فلسـفی از مسـائل عملـی واقعاً ممکن نیست، ولی با وجود این آنان را بموارد اختلاف عملـی اسـلام و کمونیسـت متوجه ساخته و بیک رشته اموراختلافی اشاره می‌کنیم:

۱- اول این است که اسلام نخستین وظیفۀ زن را تولید و تربیت نسل بشر میدانـد، و هرگز اجازه نمی‌دهد که زن از محیط وظیفۀ خود بیرون آید، و در کارخانجـات و

محیط کشاورزی بکار مشغول شود، مگر در حال ضـرورت و ناچـاری!! و زن در نظر اسلام هنگامی ناچار است که کسی را نداشته باشد، پـدری یـا بـرادری و یـا شوهری نباشد که مخارج زندگیش را تأمین کنند، در اینصورت ناچـار اسـت کـه خود بتأمین زندگی بپردازد. اما طبق قوانین اقتصادی کمونیزم زن باید ماننـد مـرد ساعات معینی را بکار بپردازد، قطع نظر از اینکه این فلسفۀ مادی فرق زن و مـرد را در انجام وظیفه و در هستی روانی انکار می‌کند، خود اقتصاد کمونیسـتی فقـط براساس تولید مادی و اندوختن مادیات بی‌پایـان پـی ریـزی شـده اسـت، و ایـن آرزوی طلائی هیچوقت برآورده نخواهد شد، مگر اینکه همـۀ افـراد مـرد و زن و صغیر و کبیر در کارخانجات و کارگاهها و کشتزارها بکار مشغول شـوند، و زنـان فقط در چند روزایام زایمان حق داشـته باشـند دسـت از کـار بکشـند، و پـس از زایمان پرورشگاها تربیت و نگهداری بچه‌ها را بعهده بگیرند، و درست مانند یک کارخانۀ جوجه کشی و جوجه پروری با اشرف مخلوقات رفتار می‌نماید.

بنابراین، ما اگر قوانین اقتصادی کمونیزم را اجرا کنیم باید زن بدون تردیـد از وظیفـۀ مخصوص خود دست بردارد، و هر زنی برای تأمین زندگیش بسوی کارگاهی روان شود، و بدیهی است که در اینصورت یک رکن بزرگ فلسفۀ اسلامی را از دسـت داده ایـم کـه همه نظام اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی خود را بر این اصل استوار میداند کـه زن بایـد وظیفۀ مخصوص ادارۀ اموراخلی خانواده را بعهده بگیرد، و مرد باید امورخـارجی آن را انجام بدهد تا همکار را در میان همۀ افراد تقسیم بکند و هم فرد را بفراخور حالش بکـار بگمارد. بنابراین، اگر کسی بگوید: دیگر زن لازم نیست در کارخانه کار کنـد، (البتـه ایـن سخن را خود کمونیست‌ها می‌گویند)، او در اینصورت از ارگان کمونیست خارج اسـت، و بحث ما فقط بحث افزودن تولیـد اسـت و بـدون تردیـد ایـن در زنـدگی یـک هـدف گرانبهائی است، و لیکن رسیدن بآن نیازمند بپذیرفتن رژیم کمونیزم نیست، زیرا که خـود

کمونیست‌ها این برنامه را از اروپای سرمایه داری فرا گرفته‌اند و حکومت اسلامی هرگــز مانع از بکاربردن مدرن‌ترین وسائل تولید کشاورزی و ابزارصنعتی نیست.

۲- **امر دوم اینست** که نظـام اقتصـادی کمـونیزم از اول براسـاس دیکتـاتوری کامـل استوار است، زیرا که رشتهٔ کار در این رژیم فقط در دست دولـت اسـت، دولـت کار را انتخاب می‌کند و بطور اجبار هــر کــارگری را بکــاری وامیــدارد، بــدون در نظرگرفتن اینکه از این کارگر چه کاری ساخته است، و لیاقــت کــدام حرفــه‌ای را دارد، و در کدام کارگاهی می‌تواند بکار مشغول شود، آیا هوای محیط کار با وضع مزاجی وی سازگار است یا نه؟ و این دیکتاتوری بحدکمال نمی‌رسد، مگر اینکــه دولت بر تمام اعمال و افکار و گفتار و کردار و اجتماعات مردم مســلط باشــد، و اگر در یک قسمت آزادی را آزاد بگذارند بطوریقین بزودی بآزادی کــارگران نیــز سرایت خواهد کرد، و این یک کاری است که هرگز دولت کمونیست بآن اجــازه نخواهد داد.

بلی، ببعضی حماسه سرایان احساسات غلبه می‌کند و می‌گویند: چه ضــرری دارد که این نوع دیکتاتوری را بپذیریم و تا بصلاح عموم ملت می‌کوشد، و در توزیع کــار و کارمزد با عدالت رفتار می‌کند آن را برسمیت بشناسیم؟ پاسخش این است که ایــن پنــدار غلط است و هیچگونه سازش با دیکتاتوری ممکن نیست، زیرا که مثلاً: یک حزبیماننــد حزب وطن که از نظر فرار از دیکتاتوری قوی‌ترین احزاب باشــد و دیکتــاتور معاصــرش عادلانه‌ترین دیکتاتورها باشد، آن حزب نمی‌تواند بیش از چند ماهی ساکت بنشیند تا چه رسد بسالها و قرن‌ها، اگرچه در این مدت هم آنطوریکه شــاید و بایــد مقاومــت نکنــد و نیرویش را برعلیه آن بسیج ندهد، و فقط در مبارزه بخورده گیری و انتقاد اکتفــا کنــد، در صورتی که با این عمل فقط می‌تواند نارضایتی خــود را کــه ناشــی از دیکتــاتوری اســت اظهار نماید، پس اگر دیکتاتوری بحدی برسد که انتقاد و اظهار نارضایتی را هم برای یک

حزبی ممنوع سازد و کسانی را که انتقاد کنند بزندان و حبس و تبعید و اعدام محکوم نماید، چگونه می‌تواند آن حزب هستی خود را حفظ کند؟

هیهات، هیهات که مردم تن بدیکتاتوری بدهند، اگرچه عادلانه هم باشد. بنابراین، اگر کسی بگوید: لازم نیست که اقتصادیات خود را با دیکتاتوری و اجبار پیش ببریم در اینصورت خواستهٔ او رژیم اقتصادی کمونیزم نیست، بلکه منظورش فقط بر قرادی عدالت اجتماعی و اقتصادی است و آنهم بدون گرویدن بکمونیستی ممکن است.

۳- امر سوم این است که اگر ما در محیط خود آئین اقتصادی کمونیزم را بکار ببندیم وضع سیاسی ما از دو حال بیرون نیست؛ یا بدون الهام از مسکو مرکز جهان کمونیستی هستی سیاسی خود را حفظ خواهیم کرد، و یا هستی ما در هستی روسیه شوروی ذوب خواهد شد که سرانجام دارای هیچگونه هستی استقلالی نخواهیم بود. اما صورت اولی هرگز روسیه پسند نیست و این همان مشکلی است که گریبان گیر **مارشال تیتو** شده و همیشه او را در جهان انگشت نما ساخته است، زیرا که دولت و ملت یوگسلاوی در کشورخود قوانین کمونیستی را آزادانه و بدون قید و شرط اجرا می‌کنند، و با وجود این همیشه میان دولت یوگسلاوی و دولت شوروی اختلاف و نارضایتی برقرار است. بجهت اینکه این ملت هرگز نمی‌خواهد هستیش را در هستی روسیهٔ شوروی نابود سازد، و اگر ما این نظام را در بلادخود برسمیت بشناسیم بطور یقین وضع ما بمراتب بدتر از **وضع تیتو** خواهد بود، زیرا در آن صورت ما باید در مبارزه میان شرق و غرب بناچار خود را بدامن روسیه بیاندازیم، و در غیراینصورت نمیتوانیم اقتصاد کمونیستی خود را از گزند عالم سرمایه داری محفوظ بداریم.

اما در صورت دوم (در حال نابودشدن هستی ما در هستی روسیه) دیگر ما را نمیگذارند مسلمان بمانیم، زیرا سابقاً گفتیم که اسلام و کمونیزم از نظر اصول فکری و فلسفی باهم سازگار نیستند، و بدیهی است که ما نمیتوانیم از هستی خود چشم بپوشیم،

زیرا که امتیاز ملت مسلمان از سایرملتها داشتن قانون خدای بزرگ است، او می‌خواهد که این ملت ممتازهستی خود را فدای هستی دیگران نکند، برای اینکـه آن یـک موجـودیتی است مافوق موجودیت دیگران هستی خدادادی است که سایهٔ عنایتش تـا جهـان، جهـان است بیمه شده، یک معجون اقتصادی و اجتماعی و فکری و روانی است که محال اسـت بهستی دیگران آمیخته گردد.

برهمگان واضح است وقتیکه با مذاب و نابودشدن در هستی ملت‌هـای استعمارپیشـه غربی مبارزه کنیم، و یا از هم پیمان شدن بـا ایـن پیمـان شـکنان پرهیـز نمـوده و از هـر عنوانیکه ما را تحت قیمومیت آن‌ها قرار بدهد سرپیچی کنیم، این مبارزه برای این نیسـت که ما را هرچه زودتر با سرمایه داری مربوط ساخته و برعلیه کمونیستی برانگیزد، چنانکه کمونیست‌ها میخواهند با محدودنمودن این معرکه ما را فقط دشـمن سرسـخت کمـونیزم نمودار سازند. اما ما برای این مبارزه می‌کنیم که در دین ما بر هر مسلمانی لازم است کـه از هستی خود دفاع کند، و استقلال خود را در هستی هیچ بیگانـه ای مـذاب نگردانـد، **و بیگانه در نظر اسلام بیگانه است** چه کمونیسـت و چـه سـرمایه دار!! و جـرم کسـانیکه اردوگاه غربی را پناهگاه خود می‌دانند کمتر از جرم آنـان نیسـت کـه هسـتی خـود را در اردوگاه کمونیستی نابود می‌سازند.

و از طرف دیگر کشور مصـر خصوصـاً و عـالم اسـلامی عمومـاً در میـان دو نیـروی مخالف و متخاصم شرق و غرب یک مرکز بسیار دقیق و دارای ارزش فراوان است، زیـرا همینطور که از نظر جغرافیائی حد وسط قرار گرفته از نظر وضع عقیده ای و اجتمـاعی و اقتصادی نیز همینطور است، و هرگز بصلاح هیچکدام از عالم شرق و غـرب نیسـت کـه امروز ما ضمیمهٔ یکی از این دو نیروی متخاصم باشیم. بنابراین، یگانه عاملی که در صلح و نجات عالم مؤثر است فقط تقویت این نیروی سوم است و فقط پایداری و استقلال این نیروی بی‌پایان است که بخوبی می‌تواند صلح عمومی را در جهان برقرار سازد، بطوریکـه از هیچ طرف پیروی نکند، تا لنگر قوای نیروهای متخاصم عالم گردد، و از بروز هرگونـه

تجاوزی جلوگیری نماید، و باضافه در این مبارزات جهانی که مبارزهٔ ملیت نمیتوان نامید، بلکه حقیقتاً مبارزهٔ اصول و مبادی است، نباید ما با داشتن اصول ممتاز دست از هستی خود برداریم، و یکی از اصول شرقی و یا غربی را بپذیریم.

بالاتر از همه این‌ها ما فاش میبینیم که نظام کمونیستی دائم در اشتباه است، زیرا که اول همهٔ اقسام مالکیت را لغو و کارمزد همهٔ کارگران را مساوی اعلام کرد، و سپس باشتباهش پی برد و تحت فشار واقعیات قرار گرفت، و دید که اگر مقداری از مالکیت فردی را آزاد بگذارد و نسبت بشایستگی افراد در کارمزد تفاوت قائل شود بصلاح است، و سرانجام با این اقدام از دو اصل بزرگ مارکس روگردان شد و دو قدم بفکراسلامی نزدیکتر گردید.

بنابراین، چگونه رواست که از اصل ثابت خود که بشریت پس از آزمایشهای فراوان بسوی آن برمی‌گردد، دست برداریم تا خود را بکاروان اشتباه برسانیم که هرچه با سرعت روان شود بخطر نزدیکتر است.

هیهات که شخص خردمند و کسی که بهستی خود ایمان دارد بچنین کار خطرناکی اقدام بکند، واقعاً این اقدام یک شکست جبران ناپذیر داخلی است که بصورتهای مختلف بسوی هر شوره زاری در جستجوی آب روان می‌گردد، شکست جبران ناپذیری است که بجز عاجزان و درماندگان آن را متحمل نمی‌شوند.

راه کدام است؟ و چگونه باید رفت؟

امروز چگونه و از چه راهی بحقیقت اسلام می‌توان رسید؟

اکنون که معتقد شدیم اسلام بهترین نظامهای عالم است، و ایمان پیدا کردیم که موقیعت تاریخی و جغرافیائی و اوضاع بین المللی نیز برای رسیدن بسعادت و بسط عدالت اجتماعی اسلام را یگانه راه معرفی می‌نماید، اما باید دید امروز چگونه و از چه راهی باین هدف عالی می‌توان رسید؟ امروز در عالمیکه با فکر و فلسفهٔ اسلام ستیزه می‌شود، و گروهی از زمامداران سرکش مسلمان که در حکم یاغیانند از داخل مانند دشمنان بیگانه با آن میجنگند و بلکه این دشمنان داخلی بمراتب خطرناکتر از بیگانگانند، چگونه بحقیقت اسلام رهنمون باید شد؟ راستی برای هر دعوتی در عالم یک راه بیش نیست، و آن هم ایمان بدعوت و ایمان بهدف است. آری، آخر این دین اصلاح پذیر نیست؛ مگر با آن ایمانیکه اولش را اصلاح کرد، و ما امروز با همان وضعی روبرو هستیم که مسلمانان صدر اسلام روبرو بودند، اندک جمعیتی بودند و با بزرگ‌ترین امپراطوری‌های تاریخ روبرو شدند، از طرف چپ امپراطوری روم و از طرف راست امپراطوری ایران، و نیروی هردو از نظر افراد، و ثروت، آمادگی، فنون جنگی، سیاست لشکری و کشوری باندازه ای از قدرت مسلمانان زیادتر بود که بهیچ وجهی قابل قیاس نبود، **و با وجود این همه فرق باز هم معجزهٔ اسلام نمایان شد، واقعاً هم یک معجزهٔ شگفت انگیز تاریخی بود،** زیرا که این عده کم با آن همه فقدان وسائل بر امپراطوری کسری و قیصر پیروز شد، و در مدت کمتر از نیم قرن بعمر هردو امپراطوری بزرگ پایان داد، و زمام هردو کشور بزرگ جهان را بدست گرفت، و قدرت خود را در عالم پهناور اسلامی از شبه جزیرهٔ عربستان گرفته تا آخرین نقطه آسیا و افریقا گسترش داد. بنابراین، باید دید که این پیشرفت معجزآسا چگونه انجام گرفت؟ همهٔ عقاید و تفسیرهای مادی و

اقتصادی نیز چنین قدرتی ندارند تا بیان کنند که این ترقی اعجازآمیز چگونه بوجود آمد؟ چرا؟ یگانه چیزی که بخوبی می‌توان بیانش کرد **ایمان است،** همان ایمانیکه هر سرباز مسلمان را وادار میساخت تا بگوید: **آیا میان من و بهشت جز کشتن دشمن و یا کشته شدن در راه خدا فاصله ای هست؟** این جمله را تکرار می‌کرد و با این حماسه گرم و پرشور بسوی میدان نبرد روان میشد، مانند دامادیکه بسوی حجلهٔ زفاف بخرامد، و یا هنگام روبروشدن با دشمن خود را چنین معرفی می‌کرد، ﴿قُلۡ هَلۡ تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحۡدَى ٱلۡحُسۡنَيَيۡنِ﴾ [التوبة: ۵۲] « **آیا از مسلمانان جز دو فرجام نیک انتظار دارید؟ (یا پیروزی بر دشمن و یا رسیدن بمقام افتخارآمیز شهادت)؟**».

سپس خود را بر صف دشمن میزد، تا یکی از این دو افتخار را بدست آورد. آری، یگانه راه این هدف مقدس **ایمان** است و بس، و بجز **ایمان** برای پیش بردن هر دعوتی راهی نیست، ممکن است کسانی از روی دلسوزی و اخلاص و یا از روی خیانت و شکستن روحیهٔ مسلمان‌ها بگویند: هر کاری را در عالم با سلاح و ابزار می‌توان پیش برد، اما کو و کجا است آن سلاح؟ تا بتوانیم با دشمن روبرو شویم. بلی، درست است که باسلحه نیازمندیم، و لکن این نکته را نباید نادیده گرفت که احتیاج ما در درجه اول باسلحه نیست، و باید بدانیم که تنها سلاح نمی‌تواند ما را بی‌نیاز بسازد، مگر نبود که **ملت ایطالیا** در جنگ جهانی گذشته دارای سریع‌ترین و بزنده‌ترین سلاح‌ها بود؟ و با وصف این هرگز روی پیروزی ندیده و در هیچ میدانی پایداری نکرد، سربازان ایطالیائی همیشه هنگام فرار از سنگر از یکدگر سبقت می‌گرفتند، و در مقابل دریافت خلعت و نعمت اسیری همان سلاح‌های برنده را دو دستی تقدیم دشمن می‌کردند، واضح است که ساز و برگ جنگی آنان ناقص نبود، **بلکه این ملت پشت بسنگر بکسر بودجه ایمان دچار شده و معنویت خود را از دست داده بود،** و نیز لازم بتذکر است که داستان عده‌ای از فدائیان جنگی اسلام را بیاد آوریم که اغلب عددشان از صدنفر تجاوز نمی‌کرد؛

و در هر شب بیش از پنج نفر مأموریت نداشتند، و سرانجام امپراطوری کهنسال روم را طوری عاجز کردند که بناچار از میدان گریخت. این عدۀ از جان گذشته هیچگاه دارای سلاح فوق العاده نبودند، مجهز با سلاح‌های سنگین مانند طیاره و تانگ و بمب و نارنجک و توپهای دورپرواز نبوده و حتی مسلسل دستی هم نداشتند؛ اما دائم با یک سلاح ضداسلحه بنام ایمان مسلح بودند که از هر سلاحی برنده تر است.

و همۀ مسلمان‌ها نیز با روح همان عدۀ جان بکف زندگی را تکمیل کرده و در مکتب آن‌ها درس فداکاری آموخته بودند، همه و همیشه در راه خدا جهاد می‌کردند میکشتند و کشته میشدند، **میدان نبرد در نظرشان بهتر از گلستان بود و دامن گلگون افتخارآمیزترین لباسها بود،** و با این روح پر از نشاط امپراطور پیرجهان را بزانو درآورند، ممکن است بعضی راحت طلبان بگویند: اکنون دیگر آن فداکاری‌ها لازم نیست و برای همیشه راه پیروزی باز و با شکوفه‌های تمدن آراسته است، دیگر احتیاجی بآنگونه جان بازیها نمانده است. در پاسخ آنان باید گفت که این فکر اشتباه بزرگی است، امروز نه تنها پیش پای ما گلزار نیست، بلکه راه دشوارتر و ناهموارتر است، و برای رسیدن بهدف عرق جبین و خون دل و اشک چشم لازم است، واضح است که برای هر دعوتی فداکاری‌ها و هر هدفی را جانبازیها میباید!، و آن هدفی که ما در پیش داریم هدف عزت، هدف شرافت و افتخار است!! **هدف سعادت همگانی و گسترش عدالت اجتماعی است** که از هر هدفی شایسته تر است، و باید در راهش خون‌ها ریخته و جانها بکف نهاده شود!! و بهرحال هم اکنون در موقیعتی قرار گرفته ایم که بناچار باید قربانیها بدهیم، و آن قربانیها که در راه کوشش بهدف رسیدن باید داد بیش از آن نیست که در ساکت نشستن و تن بذلت دادن میدهیم!! آری، همیشه خواستۀ استعمارچیان شرق و غرب این است که آن قربانیها را در راه کسب ذلت و بدبختی و فقر و فلاکت و سیه روزی و نابودی بدهیم، نه در راه کسب سعادت و نیکبختی، پس چه بهتر که برخلاف خواستۀ دشمن در راه کسب افتخار و شرف جان فدا کنیم!!

آیا غافلیم که در جنگ گذشته چقدر کشته دادیم؟ هـزاران بشـر بیگنـاه از مـا در زیـر چرخهای وسائل نقلیه ارتش جنایتکار متفقین جان سپردند و بجائی نرسید، **آیا عـرض و ناموس ما در دست درندگان ناموس آدمیت کم دریده شد؟** چه دست‌هـای تجاوزیکـه بدامن معصوم ما دراز نگشت؟ آیا کم ذخیرهٔ زنـدگی و اندوختـهٔ فرزنـدان مـا بلاعـوض بغارت رفت؟ و همین پشت سر هم چه تجاوزهای آشکار و نهان که بحقوق ما نکردنـد؟ و سپس وقتیکه با ما روبرو شدند بادی بغبغب انداخته منـت گـذارده گفتنـد کـه در ایـن جنگ عالم سوز از حریم شما دفاع کردیم، باید خسارت و حق دفـاع مـا را بپردازیـد!! **و دیروز بود که دولتهای غربی میخواستند ما را در پیمان مشترک باصطلاح دفاعی وارد کنند،** و با این اقدام دوستانه پانصد هزارنفر از جوان‌های ما را بسیج نمایند تا سلاح‌هـای برنده و زهرآگین خود را پیش از آنکه بسینه‌های سفیدپوسـتان آمریکـائی و یـا انگلیسـی برسد در سینه‌های بیگناه ما آزمایش کنند!!، و اندوخته‌های مـا را بیغمـا ببرنـد، و بعنـوان حمایت از ناموس مسلمانان دست تجاوز بسویش دراز نمایند، و سپس در خاتمـه جنـگ جنازه‌های ما را در میدان نبرد لگـدکوب کننـد، خـواه پیـروز باشـند و خـواه مغلـوب و سرافکنده برگردند!!

بنابراین، اگر ناگزیر مرگ هستی سوز گلوی فرزندان آدم و حوا را خواهد فشـرد، پس چرا باید در راه کسب ذلت و خواری بمیریم؟ چـرا نـیم میلیـون جوانـان مـا در راه پیروزی دشمنان همپیمان جان بسپارند؟ و در راه کسب افتخار و شرف فداکاری نکنند؟

بلی، جان، حقیقت این است اگر ما در راه کسب استقلال یک وطن پرافتخار اسـلامی و در راه اجرای احکام اسلام پانصد هزارنفر قربانی بدهیم، در بلاد اسلامی نـه یـک نفـر سرباز بیگانه و نه در روی زمین اثری از استعمار خواهد ماند، باز تکرار می‌کنـیم: **یگانـه راه برای رسیدن بهدفهای افتخارآمیزاسلامی ایمان است و بس،** و با داشتن ایمان هرگز بسلاحهای سنگین و هواپیماهای بمب افکن و بمب‌های آتشزا نیازمند نخواهیم بـود، مـا که از نفس خود دفاع مـی‌کنـیم، و بـرای جلـوگیری از نـابودی در جنـگ آینـده تـلاش

میورزیم، نه با کسی سرجنگ و ستیز داریم و نه فکر استعمارکردن دیگران بمغز ما فشار میآورد!! و فقط در این فداکاری بیک رشته سلاح معمولی از قبیل تفنگ مسلسل و توپ و نارنجک دستی نیازمندیم، و همۀ این‌ها نیز امروز در دست رس ما هست، هر وقت بخواهیم می‌توانیم آماده بسازیم، **امروز گروهی از مسلمانان با انتشار** مرام کمونیستی از روی ناراحتی و فشار زندگی از اسلام روگردان شده اند!! آیا آن‌ها را چه ناراحت کرده است؟ هنوز که در وضع زندگی ما نسبت باسلام تغییری رخ نداده و کسی با ما کاری ندارد، زیرا آن عالمی که کمونزم با آن مبارزه می‌کند عالم صلیبی است و یا بطورعموم عالم غیراسلامی است، همان عالمیکه دشمن رسمی اسلام است، **خود کشور روسیه شوروی که رژیم کمونیستی از آنجا سرچشمه گرفته همان کشوری است** که پیش از پیدایش این مرام سیاه قبائل مرزنشین خود را برعلیه دولتهای مسلمان تحریک می‌کرد، تا از این راه بتواند فتنه و آشوبی در میان مسلمان‌ها برانگیزد، باید دید اکنون در وضع ما و یا آنان چه تغییری رخ داده است؟ و عالم اروپا که از روز اول مرکز مرام صلیبی بود، و هنوز هم هست در وضعش نسبت بمسلمین چه تغییری پدید آمده؟

هیهات که در وضع ما و یا آنان تغییری پیدا شود، زیرا که عداوت مردم صلیبی مرام با ما فطری و تغییر ناپذیر است، بدیهی است که هم اکنون ما همان موقیعت را داریم که مسلمانان صدراسلام در مقابل دو امپراطوری بزرگ راست و چپ (ایران و روم) داشتند. و اما آن خودسران گردن کش و آن زمامداران یاغی بر اسلام که در عالم اسلامی بنام مسلمان حکومت داشتند امروز با سرعت رو بزوال و انقراض می‌روند، آخر چه کسی باور می‌کرد که ملک فاروق جفامدار باین زودی و آسانی از اریکه امپراطوری سرنگون گردد، هم اکنون که این کار محال نیست، زیرا هرآنچه یکبار حادث شد بطوریقین باردیگر نیز ممکن است، هشیار باید بود آن جنبش اسلامی که ستمکاران را بزانو درآورد و جفامداران را متزلزل ساخت هم اکنون نیز با پشتیبانی نیروی زمین و آسمان بخط سیرش ادامه خواهد داد، این جنبش بزرگ نوین که از آینده بسیارنزدیک نوید می‌دهد

بیهوده نیست، و این حرکتهای گرم اسلامی که همیشه در داخل بلادخود با هر نیروی نافرمانی می‌جنگد بیجا نیست، و این نهضتهای آزادی بخش اسلامی که همه وقت و همه جا با استعمار و استعمارمدار در پیکار است عبث نیست، و این ادراک و افکار عمیق اسلامی که در همه جا و همه وقت خواهان بسط عدالت اجتماعی رسمی اسلام است، و هرگز از راه پیروی از بیگانگان و یا نابودشدن در نیروی شرق و غرب دست بدامن عدالت اجتماعی نمیزند بیهوده نیست، **بر همگان واضح است که اسلام عزیز هم اکنون در راه تشکیل نیرو و تمرکز قوا پیش می‌رود،** و فطرت موجودات جهان نیز همه از یک اسلام حقیقی عالمگیر نوید می‌دهد، زیرا که اسلام را در زندگی بشر دورانی است که کمتر از دوران اول نیست، هم دارای نیروی کنترل در میان نیروهای شرق و غرب است، و هم از آغاز یک عالم نوبنیادی خبر می‌دهد که نه محکوم بنیروی ماده خواهد بود و نه اسیر مبارزات اقتصادی، بلکه یک عالمی است نیروهای مادی و روحی با همکاری نزدیک و پشتیبانی یکدیگر در یک نظام عدالت آمیز بزمامداریش اعتراف خواهند نمود، و بدیهی است آن عالمیکه تا گردن در منجلات ماده چنان فرو رفته که روحش را فراموش کرده و آرامش خود را از دست داده است، بلکه همان ماده دائم در کشاکش و مبارزات ناگوار قرارش داده، بناچار روزی بنظامی پناه خواهد برد که نه عالم ماده را بتنهائی برسمیت خواهد شناخت و نه آن را بعالم روح برتری خواهد داد.

آری، این چنین عالم ناچار است که دست نیاز بسوی فلسفهٔ اسلامی دراز بکند، اگرچه خود پیرو دین اسلام هم نباشد، اما ما مسلمانان هیچوقت راه پیش روی ما گلستان نبوده و نخواهد بود، پس بناچار جانبازیهای زیاد و قربانیهای فراوان لازم است، مانند قربانیهائی که مسلمان‌های صدراسلام دادند، تا بگوش جهان و جهانیان برسانند که **عالم اسلامی پر از خیر و برکت و سعادت است و هرگز آن جان فشانیها بیهوده نبوده و بلکه از جانب پروردگارعالمیان در زمین و آسمان تضمین شده است،** قرآنکریم با صدای رسا می‌فرماید: ﴿إِن تَنصُرُواْ ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ وَيُثَبِّتۡ أَقۡدَامَكُمۡ ٧﴾ [محمد: 7] «اگر

خدا را یاری کنید، خدا هم شما را یاری می‌کند و گام هایتان را محکم و استوار می‌سازد». همان خدای توانائی که هرگز مغلوب نمی‌شود.

پایان جلد اول